

زنان

برگزیده خاور زمین

www.enayatshahrani.com

مؤلف:

دکتور عنایت الله شهرانی

ويراستار:

برهان الدين نامق

شناسنامه

نام کتاب: زنان برگزیده خاور زمین

مؤلف: دکتور عنايت الله شهراني

ویراستار: برهان الدين نامق

طرح زمينه پشتی: استاد اسرائيل رويا

تايپ و كمپوز: رفيع الله نذير شهراني و وحدت الله درخانى

سال طبع: ۱۳۹۵ هـ ش

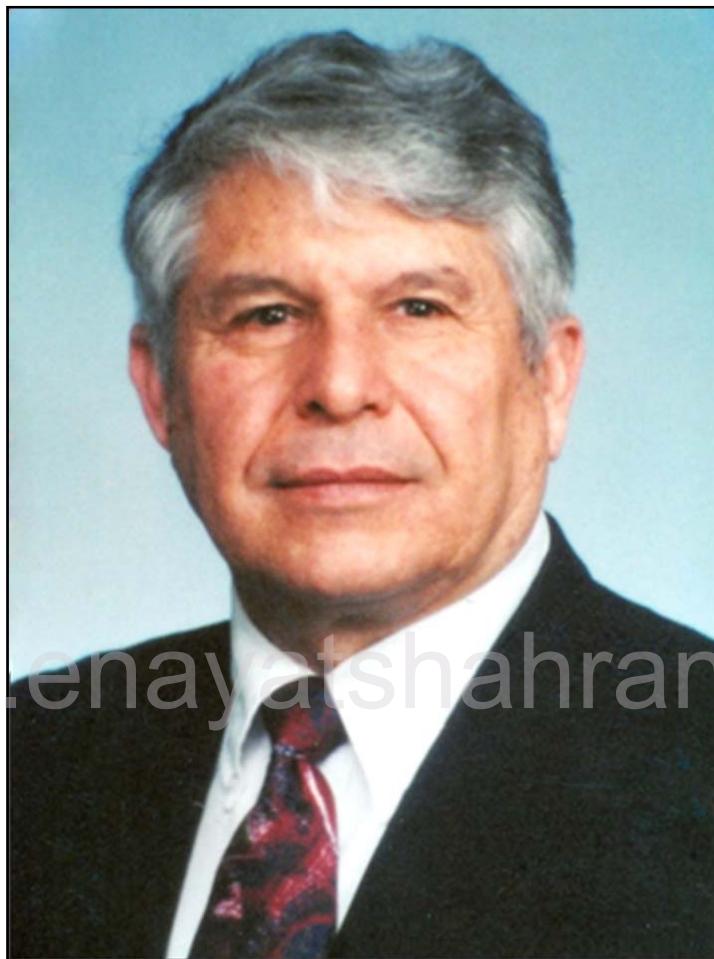
تيراژ: ۱۰۰۰ جلد

ناشر: کانون فرهنگي قيزيل چوپان

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

سیده نعمت‌الله

www.enayatshahrani.com



www.enayatshahrani.com

دكتور عنايت الله شهراني



رفیع الله نذیر شهرانی

و وحدت الله درخانی

www.enayatshahriani.com

از ارجمندان عزیز رفیع الله نذیر شهرانی و وحدت الله درخانی نسبت تایپ، کمپوز و
صفحه آرایی کتاب حاضر اظهار امتنان میدارم.

«ع. شهرانی»



www.enayatshahrahi.com

اهداء:

به روان پاک والدۀ گرامی ام شادروان راضیه بیگم شهرانی که نسبت داشتن کفايت عالی در پرورش اطفال و حفظ مقام اصلی و والای مادری رسماً از جانب مقامات عالیه دولت افغانستان منحيث مادر ممتاز سال (۱۳۵۲ هجری شمسی) شناخته شد.

«ع. شهرانی»

فهرست مطالب

فصل اول

۳	• سخن نخست
۸	• مقام مادران
۱۰	﴿ قلب مادر - از ایرج میرزا ...
۱۱	﴿ زن در ایران - از پروین اعتصامی ...
۱۳	﴿ مادر ...
۱۴	﴿ مادر ترا ستایش میکنم
۱۵	﴿ چه بمیرم چه بمانم - از نادیه انجمن ...
۱۶	﴿ دل مادر - از میرزا تورسن زاده ...
۱۷	﴿ مادر - از عبدالقدیر فایق ...
۱۸	﴿ آیات خلقت - از لیلی تیموری ...

فصل دوم

۱۹	• رابعه بلخی
۲۰	﴿ رابعه بلخی کی بود
۲۴	﴿ رابعه بعد از مرگ
۲۵	﴿ نظریات مختلف در باره رابعه

۲۸	﴿ مقام ادبی رابعه بلخی ...
۲۹	﴿ دریای کرانه ناپدید ...
۲۹	﴿ دعای خیر ...
۳۰	﴿ نعیم و جحیم ...
۳۰	﴿ بنفسه مگر دین ترسا گرفت ...
۳۱	﴿ کجا توانم رستن؟! ...
۳۵	• مهستی گنجوی ...

فصل سوم

۴۱	• سلطان رضیه ...
۴۶	• گوهرشاد بیگم (ملکه شاهرخ میرزا) ...
۴۹	• گلبدن بیگم ...
۵۵	• شاه خانم افغانستان و نیم قاره هند یا ملکه حسن و سخن نورجهان بیگم ...
۶۱	• شاهدخت افغانستان جهان آراء بیگم ...

فصل چهارم

۶۶	• زیب النساء بیگم شاهدخت افغانستان و شبه قاره هند ...
۶۶	﴿ مخفی ها ...
۶۶	- سید النسب شاه بیگم مخفی ...
۶۶	- ملکه نور جهان بیگم ...
۶۶	- مولانا سنجارا مخفی ...
۶۷	- مخفی کوکناری ...
۶۷	- مخفی رشتی یا لاهیجی ...

۶۸	﴿ شاهدخت پرده نشین مخفی زیب النساء
۸۰	﴿ وفات زیب النساء بیگم مخفی

فصل پنجم

۸۶	• دلشداد خاتین یپار خان
۹۰	• مستوره غوری
۹۲	﴿ دانه خال
۹۳	• عایشه درانی (سرور بیگم)

فصل ششم

۱۰۵	• پروین اعتصامی
۱۰۹	﴿ این دختر ایران زمین که پروینش نام است کیست؟
۱۱۲	﴿ پروین اعتصامی چگونه شاعری بود؟
۱۱۶	﴿ طفل یتیم
۱۱۸	﴿ نا آزموده

فصل هفتم

۱۲۱	• سیدالنسب شاه بیگم مخفی بدخشی
۱۲۵	﴿ مشاعره استاد خلیل الله خلیلی با مخفی
۱۲۶	﴿ خویش را چون بوی گل در برگ پنهان میکنم
۱۲۷	﴿ مخمس بر غزل شیخ سعدی
۱۲۷	﴿ مخمس بر غزل وحشی باقفى
۱۲۸	﴿ دورنگی
۱۲۹	﴿ خوبان بدخshan

فصل هشتم

۱۳۰	• لاتامنگیشکر ملکه قلبها
۱۳۱	﴿ لتا اعجوبه زمان
۲۷۹	﴿ خصوصیات صدای لتا
۱۳۹	﴿ بعضی سخنان و نکات درباره لتا
۱۴۱	﴿ در وصف آواز خدا داد لتا

فصل نهم

۱۴۳	• یادی از ملالی
۱۴۵	﴿ ملالی کی بود؟
۱۴۸	• محجوبه هروی
۱۵۰	﴿ خانواده صفورا محجوبه هروی
۱۵۱	﴿ محجوبه هروی کی بود؟
۱۵۶	﴿ پیام خلیلی به محجوبه هروی
۱۵۷	﴿ مخمس محجوبه برغزل مخفی بدخشی
۱۵۹	﴿ نیت خیر

فصل دهم

۱۶۰	• سیمین بهبهانی (خلیلی)
۱۶۴	﴿ شراب نور
۱۶۵	﴿ نغمه روسپی
۱۶۷	﴿ یک دامن گل
۱۶۸	﴿ واسطه

فصل یازدهم

• زلفیه اسرائیل قیزی (زلفیه اسراییلوا) ۱۷۱
• حلیمه ناصر قیزی (ناصروا) ۱۷۸
• مقدس نبی زاده، آواز خوان قید تاجیک ۱۸۲
• زیب النساء رستم زاده تیر انداز با کمان ۱۸۳
• فرزانه شاعر نامدار تاجیکستان ۱۸۴
﴿ رجوع زبان تاجیکی ۱۸۵
﴿ رجوع ملت با زبان ۱۸۶
﴿ اشک یتیم ۱۸۷
• احسان قیزی توشنان (احسان اووا) ۱۸۹
• آق جمال عمر قیزی (عمر اووا) ۱۹۱

فصل دوازدهم

www.enayatshahrani.com

• نورجهان بیگم (ملکه ترنم) ۱۹۲
﴿ نورجهان ملقب به ملکه ترنم ۱۹۴
﴿ اما بعد از جدایی پاکستان و هند ۱۹۵
• شمشاد بیگم ۱۹۷
• زبیده خانم ۲۰۰
• ملکه امان نساء خانم ۲۰۲
• چولپانگل بیگم (نوزوکوم) ۲۰۷
• رابعه قادر مادر معنوی اویغورستان ۲۱۰

فصل سیزدهم هم

۲۱۴	• ملکه بیوجان (حلیمه)
۲۱۶	• حادقه هروی
۲۱۸	• زبیده مستوری
۲۲۱	• خانم مریم سرخابی
۲۲۳	• ناجیه کریم قیومی
۲۲۸	﴿ لیلی و مجنون
۲۲۹	﴿ چشم خمار
۲۳۰	﴿ به یاد وطن
۲۳۶	• ماریا دارو

فصل چهاردهم هم

۲۴۲	• آن سوی پرده
۲۴۲	• سیمای یکتعداد زنان فرهنگی
۲۶۸	• فهرست مآخذ



عرض مطلب

نگارنده این اثر یک وقتی مضمونی را تحت عنوان «زیب النساء بیگم مخفی و عشق از نظر او» جهت طبع به نشریه وزین راه نیستان در انقره فرستادم، جناب عبدالقیوم ملکزاد بمن اظهار داشت که اگر مقالات دیگر علاوه از مخفی^(ج) در خصوص زنان سخنور و هنرمند داشته باشم همه را یکجا ساخته، رساله بمن بفرستید تا به عوض مجله راه نیستان بنام بانوان نامور بچاپ برسانیم.

سپس این مجموعه را تهیه و ترتیب داده بخدمت تقديم داشتم. چون زمان مأموریت وی در تورکیه در ضمن خاتمه یافت بناءً با خود آنرا به کابل آورد.

کتاب بعداً به خدمت ارجمندان رفیع الله نذیر شهرانی و وحدت الله درخانی قرار گرفت، رفیع الله جان و وحدت الله جان کتاب را تایپ، دیزاين و صفحه آرایی نمودند که خداوند^(ج) هردو را در همه امورات زنده گی کامیاب و سرفراز داشته باشد. اینک که بعد از سپری شدن یک مدت طولانی، این کتاب به طبع آماده گردیده است امیدوارم خواننده عزیز بتواند استفاده خوبی از آن بنماید. در خاتمه از همکاری های بیدریغ دوست و برادر گرامی ملکزاد نیز تشکر مینمایم.

با احترام

دکتور عنایت الله شهرانی

۱۴ فبروری ۲۰۱۰ میلادی، کابل

فصل اول

سخن نخست

دنيا باشگاه انسانهاي است که پا به عرصه اين کره خاکي نهاده اند که ما همگي در آن حیات بسر مييريم، درين مiehen مشترک در زمان هاي سابق هر انسان می توانست بدون داشتن گذرنامه از يك منطقه به منطقه ديگر نقل مكان، سياحت و يا رفت و آمد نماید، غالباً معضله گذرنامه سازی بار اول توسط روسها بميان آورده شد، موافع و قيودي در رفت و آمدها، مراودات، همزیستی ها، وابستگی ها وضع گردید.

موضوعات و مسایل فرهنگي نيز بصورت مشترک در بين انسانها وجود داشت، در تختگاه يثرب و بطحای ثانی يا دارالاسلام بخارا، از عموم ممالک اسلامی، فرهنگياب بزرگ و آموزگاران و آموزنده گان گرد هم جمع می شدند و فلکيات، رياضيات، تاریخ، شرعیات، فقه، فلسفه، ادبیات، هنر، صرف و نحو و ديگر مسایل علمی و هنری و فلسفی را زیر بحث قرار می دادند، چنانچه سالها پيش اين دولت نصیب بغدادیان شده بود.

در مرکز رنسانس شرق يا دارالعلم و الفن هرات باستان از اهواز، عراق عجم، آذربایجان، سمرقند، هند و چين، غزنی، قندھار، ختن، بلخ، بدخشان، بامیان، سندھ مشرقي، جنوبي، لاهور، مرو، چارجوي، ياركند، ارومچي، خوقند، خجند، تاشكند، پته کيسر (ترمذ)، کاشغر، نسف (قرشي)، گنجه، پشاور، خوارزم و خيوه، تهران، مشهد، ايورد، نيشاپور، اصفهان، قم، شيراز، قونيه، استانبول، انقره، سیواس، همدان و صدها شهر شخصيت هاي عمدہ و جهانگردان و فرهنگياب می آمدند چيز هايی را با خود می آوردن و چيز هايی را با خود می بردن.

بازرگانان توسط کاروان‌ها مواد و دست آوردها و صنایع و پیداوار را از شهری به شهر دیگر میردند و همینطور امتعه و پیداوار آن شهر را با خود به باشگاه محلات زیست خود می‌آوردند و همشهريان خویش را از فرهنگ، صنایع و وضع حیات دیگران مطلع می‌ساختند.

فرهنگ مشترک کنونی ما شرقیان عبارت از محصول گذشته‌های مان می‌باشد فرقی نمیکند که ما از آسیای صغیر- چاج - نسف می‌باشیم و یا در چین، هند، ایران، تورکستان، افغانستان!

اما فرهنگ همه ما به اندک تفاوت یکی می‌باشد و این دادو گرفت‌هایی که در سابق داشتیم، در آن سایه یی از تعصب قوم پرستی‌ها وجود نداشت، بلکه ما دور از حد بندی‌ها، مبری از برتری دانستن‌ها، و بالاخره دور از تفرقه و پراگندگی حیات بسر می‌بردیم.

ابن سينا بلخی به همدان رفت و یادگارهای بزرگ را به بشر در آنجا به ارمغان گذاشت، حضرت خداوندگار بلخ از بلخ یا مرکز تورکستان افغانستان به قونیه رفت در آنجا مثنوی و دیوان کبیر را انشاء کرد، شمس الدین تبریزی از تبریز بقونیه رفت و مولانا را به شور آورد، ابوالیحان البیرونی از خیوه به غزنی رفت و کتب عالی را بیادگار گذاشت، ابونصر فارابی (ترخان) از تورکستان به عراق رفت موسیقی کبیر را نوشت و لقب معلم ثانی را بعد از ارسسطو بدست آورد.

ظهیر فاریابی از میمنه به تبریز رفت و در آنجا دست به شهکارهای ادبی زد، ناصر خسرو قبادیانی از بلخ به بدخشان، امیر خسرو بلخی دهلوی از نارین قطغن به هند، ابوالمعانی میرزا عبدالقدیر بیدل از تورکستان به عظیم آباد پتنه هند، سید جمال الدین از اسد آباد به استانبول، صلاح الدین سلجوقی از هرات به کابل، خلیل الله خلیلی از پروان به کابل، عبدالحی حبیبی از قندهار به کابل، بابر شاه از اندیجان به کابل و از کابل به هند، همایون از کابل به هند، پروین اعتمادی از تبریز به تهران، محجوبه

هروی از خوارزم به هرات، مخفی بدخشی از سمرقند به بدخشنان، نورجهان بیگم از آذربایجان به هند، زیب النساء بیگم و جهان آراء بیگم و گلبدن بیگم از کابل به هند، عایشه درانی از قندهار به کابل، میرزا اولوغ بیگ از هرات به سمرقند، حضرت ابراهیم ادھم از بلخ به مکه، ابوالقاسم فردوسی از طوس به غزنی، ابوالفضل بیهقی از بیهق به غزنی، فرخی از سیستان به غزنی، عسجدی از تورکمنستان به غزنی، عنصری بلخی از بلخ به غزنی، مولانا خال محمد خسته از بخارا به مزار و از مزار به کابل، حاجی غلام سرور دهقان کابلی از سمرقند به کابل، جلال الدین اکبر، جهانگیر و شاه جهان و اورنگ زیب عالمگیر از کابل به هند و صدھای دیگر در آن محلات رفتند که نامهای شان به خط زرین ثبت تاریخ می باشد.

همین طور اولیاء الله کرام، عرفان، صوفیان و بزرگان دین، امامان، با مهاجرت در مناطق دور انوار عرفانی و دینی را از خاستگاه های خودشان بروی شایقان و علاقمندان طریقه ها تصوف در اقصای مناطق جهان بردن.

پیر پیران غوث الاعظم عبدالقدیر جیلانی از بغداد، محی الدین ابن عربی از افریقا، بهاوالدین بلا گردان از تورکستان، شیخ حسینی سادات غوری از غور، خواجه پارسای ولی از بلخ، خواجه عبیدالله احرار از تورکستان، پیراجمیر محی الدین چشتی از نیمکاره هند، خواجه احمد یسوی یا پیر ترکستان از ترکستان (یسی)، ابراهیم ادھم از تورکستان جنوبی، شیخ مودود چشتی از هرات، شیخ خرقانی از خرقان، سنایی غزنی از غزنه، شیخ عطار از نیشاپور، با یزید بسطامی از بسطام، شیخ باقی بالله از سمرقند، سلیم چشتی از چشت، امام فخر رازی، مولانا حسینی هروی، جامی از هرات، امام بخاری، امام ترمذی، شاه مشرب ولی، امام مسلم، امام ابو منصور ما تریدی، ابواللیث سمرقندی از ماوراءالنهر، فخرالدین عراقی از عراق، ملاشاه بدخشی از بدخشنان، مولانا یعقوب چرخی از لوگر، ابو جعفر هندوانی یا ابو حنیفه کوچک، شاه نعمت الله ولی، میر سعید علی هندوانی از هند، حافظ شیرازی از شیراز، مولانای بلخی از بلخ، عارف

ربانی مجددالله ثانی از سر هند، شمس تبریزی از تبریز و غیره دل عشاق را با آب کوثر شستشو داده و رسم عاشقی را به ذات اقدس بیچون^(ج) رهنمونی کرده است.

پیشووان زبان و ادبیات فارسی دری افصح المتكلمين شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، ابوالقاسم فردوسی، لطفی هروی، امیر نظام الدین علیشیر نوایی، ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل، شیخ خمسه گو یا پیر گنجه نظامی گنجوی، خاقانی شیروانی، قا آنی، هلالی چغتایی، انوری ایوردی، شیخ شبستری، امیر معزی، طالب آملی، صائب تبریزی، کلیم کاشانی، استاد حسین شهریار، میرزا اسدالله غالب، حضرت خاتم الشعرا نورالدین عبدالرحمن جامی، سلطان الشعرا امیر خسرو دهلوی، سراینده نامور پروین اعتصامی، علی اکبر دهخدا، ناصر خسرو قبادیانی بلخی، فرخی سیستانی، شهید بلخی، دقیقی بلخی، ترمذی، رابعه بلخی، علامه محمد اقبال لاہوری، استاد ابو عبدالله رودکی پدر شعر فارسی وغیره می باشد که جهان بشریت بنام گرامی هر یک فخر و مبارات می ورزد.

از مؤرخان بزرگ، اعجوبه زمان منهاج سراج جوزجانی، ابوالفضل بیهقی، ابوالفضل علامی، عبدالحی گردیزی، مولف کتاب تاریخ سیستان، مولف کتاب فضایل بلخ، مولف کتاب حدودالعالم، فیض محمد کاتب هزاره، عبدالحی حبیبی، میر غلام محمد غبار، استاد فکری سلجوقی، میر محمد صدیق فرهنگ دیگران تاریخ جهان گذشته را بما تدریس و افکار ما را در آن باره روشن ساختند.

از هنرمندان بزرگ، چون استاد کمال الدین بهزاد هروی، میر علی هروی، بنایی هروی، میرزا بایسنقرور تیموری، مشوق و رهبرهمه شان امیر کبیر وزیر دانشمند امیر علی شیر نوایی، و صدھای دیگر در بنیانگذاری ثقافت و هنرهای نقاشی، خطاطی و بنایی کارهایی را انجام دادند، که نسخه های ارزنده شان زیب موزیم های جهان می باشند.

جای افسوس است که اسلاف ما با هزار خون دل خوردها، زحمت کشی ها و فدا کاری ها، بناهایی با شکوه فرهنگ و یا ثقافت را تعمیر کردند و آنرا به ما میراث گذاشتند، ولی برخی از ناخلفان را تمام هم و غم شان اینست که بر سر استخوان های آن بزرگان بجنگند و اگر ما جهت معلومات در باره هر یک یعنی نژاد، ملت و مهد تولد و زبان آنان سخن بگوئیم، متعصبهین قیامتی را بر پا میدارند، به گونه مثال باید گفت که در یکی از محافل منعقده نیویارک یکنفر در محفلی از ادبای ایرانی و افغانستانی از جای خویش بلند شد و با صدای بلند فریاد بر آورد و گفت که سعی بلیغ خود را مینماید که مولانا جلال الدین را از جای خودش ثابت بسازد! و واضح ساخت که وی به روح، روان، علم، کیفیت، ادبیات، و دولت، دانش علاقه ندارد بلکه علاقه مند استخوان می باشد.

این اشخاص که در صدد اند تا شخصیت های بزرگ چون مولانا و امثالهم را به غلط به قوم و یا محل خاص نسبت دهند، بی گمان کسانی می باشند که عقده های حقارت به داشتن بزرگان در وطن خود دارند، ورنه بهتر آنست که ارواح آن بزرگان را شاد داشته محل تولد، قوم، نژاد و زبان آنان همانگونه که به آن منسوب اند بنویسند و بیشترین تلاش شان را برای مستفید شدن از افکار ایشان متوجه سازند! تا مبادا به اثر اینگونه تخطی ها ارواح این بزرگان را ناشاد سازند. زیرا آن بزرگان بوقت حیات شان از دروغ گریزان و راستی و صداقت و عشق واقعی پیشنهاد شان بود، پس چه لزومی دارد که ما بر سر تربت و استخوان های شان جنگ و دعوا به راه بیندازیم؟

فرهنگ و هنر، علم و دانش به روی مرز و سرحد خط بطلان می کشد علماء و هنرمندان و فرهنگیان در هر گوش دنیا که بودند و زیسته اند، مورد احترام علماء و فضلا در هر گوش و کنار جهان قرار گرفته و از تراویده های فکری و علمی شان استفاده به عمل می آورند و ایشان را به چهار چوب تنگ جغرافیایی محدود و محصور نمی سازند.

دانشمندان کشور های مختلف از جمله افغانستان، درباره افکار تربیتی، فلسفی و هنری فلاسفه ممالک غرب چون جان دیوی بزرگمرد تعلیم و تربیه، شکسپیر، دکارت، بقراط، سقراط، افلاطون، ارسسطو، کانت، ییکن، لاپلاس، هیگل، گالیله، زیگموند فروید، ادیسن، انشتاین، کپلر، پاولوف، لیونارد دوینچی، میکلانژ، وان گوگ، پیکاسکو، ژان ژاک روسو، موریس میترلینگ، برتراندرسل، اسپینوزوا، مندلیف، هردوودوت، ویلیم جیمز، نیوتون، داروین، شوپنهاور، و صد های دیگر تحقیقات انجام داده و از اندوخته های شان بهره برداری هایی کرده اند.

دانشمندان وطن ما در شرق دور تر از مناطق ما از افکار بزرگان و فلاسفه مؤرخان چون جابر ابن حیان، ابن رشد، داراشکوه، تاگور، گاندی، و سایر شخصیت ها استفاده های علمی به عمل آورده اند.

چنانچه گفتیم چون موضوعات فرهنگی، علمی و هنری و ادبی در جهان پذیرایی سرحد نمی باشد، لذا کره ارض را بگونه خانه مشترکی تعبیر کرده و طوریکه میدانیم عموم بنی نوع بشر از پدر و مادر یا آدم و حوا آفریده شده اند چنانچه حضرت شیخ سعدی (رح) می فرماید:

بنی آدم اعضا یکدیگر اند
که در آفرینش زیک جوهر اند
بنی آدم اعضا یکدیگر اند
دیگر عضو ها را نماند قرار
چو عضوی بدرد آورد روزگار

بحث این کتاب:

از آنجایی که محتویات این کتاب در محور معرفی یک تعداد زنان بر گزیده و بانوان بلند آوازه می چرخد، در آغاز سخن باید گفت که:

اولین انسانی را که خداوند خلق کرد مرد بود، در مقابل آن زن آفریده شد بدین معنی که: بعد از آفریده شدن آدم توسط حضرت خداوند^(ج) بی بی حوا از طرف چپ او تولد می گردد، و باز آدم با وی ازدواج می کند و چنانکه گفته اند:

دختری را من بدیدم مادرش نر بوده است باز آن دختر به عقد مادرش چون دیده ام

و از اینکه بشر از یک مادر و پدر بمیان آمده، لذا زبان اولی انسانها نیز یک زبان بوده و زبان بعد از پیدایش و آفرینش بنی آدم بمیان آمده است. و این همه مجادلات و تبعیض های زبانی، مذهبی، منطقی در حقیقت منطق و منشاء ندارند، چنانچه فردوسی بزرگ هزار سال قبل گفته بود که:

ز ایران و از تورک واز تازیان نژادی پدید آمد اندر میان

نه ایران نه ترک و نه تازی بود سخن ها بکردار بازی بود

درین کتاب درباره یک تعداد زنان نامدار بحث به عمل می آید، اگر چه در مشرق زمین به ملیون ها دانشمند پا به عرصه هستی گذاشته اند، ولی آسان نیست که درباره هریک از ایشان مقاله یی نوشته و تحقیق شود، فلهذا در این مجموعه تعدادی از شخصیت های زن که بر خوردار از مقام عالی وبرازنده بودند انتخاب کردیم و پیرامون آنان مطالبی نوشتیم در جمع معرفی زنان نامور کشور ما، بانوانی بلند نام ممالک دوست و همسایه چون هندوستان، اویغورستان، ایران، اوزبیکستان، پاکستان، تاجیکستان و تورکمنستان را نیز معرفی داشتیم که درین میان چندی از آنان هنرمند نیز میباشند. زندگانی این بانوان دارای فراز و فرود زیادی می باشند رابعه بلخی قزداری در آوان نوجوانی شهید شده، گوهرشاد بیگم شهید شده، سلطان رضیه بیگم پادشاه بزرگ افغانستان و هندوستان شهید شده، پروین اعتمادی درسن سی و پنج سالگی بدار بقا شتافته و درخانه شوهر زیاده تر از شش ماه نتوانست زندگی نماید و جهان آرابیگم، زیب النساء بیگم، شاه بیگم مخفی و مستوره غوری به ازدواج تن در نداده اند. گلبدن بیگم و عایشه درانی بعد از طی عمر دراز با جهان وداع گفته اند، محجوبه هروی در جوانی شوهر خود را از دست داده است. لاتمنگیشکر که پا به سن هشتاد سالگی گذاشته اما از ازدواج سر باز زده است. اینهایی را که بر شمردیم، هر یک فراز و نشیب هایی از زندگی را طی کرده اند.

مقام مادران

در تاریخ، زنان نامدار زیاد می باشند که هر کدام بذات خود خصوصیات و دارای معنویت مختص بخود بوده اند، مثلاً در مورد استاد صلاح الدین سلجوقی گفته شده بود که مادرش بدون داشتن وضو به صلاح الدین شیر نمیداده، در سوانح اعجوبه زمان منهاج سراج نگاشته شده بود، در زمانی که وی کودک بوده، استادش که از جمله خانمهای شهری دودمان غوری ها بود، هر شب یکبار قران شریف را ختم می نمود.

در سوانح زیب النساء ییگم مخفی آمده بوده وی قرآن مبارک را مانند جد اعلی اش امیر تیمور صاحبقران حفظ داشته و به گونه جد بعدیش میرزا بایستقور خط را زیبا می نوشه و چنانچه که یک جلد مکمل قرآن مجید را بقلم خود خطاطی کرده است.

حکمت های خداوندی را کسی نمیتواند شرح و بسط دهد، یکی از معجزه های خداوندی همین خلقت نسوان است. در تاریخ طبقات ناصری به نقل از منهاج سراج آمده است: هنگامیه حمله چنگیز به تورکستان، خان بزرگی در بخارا شهر یاری میکرد، خان مذکور بعد از فتح بخارا به وسیله چنگیز، به وی میگوید که مرا به قتل مرسان، زیرا من در تن خود، خون سرخ ندارم، بلکه خونی که در پیکر من جاری است همچون شیر سفید می باشد چنگیز سخنان خان را باور میکند و او را مورد عفو قرار میدهد اما مشاوران چنگیزخان، اورا وادر می سازند تا امر کشتن خان را صادر کند، زیرا اگر او زنده بماند بار دیگر نیرو جمع آوری کرده بدفع قوای چنگیزخان می پردازد، چنگیز تحت تأثیر سخنان مشاوران خود قرار گرفته امر شهادت خان را صادر میکند، وقتیکه خان به قتل می رسد، همه به شمول چنگیزخان میبینند که خون سفید از بدن وی جاری شده است.

آنگاه چنگیز از کار خود پشیمان و گرفتار ترس و واهمه می شود و به اثر آن ترس پیش از اینکه به تختگاه خود برسد در راه جان می سپارد.

هدف از تذکر این جملات آن بود که گرچه چنگیز را هم مادری بمیان آورده ولی آن خان که خونش معجزه آسا بوده و مردم بولایت وی شک نداشتند نیز مادری از بطن خود بیرون آورده بود، امر مسلم اینست که در میان این افراد مختلفی پدیدار می شوند تعدادی بعد از تولد و زیستن در محیط بد، انسانهای بد بار می آیند و تعدادی نیک، اما مادران تا مراحل از زنده گی وظیفه خود را که همانا تربیه خوب اولاد است انجام می دهند.

کسانیکه جهان را تغیر داده اند، در آغوش مادران پرورده شده اند، زن و مرد نباید در مقابله و مقایسه با هم قرار داده شوند زیرا زن با فطرت زن آفریده شده و مرد، مرد تفاوتی که بین این دو جنس وجود دارد زیاد میباشد، مثلا اکثر مرد ها کم احساس تر از زن ها می باشند و زن ها حساس تر و تیز فهم تر از مرد ها طوری که تحقیق شده زن در وقت مفاهمه با شخص مقابل علاوه از اینکه سخن های شخص مقابل را می تواند گوش فرادهد، در عین حال سخنان شخص سوم را نیز می تواند بی تکلیف بشنود و بداند اما مردان در این کار عاجز میباشند.

در قسمت ذکاوت و یا آزمون های آی - کیو میان زن و مرد تفاوتی وجود ندارد، بسا اوقات درین خصوصیات زنان از مردان پیشی جسته اند و ضمناً زن ها در ظاهر امر هوشیار تر از مرد ها جلوه میکنند.

از ایوج میرزا:

قلب مادر

که کند مادر تو بامن جنگ
چهره پر چین و جین پر آژنگ
بر دل نازک من تیر خدنگ
همچو سنگ از دهن قلما سنگ
شهد در کام من و توست شرنگ
تا نسازی دل او از خون رنگ
باید این ساعت بی خوف و درنگ
دل برون آری از آن سینه‌ی تنگ
تا برد ز آینه‌ی قلبم زنگ
نه بل آن فاسق بی عصمت ونگ
مست از باده و دیوانه زبنگ
سینه بدرید و دل آورد به چنگ
دل مادر به کفش چون نارنگ
وندکی رنجه شد اورا ارنگ
افتاد از کف آن بی فرهنگ
پی برداشتن دل آهنگ
آید آهسته برون این آهنگ

داد معشوقه به عاشق پیغام
هر کجا بیندم از دور کند
بانگاه غصب آلود زند
از در خانه مرا طرد کند
مادر سنگ دلت تازنده است
نشوم یک دل و یکرنگ تو را
گرتخواهی به وصالم برسی
روی و سینه تنگش بدری
گرم و خونین به منش باز آری
عاشق بی خرد نا هنجار
حرمت مادری از یاد ببرد
رفت و مادر را افگند به خاک
قصد سر منزل معشوقه نمود
از قضا خورد دم در به زمین
آن دل گرم که جان داشت هنوز
از زمین باز چو برخاست نمود
دید کز آن دل آغشته به خود

«آه دست پسرم یافت خراش

وای پای پسرم خورد به سنگ»

از پروین اعتضادی:

زن در ایران

زن در ایران، پیش از این گوئی که ایرانی نبود

پیشه اش، جز تیره روزی و پریشانی نبود

زندگی و مرگش اندر کنج عزلت میگذشت

زن چه بود آنروزها، گرزانکه زندانی نبود

کس چو زن، اندر سیاهی قرنها منزل نکرد

کس چو زن در معبد سالوس، قربانی نبود

در عدالتخانه انصاف، زن شاهد نداشت

در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود

داد خواهی های زن میماند عمری بی جواب

آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود

بس کسان را جامه و چوب شبانی بود، لیک

در نهاد جمله گرگی بود، چوپانی نبود

از برای زن به میدان فراخ زندگی

سرنوشت و قسمتی، جز تنگ میدانی نبود

نور دانش را ز چشم زن نهان می داشتند

این ندانستن، ز پستی و گرانجانی نبود

www.enayatshahri.com

زن کجا بافنده میشد، بی نخ و دوک هنر
 خرمن و حاصل نبود، آنجا که دهقانی نبود
 میوه های دُکه دانش فراوان بود، لیک
 بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود
 در قفس می آرمید و در قفس میداد جان
 در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود
 بهر زن، تقلید تیه فتنه و جاه بلاست
 زیرک آنزن، کورهش این راه ظلمانی نبود
 آب و رنگ از علم می بايست، شرط برتری
 با زمرد پاره و لعل بدخشانی نبود
 جلوه صد پرنیان، چون یک قبای ساده نیست
www.enayatshahrani.com
 عزت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود
 ارزش پوشنده، کفش و جامه را ارزنده کرد
 قدر و پستی، با گرانی و به ارزانی نبود
 سادگی و پاکی و پرهیز، یک یک گوهرند
 گوهر تا بنده، تنها گوهر کانی نبود
 از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن
 زیور و زر، پرده پوش عیب نادانی نبود
 عیبه را جامه پرهیز پوشانده است و بس
 جامه عجب و هوا بهتر ز عریانی نبود

زن، سبکساری نیند تا گرانسنج است و پاک
 پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبود
 زن چو گنجور است و عفت گنج و حرص و آز، دزد
 وای اگر آگه ز آئین نگهبانی نبود
 اهریمن بر سفره تقوا نمی شد مهمان
 زانکه میدانست کانجا جای مهمانی نبود
 پا به راه راست باید داشت، کاندر راه کج
 توشه ای و رهنوردی، جز پشیمانی نبود
 چشم و دل را پرده می بایست، اما از عفاف
 چادر پوسیده، بنیاد مسلمانی نبود



مادر

که ای روشن از روی تو اخترم	شنیدم سکندر به مادر نوشت
بود تاج شاهنشهی بر سرم	اگر چند از گردش روزگار
سر تاج داران بحر و برم	در اقلیم شاهان مرا سروپیست
فروزنده تیغم مهین افسرم	زگیتی ستانان ستاند خراج
که روشن ز روی تو شد اخترم	ولیکن نگردد فراموش من
از آن است کز همگان مهترم	نمودی تو ام شیوه مهتری
که دست تو پرورد نام آورم	بزرگی و نام آوری ز آن تست
بپای تو ای نازنین مادرم	برافشانم این گوهرین تاج را

مادر ترا ستایش میکنیم

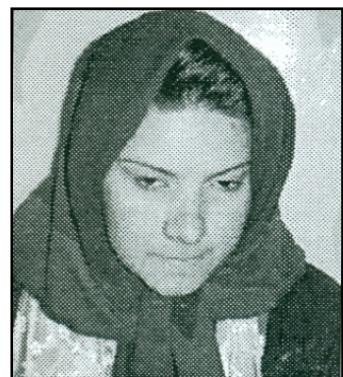
مادر ترا فرشته بگوییم بجای بود
خاک رهت به دیله من تو تیا بود
در هر سری رضای توام مدعای بود
بعد از خدا سجدود برایت روا بود
مادر فروغ روشن شباهای من تویی
بی تو کجا روم که مسیحای من تویی



بی تو سرود من همه تلخ است و درد ناک
بی تو زر جهان بودم خوار ترز خاک
بی تو غمین و خسته ام و زار و سینه چاک
بی تو بهشت در نظرم هست چون مغاک
تا آنکه بر سرم بکشم چادر کفن
جز تو کجاست در غم و شادی شریک من



در شعر و در سرود سخن ساز من تویی
در اوج عشق شهرپر پرواز من تویی
در گیر و دار حادثه دمساز من تویی
در رمزهای زنده گیم راز من تویی
تا زنده است پور خراسان غلام تست
زیرا که هستیش همه مدیون نام تست



از شهید نادیه انجمن

چه پیر ماجه کاغم

نیست شوق که زبان ناز فم باز چه خواهم
 من که متفوّر نام چه خواهم چه خواهم
 چه بیوم بخن خلاص که زیر است بکام
 ولار لاشت سرگل که تو بسید نام
 نیست غنوار حلا و یمه دی که بنازم
 چیز کیم چیز نم که چهیز مر چیز نام
 من لاین گشیج لسار غنم کا هجر حر
 دعیت زلاده کدم و محییزید بند نام
 دلنم از دل که بهاران بود و هوای عشت
 من پرسته چه سلام که پرینه نیام
 کچ دیر لست خوشم زدن غم ز پاد
 زلند که هر لحظه به خواهی از دل بر نام
 یاد آزوف کلام که قفس را بشکام
 سربون کدم لذین علت و سنا ز خوفم
 من بآن پیغیف کم ز هر باد بلرم
 دخت افس نم و برجا که دائم به فغم
(زمادیه اینجنبه است از عروج خود خانه نگاه می‌نماید)

از میرزا تورسن زاده:

دل مادر

اگر از گریه کردن آب می شد دل، دل من بود
به سیل اشک می شد غرق منزل، منزل من بود
اگر آسان نمی گردید مشکل، مشکل من بود
به زیر موج دریا مانده ساحل، ساحل من بود



اگرچه مردن فرزند را در جنگ دیدم من
اگر چه بارها بیگانه دل سنگ دیدم من
به امیدیکه که بینم چاه کن ها را به زیر چاه
نمدم، گرچه با چشمم اجل هر رنگ دیدم من



نمدم، زیستم، فرزند خُردم را کلان کردم
شب بزم عروسی اشک شادی را روان کردم
گمان کردم که آب دیده مرجان گشت، مرجان را
به کیلین پیشکش کردم، دعا چون مادران کردم



ندارم طاقت داغ پسر دیدن، دگر هرگز
سراسر سوختار پر شرر دیدن، دگر هرگز
به هریک خانه طفل بی پدر دیدن، دگر هرگز
حیات آدمی را در خطیر دیدن، دگر هرگز



از عبدالقدیر فایق:

مادر

کسی که ناز مرا میکشید مادر بود
 کسی که حرف مرا میشنید مادر بود
 کسی که گنج بدستم سپرده بود، پدر
 کسی که رنج بپایم کشید مادر بود
 کسی که شیره جان می مکید من بودم
 کسی که سپندوار ز جا می جهید مادر بود
 کسی که دردل شب از صدای گریه من
 کسیکه خاری اگر پیش پای من میدید
 کسی که دور اگر میشدم ز دامانش
 بر همه پا ز پیم می دوید مادر بود
 ز دست دشمن هستی درین سیه بازار
 کسی که جان مرا میخیرید مادر بود
 کنار بستر بیماریم پرستاری
 که تا بصبح نمی آرمید مادر بود
 بروزگار جوانی کسی که قامت او
 بزیر بار محبت خمید مادر بود
 کسی که در غم و اندوه و در پریشانی
 بدرد های دلم می رسید مادر بود
 گهی خشونت و تندی، گهی عطوفت و مهر
 نشان و مظہر عشق و امید مادر بود
 گهی دعا و ثنا گاه ناله و نفرین
 بهشت و دوزخ، وعد و عید مادر بود
 غرض کسی که ز دنیا و آرزو هایش
 برای خاطر من دل برید مادر بود
 کشید رنج ز آغاز زندگی تا مرد
 کسیکه خیر ز عمرش ندید مادر بود
 یکی شکسته قفس ماند و خسته مرغی زار
 که از شری به شریا پرید مادر بود
 مرا ستاره صبحی که هر چه کوشیدم
 شد آخر از نظرم نا پدید مادر بود
 سزد که گریه نمایم بیاد او شب و روز
 کمال عشق و محبت، شهید مادر بود

از لیلی تیموری:

آیات خلقت

حس می کنم وجود من آیات خلقت است
در من نوید هستی تو یک سعادت است
موجودی در وجود من آبستن است و من
پروردگار او شده ام این چه رفعت است
می لرزد هر نفس دلم از هر تپیدنش
آری، دلی که حامل بار است امانت است
علم خدا برای بقای بنی بشر
زن را چو برگزید، در این کار حکمت است
بر دوش من دو بار امانت گذاشتند
عشق و بقای نسل بشر، وین حقیقت است
من در مقام عشق ز لطف تو مادرم
مادر بلی، الهه‌ی مهر و محبت است
برخاستم ز پهلوی مرد و کنون نگر
مرد آفرین شدم، که مرا این شهامت است
مولود آدمیت و خلقت به دامنم
کودک چو هدیه یی ز گلستان رحمت است
«لیلی» غریق لطف خدا شد که هستی یی
آبستنی ست درمن و یارب چه وصلت است

فصل دوم

رابعه بلخی



www.enavatshahrani.com

در آن روز گاریکه شهریاران سامانی حکمرانی بلخ و بخارا و سمرقند را بدست داشتند در ام البلاد بلخ شخصی که از بقایای اعراب در افغانستان حکومت بلخ و مجاورین آن را داشت. کعب نام داشت او صاحب دو فرزند بنامهای حارث و رابعه بود و رابعه را به نسبت نیکویی (زین العرب) میگفت.

رودکی یا آدم الشعرا را که قاری و حافظ قرآن مبارک نیز بود و در دربار آل سامان از مقام و منزلتی برخوردار بود که میتوان پدر شعر فارسی تاجیکی و رابعه بنت کعب را که همعصر او بود مادر شعر دری به حساب آورد.

رابعه بلخی کی بود:

همانگونه که جای تولد رابعه معلوم نیست. جای و محل وفات او هم واضح گفته نشده است، در پاکستان مردم آندیار رابعه را بنام «رابعه قرداری» می‌شناسند و کلمه «بلخی» را پسوند نامش نمی‌سازند. در افغانستان او را «بلخی» و منسوب به بلخ بامی میدانند.

از اینجاست که بر سر رابعه بلخی باز بمانند حضرت خداوند گار بلخ مولانا رومی و ابن سينا جنگ هفتاد و دو ملت بر سر استخوان های شان بلند شده و ما از دعوا های نا حق غصب کنندگان رهایی نداریم.

در تاریخ نام سه رابعه بیشتر ذکر گردید است: یکی «رابعه عدویه» است و دوم «رابعه بلخی» و سوم «رابعه قزداری» به احتمال بسیاری قوی رابعه دوم و سوم یک شخص باشد و رابعه عدویه با این دو مشابهی ندارد.

یکی از دلایل عمدۀ ایکه رابعه را بلخی میدانند اینست که در بلخ باستان از سالهای بسیار دور باینطرف زبان و لغت دری مروج بوده و از آنست که رابعه بزبان دری بلخ قدیم شعر گفته است، و دیگر داستان حزن انگیز و عشق ناکام او از صدها سال باینطرف سینه به سینه نقل شده و حکایات زیادی از آن شنیده شده است.

اینکه میگویند: رابعه ده ساله بود که مادرش را از دست داد و تربیت او بدوش پدرش تعلق گرفت و چون پدر وی مرد سخن دانی بوده، فلهذا در صدد شده تا اساتیدی بر وی برگزینند تا تحت تربیه آن قرار بگیرد. همچنان گفته شده پدرش سعی می‌ورزیده تا رابعه را در مجالس ادبی یا علمی با خود برد و زمینه سهمگیری او را در محافل پادشاه فراهم کرد.

ویا اینکه خادمه رابعه زنی بود بنام «رعنا» و خزانه دار محاسبش مردی بوده بنام الیاس، ویا طبیبی داشت با اسم «سرباتک». همه این گفته ها بدون منابع و مأخذ و قابل تأمل میباشد.

برادر رابعه حارت غلامی داشته بنام بکتاش، از کلمه مذکور پیداست که آن غلام از نسب تورک بوده^(۱) و برخوردار از زیبایی اندام و صورت نیکو این حسن صورت باعث دل بستن او نسبت به بکتاش شده است.

گویند عشق بلند ترین و قوی ترین قدرتیست بر انسان و جمله اعمال آدمی به روی عشق استوار می باشد. انسانها در زندگی خواهی نخواهی بصورت های قوی و ضعیف به آن مبتلا می شوند.

چون عشق عنان گیر شود در ره معاشق

محمود غلامی ز غلامان ایاز است

رابعه تا زمانیکه در عالم عشق پا نگذاشته بود، خانزاده و یا مخدومی بیش نبوده مخدومی که دروس ادبی را از پدر و استادان محل فرا گرفته و تنها به جهان شعر و ادب آشنایی داشته، اما وقتی که در عشق بکتاش مبتلا شده و نامش به اقصای عالم پیچیده برای رابعه عشق شاید در آغاز به صورت مجازی رو آورده اما رفته رفته این عشق رنگ واقعی به خود گرفته و از آن بعد از اثر همین عشق آتشین او ناقرار شده که از حدود یک هزار و دو صد سال باينطرف چنانچه از سروده های آتشین او بر می آید، داستان عشق و اشعارش نقل مجالس ادبی میگردد و نام نامیش در ردیف عاشقان واقعی قرار میگیرد.

^۱- شیخ فریدالدین عطار در مثنوی که بمناسبت عشق این دولداده سروده است: از زبان رابعه چنین می گوید:

الا ای باد شبگیری گذر کن	بگو کز شنگی خوابم ببردی
زمن آن ترک یغمارا خبرکن	مگر حارت از آن سوی چمن بود
ببردی آدم و خونم بخوردی	بگوش حارت آمد این سخن زود
بجوشید و برو زد بانگ ناگاه	بدو گفتا چه میگویی تو گمراه
به پیشش دختر گویی زمین رفت	بگردانید این شعر چنین گفت
الا ای باد شبگیری گذر کن	ز من آن لعل سقارا خبر کن
یکی سفاش بودی سرخ رویی	که هروقت آیش آوردی سیوی
بجای ترک یغما خاصه آن ماه	نهاد آن لعل سقارا هم آنگاه

ازین ایات بصراحت در می یابیم که بکتاش از ترکان یغما بوده است در دولت سامانیان و غزنویان ترکان بgamma، چیگل، و قرلوق نقش کلیدی داشتند، محمود غزنویان به ترکان قرلوق تعلق داشت و رابعه خودش بگونه اشکارا بکتاش را ترک بgamma، می خواند و جای تردید دیگر در زمینه تعلقات وی به ترکان نمی ماند. گذشته از این در زمان سامانیان در نواحی قندهار و بلوچستان کنونی بویژه نواحی کویته که بیشتر بنام رخچ یاد میشد یکی از فرماندهان تورک بنام قراتگین از جانب سامانیان حکمرانی داشت. (ویراستار)

عشق او باز اندر آوردم به بند کوشش بسیار نامد سودمند

داستان عشق رابعه در این جای خاتمه نمی‌یابد، پدر او کعب^(۱) مرد آگاهی بوده که در تریست دختر خود سعی فراوان را به خرج داده زمانیکه پدرش در بستر بیماری قرار میگیرد، پسرش حارث را نزد خود فرا میخواند رکن مهم وصیتش همانا نگهداری و حمایت همه جانبه رابعه می‌باشد، اما در آن روزگار یعنی هزار و دو صد سال پیش از امروز در افغانستان برای زن جایگاهی به نظر نمی‌رسیده و همان نوع دیدی که اعراب دوران جاهلیت در خصوص زن داشته‌اند، اثرات منفی خود را داشته است، بنابراین نوجوان که دختر مشهوری بوده و شعر می‌سروده، از نظر برادرش تائید نمی‌شده است. خصوصاً از آن رهگذر که احساس مینموده رابعه به غلامی بنام بکتابش دلداده و عاشقش شده است. به ویژه وقتی که از زبان رودکی در بزم شاه سامانی وصف سخنوری و عفت و پاکدامی خواهرش را میشنود سخت در خشم و غضب میگردد.^(۲)

۱- پدرش به نام کعب است تبارش تازی بوده و در بلخ، بست و قزدار (قصدار) فرمان میراند است و کعب امیر توانند در عهد امیر نصر سامانی بوده است. رابعه قزداری نخستین زن سخنور زیان دری است که سروده هایش باز گوینده اشعار پر سوز و گذار عاشقانه می‌باشد و حکایت از صدق و صفاتی وی در عشق مینماید. (ویراستار)

۲- این داستان در اساس چنین است:
در بلخ امیر توانندی فرمان میراند که نامش کعب بود پسر زیبایی داشت بنام حارث و دختری ماهری به نام زین العرب که بسیار خوش طبع بود و شعر های نغز میسرود. چون کعب در می‌یابد که مرگش فرا رسیده است پسر را فرا میخواند و غمخواری و تیماری خواهر را بدی میپارد.
حارث را غلامی بوده ماه و ش که بسیار گرامیش میداشت و نگهدارنده خزانه اش بود، روزی هنگام نوروز و بهار که فرا رسیده بود در باع دربار در بالای ایوان بزرگ بزمی می‌آرایند، رابعه بالای بام کاخ می‌شود تا بزمیان را بندگرد، درین وقت نگاهش به بکتابش می‌افتد و دل به او می‌باشد می‌کوشد غم خود پوشیده نگهدارد اما عشق دخترک چنان سخت میگردد که به بستر بیماری می‌افتد، پیشکان را فرا می‌خواند اما نمی‌توانند کاری کنند، رابعه که دیگر نمی‌تواند عشق را پنهان کند راز خویش را به دایه درمیان مینهد و بدبست او نامه بی‌برای بکتابش میفرستد و صورت خویشرا هم در ضمن آن نگاشته همراه می‌کند. همین که چشم بکتابش به نگاره ان ماهری می‌افتد ببکم دل از دستش برون می‌شود و با همان دایه پیامی به رابعه میفرستد، رابعه که سرمست عشق است با سرودن شعر های آتشین و فرستادن نشان برای بکتابش از درد خویش می‌کاهد میگویند روزی از روی تصادف این دو دلداده با یکدیگر در دهلیز کاخ روپرتو می‌شوند بکتابش دامن دخترک را میگیرد و رابعه با این اندیشه که غلامی بی سرو پا نباید به دخت امیر، این چنین گستاخ باشد پرخاش کنان او را از خود میراند، پس از این واقعه آتش عشق بکتابش فروزانتر می‌شود و رابعه به سروden شعر های بهتر می‌آغازد. دخترک همه روز در چمن ها می‌چمد و چکامه های خوش زمزمه میکند. ←

وقتیکه حارت از موضوع عشق خواهرش به بکتاش آگاهی حاصل میکند، اولاً سعی مینماید که بکتاش را بیکی از جنگها بفرستد تا کشته شود و نیز اشخاصی را می گمارد، تا در صورتیکه در جنگ کشته نشود او را به بهانه یی از پا درآورند اما رابعه از نیت حارت آگاه می شود و چون اسپ سواری و تیر اندازی را در زمان حاکمیت پدر فراگرفته بود آماده ختنی ساختن توطئه برادرش حارت می شود.

روزی که عساکر گماشته حارت کار خود را می خواهند عملی سازند، بکتاش از کشته شدن به خاطری نجات می یابد که در رزمگاه سوار کاری چابک از گوشه ای اسپ را بسویش می تازد و اورا از گماشتگان برادرش نجات میدهد. البته بعداً حارت در می یابد که آن سوار کار چابک جز خواهرش دیگری نبوده است.

← القصه، دشمن به خطه فرمانروايی حارت تاختن ميگيرد و امير جوان بنچار به جنگ ميرود او بکتاش را هم با خود می برد اما برای رابعه، اين انيسيه که دلدار در خطر است، درد جانکاه بود، او نيز در جامه سپاهي درپي برادر بره می افتد درنبرد خونيني که واقع ميشود بکتاش رخمي ميگردد و چيزی نمي ماند که بست لشکر دشمن بیافتد در اين لحظه رابعه به سرش ميرسد و اورا از چنگ دشمن وايمهاند. در اين وقت سپاه امير بخارا به ياري حارت می شتابد و او به ياري اينان، دشمن را در روم شکسته، يكسره پيروز می شود، بکتاش می کوشد در يابد که کدام گرد دلاور اورا از مهلهکه وارهانيده است، اما روشن می شود که هرچند جنگجويان اورا يده اند ليکن کسی اورا نشناخته است. رابعه در نامه یی کار خود بر بکتاش باز می گويد.
در همين آوان رودکي به بلخ می آيد کسی چکامه یی از رابعه به شاعر بزرگ می نمایاند، رودکي با ديدن اين شعر گرم دلشين در می یابد که سراینده اش باید سخت برکسي دلباخته باشد پس از چندی حارت برادر رابعه به بخارا ميرود تا از ياري امير بخارا به هنگام جنگ سپاس گويد، امير بخارا برای او بزم بزرگ می آراید. رودکي در بزم چکامه های خوبی باز ميخواند و همين که شونده گان بر او آفرين می خوانند سر می جنباند و می گويد شعر های او در همسنجي با چکامه های دوشيزه یی از بلخ هيج و بي ارزش است، از او ميخواهند که شعری از وی بخواند و او ميخواند، امير بخارا از شندين آن در شگفت می شود و می پرسد اين دختر کیست؟ رودکي نمي دانست که حارت برادر رابعه است و برای همين هم بي پرده هر آنچه را که در بلخ از عشق او به بکتاش شنیده بود باز می گويد، حارت خم به ابرو نمي آورد که سخن از خواهر اوست، اما همان دم برآن می شود که اگر راست باشد رابعه را به سختی كيفر دهد.

در آن هنگام بکتاش به رسم آنروزگاران در چادری با غلام دیگر ميزیست غلام دريافته بود که بکتاش صندوقی دارد که چون مردمک چشم آنرا پاسداری می کند وی که می پنداشت در آنجا باید چيزی گرانبه باشد با برخورداری از نبودن بکتاش صندوق را ميربايد، آنرا گشوده، اما ميبيند که دران چيزی نيسیت، جز نوشته های بروی کاغذ اين ها همان نامه ها و شعر های رابعه بودند، دزد با اين اندیشه که کاغذ ها باید چيز گمان برانگيز باشند صندوق و کاغذ را نزد امير حارت می آورد، پس بر حارت اثبات می شود که رودکي در بزم راست می گفته است. فرمان ميدهد که بکتاش را به سياهچاه بياندازند. دلدارش (رابعه) را هم به گرمابه داغي می بزند و شاهرگش را باز می کنند... و سپس در گرمابه را به گل ميگيرند، رابعه در دم مرک هم، با خون خود بر ديوار گرمابه شعر می نويشد، بکتاش از زندان می گريزد و خود را بکاخ ميرساند حارت را می کشد و در کنار در آمدگاه گرمابه خنجری هم بر جگرگاه خویش می زند و گرمابه آرامگاه دو لذاده می شود... تاریخ ادبیات فارسی - تاجیکی تالیف ادوارد ویچ برتلس. مترجم دکتور سیروس ایزدی ۱۳۸۶ تهران ص ۲۳۵ و ۳۲۷. (اقتباس ویراستار)

وقتی که این توطئه حارت ناکام میماند، بکتاش را به بند می‌اندازد و خواهرش رابعه را به حمام می‌فرستد تا وی را در آن جا رگ زنند و خونش را از بدن خارج کنند، رابعه در حالیکه با خون خود ابیاتی چند را بدیوار می‌نویسد، جان را به حق تسلیم مینماید.

خاصان رابعه بکتاش را از حبس رها می‌کنند اما وقتی که خبر رگ زدن رابعه به بکتاش میرسد خود را بالای جسد رابعه میرساند، یعنی که می‌بیند معشوقه اش جان به جان آفرین سپرده، بکتاش نیز زنده‌گی را برای خود حرام می‌شمارد، و خود را می‌کشد.

رابعه بعد از مرگ:

ماجرای قتل رابعه و آنچه از سوی برادرش بر سر او آمد در اطراف واکناف آسیای مرکزی یا تورکستان و جایهای دیگر پخش می‌گردد. مردمی هم بودند که می‌گفتند رابعه صاحب عشق مجازی بوده و به سبب دید وادید های که با بکتاش داشته، برادرش حارت تصمیم قتل وی را در حمام گرفته است.

عده ای از علماء و عرباء و دانشمندان نظیر ابوسعید ابوالخیر و شیخ فریدالدین عطار عشق رابعه را عشق واقعی و اصلی میداند و درباره اش اشعار بسیار مطول می‌سراید. بعضی از محققان می‌نویسند که باری رودکی با رابعه مشاعره کرده بود، و چون رابعه و رودکی هم عصر بودند امکان مشاعره وجود دارد، ولی مشکلی که تصور می‌شود اینست که آیا رودکی که شاعر نوازنده دربار بوده - چطور خود را به پیش رابعه می‌رسانده و به مشاعره می‌پرداخته؟

ما هنوز هم نمیدانیم که رابعه در بلخ، سیستان و یا قزدار بوده و یا جای دیگر، هم چنان معلوم نیست که ملک الشعرا دربار سامانیان استاد رودکی فرصت آنرا داشته است که با وی مشاعره نماید یا خیر؟ اما یک موضوع را نمیتوان از امکان بعید انگاشت که رابعه احتمالاً بوقت حیات پدرش کعب به بخارا رفته و با رودکی مشاعره انجام داده باشد.

نظریات مختلف در بارهٔ رابعه:

شبلی نعمانی در شعرالعجم می‌آورد: «رابعه دارای طبع سرشار بوده.... در ایران تربیت شده و بدین جهت در زبان فارسی و عربی هردو بخوبی شعر میگفت، علاوه بر شاعری در صبحت منظر و فضل و کمال سرآمد زنان عصر خویش بوده، بغلامی بکتابش نام عاشق شده و بعد عشقش از سرحد مجاز به حقیقت کشیده داخل حلقه تصوف گردیده و از اینجا نام او در اعداد صوفیه بشمار آمده است» (از شعرالعجم). از اینکه شبلی گفته است فارسی را رابعه در ایران آموخته قابل تأمل می‌باشد، استاد ملک الشura بهار فرموده است که فارسی از افغانستان به ایران رفته است. هم چنان شبلی رابعه را متصوف معرفی نموده که قرین واقعیت میباشد.

شیخ عطار یکی از بزرگان تصوف و عرفان به این باور است که رابعه عاشق حقیقی بوده است و گفتار شیخ عطار که صاحب کرامات بود مورد قبول اهل دل است. مولانا عبدالرحمن جامی در تذكرة نفحات الانس رابعه را در جمله عاشقان حقیقی و شخص بجاريسيده در راه خدواند^(ج) ميداند. يگانه موضوع بسیار دلچسپ در این مورد سروده شیخ فریدالدین عطار است که در جمع همه عرفا و مؤرخین دانشمندان گویی سبقت را در ابتکار در بارهٔ رابعه بلخی ربوده است.

و اينست چند بيت از گفتار شیخ بزرگ عطار:^(۱)

اگر در عشق می یابد کمالت
بباید گشت دایم در سه حالت
یکی اشک و دوم آتش، سوم خون
اگر آئی ازین سه بحر بیرون

^(۱) - باید یاد آور شد که حکایت عاشقانه عطار در الهی نامه مهمترین و مفصل ترین مأخذ و نشانی در چگونه‌گی زندگی رابعه بلخی است و در این داستان رابعه نمونه اعلیٰ عاشق حقیقی قلمداد میشود و تمام منابع یکی بعد از دیگر همین داستان شیخ عطار را با کم زیاد در آثار خویش به اقتباس و نقل می‌گیرند. (ویراستار)

درون پرده مشوقت دهد بار
 و گرنه بس که مشوقت دهد کار
 اگر آگه نگشتی زین روایت
 ترا دایم تمامست این حکایت
 امیری سخت عادل رای بودی
 که در سرحد بلخش جای بودی
 بعدل و داد امیری پاکدین بود
 که حد او فلک را در زمین بود
 بمردی و به لشکر صعب بودی
 بنام آن کعبه دین کعب بودی
 ز رایش فیض و فرشمس و قمر را
 ز جودش نام و نان اهل هنر را
 ز عدلش میش و گرگ اندر حوالی
 بهم گرگ آشتنی کردند حالی
 ز سهمش آب دریاها پر از جوش
 شدی چون آتش اندر سنگ خاموش
 ز زحمت گر کهن بودی جهانی
 ز خاطر محو کردی در زمانی
 ز قهرش آتش ار افسرده بودی
 چو انگشتی شدی اندر کبودی
 ز جاه او بلندی مانده در چاه
 چه میگوییم جهت گم گشت از آن جاه
 ز حلمش کوه بر جای ایستاده

زمین بر خاک روئی او فتاده
ز خشمش رفته آتش بادلی تنگ
ولیکن چشم پر نم در دل سنگ
ز تابش برد خورشید فلک نور
جهانرا روشنی بخشیده از دور

در کتاب «پرده نشینان سخنگوی» ص ۱۲، چاپ کابل، تأليف ماگه رحمانی در باره رابعه چنین ميخوانيم:

«اولین شاعره زبان فارسي که در تذکره ها از او نام برد شده رابعه بنت کعب قزداری می باشد... پدر او که یک شخص فاضل و محترمی بود در دوره سلطنت سامانيان در سیستان، بست، قندهار و بلخ حکومت ميکرد، تاريخ تولد رابعه در دست نیست، ولی درباره حیات او معلومات است.».

ذبیح الله صفا میگوید: «رابعه بنت کعب قزداری بلخی از شاعران مشهور قرن چهارم هجری است که سخن او در لطافت و استعمال بر معانی دل انگیز و فصاحت و حسن تاثیر معروف است. عوفی گفته است که او فارس هردو میدان و والی هردو بیان. برنظم تازی قادر و در شعر پارسي بغايت ماهر» است.^(۱)

۱- قدیمترین کتابی که از رابعه نام می برد ترجمه سند باد نامه ظهیری است که در اواخر سده ششم صورت گرفته است، سپس عطار در سال (۶۰۰ هجری) در الهی نامه به تفصیل از عشق او به غلام بنام بکشاش ياد میکند، در سال (۶۰۲ هجری) تاج الدین نظامی نیشاپوری در تاج الماثر اشعاری از او نقل میکند و در سال (۶۲۸ هجری) محمد عوفی در لیاب الالباب به شرح احوال و نقل اشعار او می پردازد و اورا فارس و والی هردو میدان نظم تازی و فارسي میخواند، در قرن نهم نیز جامی در نفحات الانس با تکیه بر گفته عطار از قول ابو سعید اشعار رابعه را عارفانه تلقی میکند و از او در شمار زنان عارف نام می برد اما اينکه جامی اورا بعنوان دختر کعب معرفی میکند علاوه بر بيان اهمیت مقام و شأن کعب، احتمالاً مراد او آن است که رابعه قزداری با رابعه عدویه و رابعه شامیه خلط نشود، آخرين مأخذ راجع به رابعه حکایتی است که هدایت در مجمع الفصحا تحت عنوان گلستان ارم به نحوی مفصل و طولانی به نظم در اورده است. مؤلف ریحانة الادب نیز از رابعه تحت عنوان زنان عارف نام برد است، با وجود این فخری بن امیدی هروی در تذکرة جواهر العجایب، مرحوم محمد حسین خان اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) در خیرات حسان که بذکر احوال شاعره های فارسي اند نامی از او نمی برند. (اقتباس از مجله دانش شماره های ۶۰ و ۶۱، بهار و تابستان سال ۱۳۷۹ خورشیدی، فصلنامه مرکز تحقیقات فارسي ایران و پاکستان ص ۱۸۸). «ویراستار».

مقام ادبی رابعه بلخی:

گفتار رابعه از تراویش فکری شخص خودش است و اشعار رابعه عاری از تقلید است و رابعه علاوه براینکه در سرایش اشعار دری مسلط بوده به همانطور دارای قدرت لازم در زبان عربی نیز بوده است. با آنکه از نگاه وزن و قافیه و نزاکت های ادبی، شعر دری و عربی از هم فاصله زیاد دارند.

نظر به لطافت و زیبایی که در سروده های رابعه است نامش با وجود اشعار محدودیکه ازوی بدست مارسیده از هزار و دو صد سال باينطرف، اساس نوشته های تاریخ ادبیات دری را تشکیل داده است. و کدام تاریخی درباره ادبیات نباشد که نامی از دختر بلخ یا رابعه بلخی گرفته نشود.

در کابل به افتخار رابعه بلخی لیسه یی را مسمی کرده اند و اما در خصوص تصوف و مقام عرفانی رابعه از زبان حضرت جامی به نقل از شیخ ابوسعید ابوالخیر^(ره) چنین می یابیم: «شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره گفته است که دختر کعب عاشق بود بر غلامی اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت، او را جای دیگر کار افتاده بود، روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت سر آستین او گرفت. دختر بانگ بر غلام زد و گفت: ترا این بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم برو تو دیگر چه طمع میکنی شیخ ابوسعید گفت، سخنی که او گفته است نه چنان است که کسی را در مخلوق افتاده باشد».

علماء و دانشمندان گفته های زیادی را درباره رابعه آورده اند همه بر حق گفته اند، عشق رابعه را عشق حقیقی دانسته اند و از سوز و گذاز اشعار او پیداست که او عاشق و عشق او بگفته ابوسعید ابوالخیر و عطار و تصدیق حضرت جامی عشق پاک و در ادب دری آیتی بوده و بقرار فرموده صفا و صفا از رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحا در شعر عربی قدرت بلند داشته که متاسفانه آثار عربی او را در اختیار نداریم.

از اشعار دری رابعه سلاست، پختگی، روانی و سوز عشق، انعکاس زیبایی های طبیعت عاطفه، حسن گفتار، دقت قلب و عشق در طبیعت بخوبی هویدا می شود.

در قسمت نمونه کلام رابعه بلخی قزداری، معلومات ما بسیار کم است، ابیاتش بمروز زمان از میان رفته و شاید هم دیوان قلمی رابعه بلخی را شخص از دشمنان فرهنگ افغانستان بنام محمد گل مهمند در جمع دیگر نسخ خطی در تورکستان افغانستان سوختانده باشد.

اینست نمونه های از اشعار رابعه بلخی که از خلال تذکره ها و کتب تواریخ ادبیات دری جمع آوری گردیده است:

دریای کرانه ناپدید

عشق او باز اندر آوردم به بند
کوشش بسیار نامد سودمند

عشق دریایی کرانه ناپدید
کی توان کردن شنا، ای هوشمند

عشق را خواهی که تا پایان بربی
بس که بپسندید باید ناپسند

زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند

توسنى کردم، ندانستم همی
کز کشیدن تنگتر گردد کمند

دعای خیر!

دعوت من بر تو آن شد که ایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دل نا مهربان، چون خویشن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا به هجر اندر بیچی و بدانی قدر من

نعمیم و جحیم

مرا به عشق همی متهم کنی به حیل
چه حجت آری پیش خدای، عزو جل؟
به عشق اندرونی همی نیارم شد
به دینم اندرونی طاغی همه شوی به مثل
نعمیم بی تو نخواهم، جحیم با تو رواست
که بی تو شکر زهر است و با تو زهر عسل
به روی نیکو تکیه مکن که تایک چند
به سنبل اندرونی پنهان کنند نجم رُحل
هر آینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم
فَمَنْ تَكَبَّرَ يَوْمًا فَبَعْدَ عِذَلَ



بنفسه مگر دین ترسا گرفت

ز بس گل که در باغ مأوى گرفت
چمن رنگ ارنگ مانی گرفت
صبا نافه مشک تبت نداشت
جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندرا است
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

همی ماند اندر عقیقین قدح
سرشکی که در لاله مأوى گرفت
قدح گیر و چندی و دینی مگیر
که بدبخت شد آنکه دینی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم
نشان سرتاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود
بنفسه، مگر دین ترسی گرفت



کجا تو انم رستن؟!

کاشک تنم باز یافته خبر دل
کاشک دلم باز یافته خبر تن
کاشک من از تو برستمی به سلامت
آی فسوسا، کجا تو انم رستن؟!



ترک از درم درآمد خندانک
آن خوب روی چابک مهمانک
مفعلن فاعلان مفعولن
مفعلن فاعلان مفعول»



که در بارید هردم در چمن ابر که جان افود خوش خوش در شجریاد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس کند عرضه صبوحی جام زر باد
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ ازین غماز صبح پرده در باد
برای چشم هر نا اهل گوئی عروس باغ راشد جلوه گر باد
عجب چون صبح خوشت میرد خواب چرا افگند گل را در سحر باد

* * *

خبر دهنده بارید بر سر ایوب ز آسمان ملخان و سر همه زرین
اگر بیارد ازین ملخ برو از صبر سزد که بارد برس من یکی مگس روئین

* * *

دوش بر شاخک درخت یکی مرغ نوحه همیکرد و میگریست بازاری
من جدایم زیار خویش ننالم تو چه نالی که با سعادت یاری
من بگریم چو خون دیده بیارم تو چه گوئی که خون دیده نداری

* * *

فشناد از سوسن و گل سیم و زرباد زهی بادی که رحمت باد برباد
بداد از نقش آذر صد نشان آب نمود از سحر مانی صد اثر بداد
مثال چشم آدم شد مگر ابر دلیل لطف عیسی شد مگر باد

* * *

در کتاب اسرار التوحید آمده است که ابوسعید ابوالخیر هنگامی که از دفن طفل
خورد سال خود فراغت یافت این را با چشم گریان میخواند:

کز کشیدن سخت تر گردد کمند	توسنى کردم ندانستم همى
زهر باید خورد و پندارید خوب	رشت باید دید و انگارید قند



کند تقدیر آنرا از دل و جان	بخواند هر کسی چون این رساله
رود فوری به بلخ و هم بدخشان	اگر ناچاپ این مجموعه شد چاپ



زند این عشق نشتر در رگ جان	در این دفتر بود افسانه عشق
بخونش کرد و ضو شد از تن ش جان	شهید عشق خود مانند منصور





رابعه بلخی هنگام شهادت در حمام

نقاشی: از لیلی تیموری

مهستی گنجوی^(۱)

مهستی یکی از شاعران بلند آوازه ادبیات فارسی میباشد، سال تولد وی معلوم نبوده و از شاعران دوره سلطان سنجر سلجوچی (۵۱۱ – ۵۵۲) است.

شوهر مهستی بنام امیر احمد تاج الدین، پسر خطیب گنجه یکی از درباریان سلطان سنجر بود. از آن سبب مهستی (منیژه) در نزد شاه قدر و منزلتی داشته و به وی به دیده حرمت می نگریسته است.

مهستی بر علاوه بر خوردار بودن از حسن و صورت و اندام رسا، شعر عالی می سرود و در هنر موسیقی خصوصاً در نواختن چنگ و عود نیز ید طولاً داشته است.

رباعیات مهستی از شهرت زیادی برخوردارند اما خود مهستی از انواع شعر بیشتر به سرودن رباعی میل داشته و به قول مؤلف اثر دویست سخنور ص ۴۱۵ و رباعیاتی که از وی به یادگار مانده بسیار لطیف و استادانه ساخته شده است.

آمده است که مهستی پیش از اینکه با امیر احمد تاج الدین ازدواج کند، عاشق و دلباخته قصاب بچه یی بوده و این عشق وی را به سرایش اشعاری دلپذیر واداشته است که اینک یک رباعی آن را طور نمونه می آوریم:

قصاب یکی دنبه برآورد ز پوست
در دست گرفت و گفت وه، وه چه نکوست
با خود گفتم که غایت حرصش بین
با این همه دنبه، دنبه می دارد دوست

نظمی تبریزی یکی از دانشمندان ایران درباره این سخنور آورده است: «مهستی با ادیب صابر ترمذی معاصر بود و درباره او قطعه شعری هم دارد».

^۱- اصل نام این سخنور منیژه بوده و نسبت زیبایی و خوبصورتی که داشته برایش ماه هستی می گفتند که بعدها این نسبت شکل مهستی صیقل شده و در زبانها راه یافته است. (ویراستار)

درباره سال وفات درین دویت به حساب ابجد اینگونه توضیح داده شده است:

مهستی گل بود در باغ ادب
چرخ با تیغ اجل زد بیخ او
سال فوتش جستم از راه جمل
(مهستی گل بود) شد تاریخ او^(۱)
(۵۷۷)

محل وفات مهستی شهر گنجه می باشد که در سال (۵۷۷ق) چشم از جهان بسته است. اما تبریزی به این باور است که مهستی به احتمال قوی در مقبره نظامی گنجوی به خاک سپرده شده است.

سرور گویا اعتمادی به اشعار مهستی ارج می نهد و در مقدمه دیوان عائشه درانی، مهستی را اینگونه توصیف میکند: عائشه قصیده بی را که در شب زفاف و تزویج شاه محمود سروده از امهات قصاید اوست و به عقیده بنده غیر از مهستی گنجوی ندیمه سلطان سنجر سلجوقی تاکنون هیچ سخنوری بدین سلاست و روانی قصیده نگفته است (ص. ب) دیوان عائشه درانی.

تعدادی از دانشمندان تاجیکستان عقیده دارند که مهستی (منیژه) در خجند تاجیکستان و یا گنجه متولد شده است.

تعدادی رباعیات مهستی را در حدود دو صد قطعه میدانند که این مجموعه بکوشش طاهری شهاب بچاپ رسیده است.

^۱- مهستی گنجوی شبی در محضر سلطان سنجر سلجوقی حضور داشت چون پاسی از شب گذشت برای کاری از بزم سلطان بیرون رفت و بعد از چند دقیقه بازگشت. سلطان سنجر از او پرسید: هوای بیرون چطور است؟ اتفاقاً وقتی که مهستی بیرون رفته بود، برف می بارید و پرسش سلطان سنجر در باره چگونه گی هوا طبع حساس سخنور را بر می انگیزد و با سروden این رباعی به جواب سلطان می پردازد و از باریدن برف به او اطلاع می دهد:

شاها فلکت اسپ سعادت زین کرد	وزجمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت	بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

این رباعی مورد تحسین و آفرین سلطان سنجر واقع می شود و مهستی را با پرداخت جایزه قابل ملاحظه نوازش می کند. (ویراستار)

من مهستی ام از همه خوبان شده طاق مشهور به حسن در خراسان و عراق
 ای پور خطیب گنجه از بهر خدا مگذار چنین بسوزم از درد فراق
 در رباعی بالا از زبان خود مهستی و نوشته نظمی تبریزی معلوم می شود که تولد او
 در گنجه صورت یافته و تاریخ معین آن بدست نیست.

شبها که به ناز با تو خفتم همه رفت درها که به نوک مرثه سفتم هم رفت
 آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

در حجره دلگیر نگه نتوان داشت ما را به دم تیر نگه نتوان داشت
 آن را که سر زلف، چو ز نجیر بود در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم در دیده به جای خواب آبی بینم
 وانگه که چون رگس تو خوابم ببرد آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

و این رباعیات را هم خانم ماگه رحمانی در کتاب پرده نشینان سخنگوی بنام مهستی
 قید میدارد:

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
 هر دشمنی ای دوست که با من کردی آخر کردی نخست میدانستم

آن بت که رخش رشك گل و یاسمن است
 وز غمزه شوخ فتنه مرد و زن است
 دیلم برهش لطیف چون آبروان
 آن آب روان هنوز در چشم من است

گر بگذری به کوی آن حور نژاد
ای باد که جان فدای پیغام تو باد
کز آرزوی تو جان شیرین میداد
گو در سر راه مهستی را دیدم



بیزار ز زاهد و هم از رندانم
هم مستم و هم غلام سرمستانم
یک جام دیگر بگیر و من نتوانم
من بندۀ آن دمم که ساقی گوید



یکدست به مصحفیم و یکدست بجام
گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام
ما یم در این گندم ناپخته خام
نه کافر مطلق، نه مسلمان تمام



ای پور خطیب گنجه پندی بپذیر
بر تخت طرب نشین بکف ساغر گیر
از طاعت و معصیت خدا مستغنى است
باری تو مرا خود در این عالم گیر



برخیز و بیا که حجره پرداخته ام
وز بهر تو پرده خوش انداخته ام
بامن به شرابی و کبابی در ساز
لیکن هردو ز دیده وز دل ساخته ام



لعل تو مکیدن آرزو میکردم
می با تو کشیدن آرزو می کردم
در مستی و در جنون و در هوشیاری
چنگ تو شنیدن آرزو می کردم



در دل همه شرک و روی در خاک چه سود؟
زهri که با آن رسید تریاک چه سود؟
خود را بمیان خلق زاهد کردن
با نفس پلید جامه پاک چه سود؟



افسوس که اطراف گلت خار گرفت
زار آمد و لاله را به منقار گرفت
سیمای زنخدان تو آورد مداد
شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت



تا سنبل تو غالیه سایی نکند
باد سحری نافه کشاوی نکند
گر زاهد صد ساله ببیند دست
برگردن من که پارساوی نکند



ایام بر آنست که تا بتواند
یکروز مرا بکام دل بنشاند
عهدی دارد فلک که تا گردد جهان
خود می گردد و مرا میگرداند



قصه چکنم که اشتیاق تو چه کرد
با من دل پرزرق و نفاق توجه کرد
چون زلف دراز تو شبی می باید
تاباتو بگویم که فراق توجه کرد



در رهگذری که تازه دیدم مستش در پای فتادم و گرفتم دستش
امروزش از آن هیچ نمی آید یاد یعنی جرم نیست و لیکن هستش



با ابر همیشه در عقابش بینم
جوینده نور آفتابش بینم
گر مردمک دیده من نیست چرا
هرگه که نگه کنم در آبش بینم



در دام غم تو خسته یی نیست چو من وز جور تو دل شکسته یی نیست چو من
برخاسته گان عشق تو بسیارند لیکن بوفا نشسته یی نیست چو من



هر گه که دلم فرصت آن دم جوید کز صد غم دل با تو یکی برگوید
از محروم و نا جنس در آن دم گویی از چرخ ببارد از زمین بر روید

هر کارد که از کشته خود برگیرد اندر لب و دندان چوشک بر گیرد
گر بار دیگر بر گلوی کشته نهد از ذوق لبس زنده گی از سرگیرد

کار از لب خشک و دیده تربگذشت تیر غم او ز جان و دل بر بگذشت
آبم تنک نمود بس آتش عشق چون پای در او نهادم از سر بگذشت

از من طمع وصال داری الحق هوس محل داری
وصلم نتوان بخواب دیدن این چیست که در خیال داری؟
جائی که صبا گذر ندارد آیا تو کجا محل داری؟

www.ehayatsnahrani.com

ص. ص ۲۱ - ۲۴

پرده نشینان سخنگوی
ماگه رحمانی - ویراستار

فصل سوم

سلطان رضیه



سلطان رضیه در جمله سلاطین شمسیه هند و اولاده شهریاران غور چهارمین پادشاه شمسیه هندوستان است، و سلطان اول سلاطین شمسیه غوری شمس الدین ابوالمظفر التتمش سلطان می باشد.

درباره سلطان شمس الدین منهاج سراج جوزجانی چنین میگوید: «سلطان شمس الدین نورالله مرقده، در صغر سن که بحکم ایزدی از بلاد ترکستان و قبایل البری نامزد سلطنت ممالک هندوستان شد چنان بود: که پدر او را ایلخان نام بود و او را اتباع و اقربا و خیل بسیار بود، و این پادشاه را در اول از صورت جمال و کیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود... درویشی بمن رسیده و دست من بگرفت و بجهت من انگور بخرید و بمن داد و مرا عهد داد که چون بدولت و ملک رسی، زنهار فقرا و اهل خیر را به تعظیم نگری...» (ص ۴۴۰ و ۴۴۱ طبقات ناصری).

منهاج سراج سپس سخاوت او را می ستاید و می نویسد: «سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر لک صد لک بخشید و بجایگاه و حساب چنانچه هم در دنیا و هم در آخرت محسوب تواند بود و در حق اصناف خلق از دستار بند، و کلاهدار، و دهاقین و تجار و غربا امصار، انعام او عام بود و...» (ص ۴۴۰ همان کتاب).

از قرار نوشته منهاج سراج ملک شمس الدین که سلاطین شمسیه بنام او مسمی شده اند مرد عادل، با انصاف و با جود و کرم بوده، ملک شمس الدین پسر خوانده

قطب الدین بود و چون دروجناتش و در ناصیه او مقام شاهی معلوم بود از آنروپادشاهی بزرگی شد.

سلطان رضیه دختر شمس الدین والدوله بعد از مرگ پدر بر برادرش سلطان رکن الدین شورید و مادر رکن الدین را که مادر اصلی سلطان رضیه نبود بند کرد با گروه زیاد مدافعين در وقت دوری رکن الدین شهر و پایتخت را تصرف نمود و طرفدارانش سلطان رکن الدین را نگذاشتند دوباره بر تخت نشیند، اورا محبوس کردند تا اینکه همه در انجا در گذشت و مادر رکن الدین که مداخلات زیاد در سلطنت داشت و قصد کشتن سلطان رضیه را می نمود او را نیز در بند نهاد.

سلطان رضیه با آنکه از جمله زنان نامور افغانستان و خراسان است. در ادبیات ید طولا و صاحب قریحه شعر و در غیرت و شهامت بدواران خود شهره آفاق بود، وی بمانند مردان رزم آور زره می پوشید و کلاه آهینی بسر میکرد و اسپ های جنگی را سوارمی شد و خود سعی میکرد تا با دشمنان بجنگد.

در تاریخ زنان بارها جلو حکومت ها را بدست داشتند و بار - بار شهرباری کرده اند، زیاده تر این خانم ها را تورکان خاتون میگفتند. با تصادف از جمله زنان و حرمهای سلطان شمس الدین والدین التتمش لقب مادر سلطان رضیه نیز تورکان خاتون بوده است.

منهاج سراج درباره سلطان رضیه میگوید: «رضیه طاب مرقده پادشاه بزرگ و عاقل و عادل کریم و عالم نواز و عادل و عدل گستر ورعیت پرور و لشکر کش بود، به همه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید موصوف بود. اما از حساب مردان در خلقت نصیبی نیافته بود»(ص ۴۵۷ طبقات ناصری).

پدر سلطان رضیه بعد از پیروزی زیاد وقتیکه در پایتخت خود برگشت تاج الملک محمود دیبرش را فرمود تا سلطان رضیه را منحیث ولیعهد دولت خود رسماً معرفی نماید. درباریان و بزرگان دولت بر این حکم سلطان در حیرت رفتند و آنهائیکه به شاه

قرابتی داشتند از وی پرسیدند که با وجود داشتن پسران بزرگ که سلطنت را شایان می باشند، دختر را چطور پادشاه اسلام مینماید.

پادشاه در جواب گفت که: «پسران من بعشرت و جوانی مشغول باشند و هیچ کدام تیمار مملکت ندارند و از ایشان ضبط مملکت نباید شما را بعد از فوت من معلوم گردد که ولایات عهد را هیچ یک لایقتر از او نباشد»(ص ۴۵۸ طبقات ناصری).

زمانیکه سلطان رضیه بمقام سلطنت و شهریاری رسید جمله کارها را بقانون انجام میداد اما وزیر و یک تعداد اشخاص دیگر که بزرگان دربار را تشکیل میدادند با سلطان رضیه مخالفت میکردند و نمیخواستند یک دختر پادشاه شان باشد بناءً دور از پایتحت در مقابل سلطان رضیه صف آراستند و سلطان رضیه نیز بمقابله پرداخت بالاخره کامیابی به سلطان رضیه تعلق یافت و مخالفان گرفتار شدند. و ممالک لکهنوتی تا دیول همه ملوک و امراء بزیر فرمان سلطان رضیه قرار گرفت.

اگرچه قانون مردم یا بعباره دیگر عوام به این فکر بودند که باید سلطان رضیه در حجاب باشد و از تخت پادشاهی بیرون نشود، بازهم سلطان رضیه از یک طرف با ملک جمال الدین یاقوت که وی را امیر مقرر فرموده بود، قرابتی پیدا کرده بود و از جانب دیگر سلطان خودش را از پرده تخت بیرون آورد و قبا بسته و بررسش کلاه بنهاد و در میان مردم خود را ظاهر ساخت و بر پشت فیل نشست مردم رعیت همه اورا دیدند.

نویسنده کتاب طبقات ناصری منهج سراج جوزجانی بدوران سلطان رضیه تشریف داشته و سلطان رضیه وی را مفتی شهر مقرر داشته است و هر آنچه که درباره سلاطین دهلی ما می نویسیم برگرفته از چشمدیدهای وی است بناءً گفته های وی درست و با استناد می باشد.

منهج سراج میگوید که یک تعداد امرای تورک بر سلطان رضیه خروج کردند، و قراریکه یک فلم ساخت مؤرخین هند را که درین اواخر تهیه شده است، ملاحظه

میکنیم که امرا و شخصیت های برجسته دربار سلطان رضیه بر سلطان انتقاد میکنند و ناراضی بودن خود را بخاطر قرابت او با ملک جمال الدین یاقوت عرضه می نمایند و میگویند چون ما همه مردم تورک و پادشاهان تورکیم نباید سلطان با بیگانه قرابت و یا ازدواج نماید ولی سلطان رضیه بدان توافق نشان نمیدهد. از اینرو یک تعداد تورکان دربار امیر جمال الدین یاقوت را که از طائفه حبسی بود کشتن.

درین وقت در مملکت جنگهای داخلی سربراه شد و جنگ های خونینی در پایتخت درگرفت و سلطان رضیه را گرفتند و محبوس ساختند، و بقرار گفته منهاج سراج ملک التونیه وی را به عقد خود درآورد، و خواست دوباره مملکت را بدست بیاورد و لشکر بزرگی راترتیب دادند ولی سلطان رضیه و التونیه هردو درین جنگ منهزم شدند، سلطان رضیه و التونیه هردو گرفتار و شهید شدند مدت حکومتداری و شهریاری این تورک دختر افغانستان سه سال و شش ماه و شش روز بود.

و این بود سرگذشت دختر وطن سلطان رضیه بیگم درخاک هندوستان و مردمان بلخ باستان بخاطراینکه سلطان رضیه هموطن شان میباشد مکتبی را بنام سلطان رضیه گذاشته اند و مكتب مذکور لیسه دخترانه میباشد.

در قسمت حیات پریار و پرماجرای سلطان رضیه معلومات عمومی را بدست داریم ولی از خصوصیات حیات او چندان آگاهی نداریم.

سوانح بسیار مختصر سلطان رضیه در کتاب نهضت زنان در افغانستان آمده و در آن از کتاب پرده نشینان سخنگوی اقتباس گردیده و گفته شده است که ملکه رضیه مدت بیست و شش سال پادشاه هندوستان بوده ولی طوریکه در سطور بالا آورده‌یم و نیز فلم های تاریخی هند نشان میدهد که وی آنقدر مدت طولانی حکومت نکرده و شاید این مدت را بشمول حکومت پدر و برادران شناخته باشند.

همچنان در کتاب مذکور یک نمونه کلام سلطان رضیه آورده شده است که اینکه از کتاب متذکره زندگینامه و نمونه گفتار ملکه بزرگ افغانستان را مکملًا اقتباس می‌نماییم:

تذکره پرده نشینان سخنگوی درباره این سخنور تاجدار یا شهزاده خانم چنین مینویسد! سلطانه رضیه دختر شمس الدین التتمش غوری است که در سنه ۶۵۷ق در دهلی به تخت سلطنت بنشست و بیست و شش سال پادشاهی کرد.

نظر به علاقه که سلطان التتمش بوی داشت علوم متداول آنروزی را از استادان عصر آموخت، شمشیر زنی و فنون دیگر را نیز تا اندازه آموخته بود، قشنگ و دلربا بود، صدای خوش او قشنگی اش را دوبالا ساخته بود.

نظر به لیاقت فردی صاحب تاج سلطنت گردید، در نسق و تنظیم امور مملکتی از حد زیاد کوشان بود.

نمونه کلامش:

در دهان خود دارم عندلیب خوش الحان
پیش من سخن گویان زاغ در دهن دارند
از ماست که بر ماست چه تقصیر دل زار
آن کیست همانا زغم بی نصیب ماست

(ص ۱۹ نهضت زنان در افغانستان)

گوهر شاد بیگم ملکه شاهرخ میرزا



www.enayatshahrani.com

گوهر شاد بیگم ملکه شاهرخ میرزا امپراتور افغانستان میباشد، شاهرخ پسر چهارم امیر تیمور صاحبقران است که بعد از وفات امیر تیمور جهانکشا مرکز امپراتوری خود را در هرات قرار داد و هرات را از دل و جان دوست داشت و از آن است که به حمایت او و فرزندانش هرات در فرهنگ و علم و دانش و هنر در شرق شهرت بسزا یافت و این دوره طلایی حکام با فرهنگ تیموری را بنام رنسانس شرق یاد مینمایند.

گوهر شاد بیگم دختر غیاث الدین ترخان است که از اقوام چغتائی بود و شاهرخ میرزا بخاطر حسن و صورت و داناییش با او ازدواج کرد و ثمره ازدواج شان میرزا

اولوغ بیگ (۱۳۹۳-۱۴۴۹م)، میرزا بایسنقرور (۱۳۹۷-۱۴۳۳م) و محمد میرزا جوگی اولوغ بیگ (۱۴۰۱-۱۴۴۵م) میباشد.

میرزا اولوغ بیگ و میرزا بایسنقرور فرزندان شاهرخ میرزا از نوابغ زمان بودند، میرزا اولوغ بیگ رصد خانه سمرقند را ساخت ویکی از منجمین بزرگ جهان بشمار میرفت، هم چنان ادیب و دانشمند نیز بود.

میرزا بایسنقرور در جوانی وفات یافت این شهزاده نستوه و فرهیخته و آزاده اساس گذار فرهنگستان هنر در هرات است، وی به اقسام خطاطی وارد و هنرمند بی بدیل حسن خط بود و یکی از دانشی مردان بزرگ زمانش شمرده می شود.

گفتیم میرزا بایسنقرور مؤسس اکادمی هنر در هرات است بعد از وفات او دست پروردده گان این شهزاده دلباخته هنر و ادب در زمان سلطنت و حکومت سلطان حسین بایقرا و وزارت وزیر سترگ وی امیر علی شیر نوایی امپراتوری تیموری هرات در

ساحه فرهنگ شهره آفاق می گردند.
گوهر شاد بیگم چون دانشمند و شخصیت با هوش بود، در امور لشکری و کشوری حکومت شوهرش شاهرخ میرزا دخالت مستقیم داشت. ملکه گوهر شاد بیگم در ترقی و تعالی کشور علاقه شایان نشان میداد و بوقت این ملکه پر قدرت و دلسوز که جمله کارهای عمراناتی به مشوره او صورت میگرفت در متصرفات شاهرخ میرزا کارهای ساختمان رو به پیشرفت می گذارند، بنای مساجد، مدرسه ها، خانقاہ ها، زیارت گاه ها، کاروانسرا ها، بیمارستان ها، پل ها، سرداربه ها و دیگر تاسیسات عام المنفعه وغیره همه در وقت پادشاهی شاهرخ میرزا و ملکه اش گوهر شاد بیگم اعمار می شود. مسجد

بزرگ گوهرشاد بیگم تاکنون موجود بوده و از شهرت جهانی برخوردار است و آثار دیگر این ملکه در مشهد و جایهای دیگری نیز مشاهده میگردد.

کارهای اجتماعی و اصلاحی این ملکه بسیار زیاد میباشد، حتی فعالیت های علمی او بحدی بود که با محافظان مخصوص خود از طرف شب بمدارس رفته و از پشت درهای بسته، تکرارهای درسی طلاب مدارس و حافظان را گوش میداد و عکس العمل ها و داستان های وی در نوشه های محققان و پژوهشگران جای ویژه یافته است، تا جائیکه بعضی از حکایات شبگردیهای وی ضرب المثل شده است چنانچه ضرب المثل «در مصلی بغیر من کسی دیگری را نیافتنی» نمونه بسیار خوب آن می باشد.

گفتیم مداخلات سیاسی و نظامی این ملکه در امور لشکری و کشوری زیاد بود و در اثر همین کارهایش به امر ابوسعید میرزا در سن بسیار پیری به سال ۱۴۵۷م کشته می

شود و در کنار مقبره فرزندش میرزا بایسنقر دفن میگردد.

گلبدن بیگم

پیش از اینکه درباره گلبدن بیگم و کتاب او بنام همایون نامه تحریر شود، نکاتی چندی درباره خاندان شهیر و دانش دوست تیموری در خصوص هنر و فرهنگ بعض رسانده می‌شود. چون در باره سیاستمداری این سلاطه دلباخته کتاب‌ها و صدھا مقاله در تمام زبان‌های جهان نگاشته شده لازم نیست که درین مختصر در آن باره معلومات داده شود.

همینگونه اگر خواسته باشیم درباره کارنامه‌های جاویدان هریک از ملکه‌ها و شاهدخت‌ها سلسله تیموری و اولاده او با بری‌های هندوستان چیزی بنویسیم کتاب‌های ضخیم می‌شوند که این مختصر گنجایش آنرا ندارد.

دراینجا چون موضوع بحث ما گلبدن بیگم می‌باشد، درباره شناسایی او این چند سطری را به تحریر در میاوریم.

گلبدن بیگم دختر کابل زمین است، وی سومین دختر اعلیحضرت شهنشاه ظهیرالدین محمد بابر امپراتور افغانستان و هندوستان می‌باشد که در سال (۱۵۲۳) ترسایی) در کابل تولد گردیده مادرش بنام صالحه سلطان بیگم که به دلدار بیگم شهرت دارد و دختر سلطان محمود میرزا عم بابرشاه می‌باشد که نام وی در تاریخ بابرنامه مکرراً گرفته شده است.

بقرار نوشته فیضیوف در سال (۱۵۲۵م) به امر بابرشاه، گلبدن بیگم زیر تربیه ماهیم بیگم مادر نصیرالدین محمد همایون و به عباره دیگر مادراندرش قرار میگیرد. و دلیل آن اینست که ماهیم بیگم یا خانم اول بابرشاه یک زن فهمیده ولایق بود، از آن سبب طی فرمانی بابر تربیه او را متعلق به وی ساخته است.

گلبدن بیگم تا سال (۱۵۲۹) در کابل حیات بسر می برد و زمانیکه با برشاہ هندوستان را از دست لو دیان بیرون می آورد، گلبدن با مادراندرش ماهیم بیگم که درنوشه ها گلبدن او را باسم حضرت مادرم خطاب کرده است به هندوستان میرود. گلبدن بیگم در سال (۱۵۳۹) با خضر خواجه خان ازدواج نمود که نام وی را در کتابش ذکر نموده است از محصول ازدواج ایشان نظر به نوشه فیضیوف طفلى بدنيا آمد که نامش را سعادتیار گذاشتند.

گلبدن از در گذشت پدر نامدارش بسیار متاثر می شود، ولی از اینکه برادرش همايون را بسیار دوست میداشت همه را فراموش میکند و او به نسبت وقایع ناگواری که بر سر همايون می آید با پریشانیهای زیادی روبرو میگردد. و در آن وقت او در کابل حیات بسر می برد و در وقت فرار همايون به ایران کابل بدست برادر دیگر گلبدن بیگم میرزا کامران قرار میگیرد. با برگشت همايون از ایران و گرفتن مقام امپراتوری هند یا میراث پدرش، عمر برای همايون یاری نمی کند و بزودی جهان فانی را وداع مینماید و همايون شخص ادیب بود از وی دیوانی بیادگار مانده است.

بعد از فوت برادرش همايون، برادرزاده گلبدن بیگم و فرزند همايون جلال الدین اکبر که چهارده سال داشت بر سریر امپراتوری تیموری هند قرار گرفته و تاج شهنشاهی را بر سر میگذارد. تا این وقت که سال (۱۵۵۶ عیسوی) باشد گلبدن بیگم در کابل حیات بسر می برد، وقتیکه اکبر بر سر قدرت میرسد. در آن وقت گلبدن بیگم و خانم برادرش حمیده بانو بیگم مادر جلال الدین اکبر به دهلی به نزدش می آیند و گلبدن بیگم تا اخیر حیاتش با اکبرشاه زندگی مینماید.

در وقتیکه گلبدن بیگم نزد برادرزاده اش حیات بسر می برد به خواهش او خاطرات دودمان با بر را با چشم دیدها و شنیدگی های مؤثتش بر شته تحریر در می آورد و چون با همايون برادرش بسیار نزدیک بود واو را به قیمت جان دوست می داشت، بنابر آن کتابش را بعدها محققان و پژوهشگران بنام گلبدن بیگم «همايون نامه» عنوان میکنند.

گلبدن بیگم چون یک بانوی متقدی و پرهیز گار و عفیفه زمان بود. قصد کرد که به حج رفته و کعبه شریفه را زیارت کند، از آنست که در سال (۱۵۷۵) عازم حرمین شریفین می شود و بعد از اینکه در خاک مقدس میرسد بر آن میشود که تاختم حیات در کعبه شریفه بماند، و تقریباً یازده سال را در آنجا سپری مینماید و بعداً شاید به اثر خواهشات جلال الدین اکبر واعضای فامیل به هند بر میگردد و در سن هشتاد سالگی بسال (۱۶۰۳ ترسایی) جهان فانی را وداع مینماید و جلال الدین اکبر امپراتور بزرگ و شهیر افغانستان و شبه قاره هندوستان یکی از پایه های تابوت عمه دانشمند و مهربانش را بردوش گرفته و جسدش را برخاک می سپارد.

هزایا وارذش کتاب همایون نامه:

اصلاً بقراریکه گفته آمد، اکبرشاه، گلبدن بیگم یا عمه خویش را گفته بود که واقعی دور پدرش همایون را بنویسد گلبدن بیگم با صداقت تمام آنچه را شنیده و دیده برشته تحریر در آورده است.

زمانیکه یک نسخه قلمی همایون نامه بدست این نگارنده رسید، دیدم که (س، س رفنا) اکادیمیه سی نشریاتی، تاشکت ۱۹۵۹ (اول) از روی اصل نسخه عکاسی کرده و آنرا تکثیرنده است ولی بصورت مستقل نسخه مذکور با تایپ و چاپ پخته مشاهده نشده است. اما در تاریخ مذکور در اکادمی یاد شده با ترجمة ترکی او زیکی و مقدمه به خط سیرالیک بطبع رسیده است.

بدبختانه کتاب همایون نامه که بدست ما رسیده است مکمل نیست. بلکه نیم آن و یا زیاده از نیم مفقود است و هنوز بدست نیامده، میگویند که نیم دیگر ش در موزیم بریتانیا وجود دارد، اگر موضوع حقیقت داشته باشد، غنیمت بزرگ در زمینه توضیح تاریخ افغانستان و شبه هند شمرده میشود.

زمانیکه کاپی متذکره بدست این نگارنده رسید فوراً بایک مقدمه کوتاه همه را در مجله «پیمان» که جدیداً در سال (۱۹۹۹) تاسیس کرده بودم بمديریت دانشمند گرامی جناب انجینیر محمد رحیم عابدی به سلسله چاپ کردیم.

تالیفات دیگر گلبدن بیگم بدست نیامده در کتاب «ملکه های تیموری» تأليف فیضیوف آمده واضح می شود که: «گلبدن بیگم در شعر به ویژه غزل سرایی نیز دسترسی داشته است» (ص ۲۲).

تاریخ گلبدن بیگم یکی از مؤثق ترین و مهم ترین تواریخ وطن عزیز ما افغانستان می باشد البته بسیاری از موضوعات را بچشم سردیده و چون حیات خویش را بمانند یک شاهدخت با فضیلت در ارگ سپری نموده، لذا همه احوال و وقایع را خبر رسان ها برایش بصورت واقعی رسانیده اند.

تاریخ گلبدن بیگم بنام «همایون نامه» در شرح و بسط وقایع دوره حیات او بمردم افغانستان مخصوصاً مؤرخان بسیار مفید می باشد و یکی از آثار ارزشمند از دوره تیموریان بابری افغانستان و هندوستان بشمار میروند.

تا جائیکه این نگارنده کتاب را مطالعه نموده ام، جملات زیبا، ونوشته های بسیار سلیس گلبدن بیگم مقام وارزش خاصی دارد، واز شمار ریفرینس و مآخذ بسیار خوب به محققین بشمار می آید.

چون زبان مادری گلبدن بیگم اصلاً تورکی است و در خانه با اعضای فامیل به تورکی لهجه اندیجانی صحبت نمیمود ولی کتابش را طبق سنت دیگر تورکی زبانان بزبان زیبای دری تالیف نموده است.

میگویند که دانشمندی باسم (Rumer Godden) کتابی را بنام «گلبدن بیگم» تالیف نموده است، مگر تاکنون از کیفیت و خصوصیات آن کتاب آگاهی نداریم. کتاب «همایون نامه» که سرگذشت مختصر بابرشاه را با همایون میرزا بیان میدارد در حقیقت مکمل و متمم توزوک بابری می باشد، بعضی واقعاتیکه در بابر نامه ذکر رفته و علت آن گفته نشده است مگر در همایون نامه علل و دلیل آورده شده چنانچه فیضیوف میگوید: «اهمیت این کتاب در این است که واقعاتیکه در «بابر نامه» تذکریافته علل و عوامل بروز آنرا مفصل‌اً توضیح میدارد» (ص ۲۲ ملکه‌های تیموری).

بعد از مطالعه کتاب همایون نامه بخواننده چنین مفکوره پیدا می شود که گلبدن بدورة خود یعنی صدها سال پیش توانسته با تحقیق عالی و مفید خود مردم اطراف خود را از نظر علوم سوسیولوژی و انتрапالوژی معرفی بدارد، چنانچه درباره دعوت‌های فامیل‌های سلطنتی، عروسی‌ها، مراسم مرده داری و دیگر اعیاد و جشن‌های عنعنی سخن گفته است.

هم چنان گلبدن بیگم در کتاب نایاب و مختصر خود در باب البسه و لباس‌های فاخره، آلات و اسباب فرش‌های خانه‌ها، رسم و رسوم ارتباطات با هم‌دیگر، ارتباط پادشاه با اعضای فامیل سلطنتی، مقام و اهمیت دادن زن‌های فامیل از جانب شهنشاه وغیره بحث‌های دلچسپ نموده است.

ارزش دیگر کتاب «همایون نامه» عبارت از توضیح یک دوره تاریخی افغانستان می باشد و هیچکس تاکنون مثل گلبدن بیگم اخبار خانواده‌ها و نیز معلومات درونی خانواده‌های سلطنتی را بصراحة و صداقت ننوشته است.

مقام گلبدن بیگم یا نوشتة تاریخ همایون میرزا درقطار مؤرخان بزرگ مردینه قرار میگیرد و او را میتوانیم مؤرخ عالیقدر زن چهار و نیم صد سال پیش افغانستان پذیریم. طوریکه ذکر گردید، آنچه را که در کتاب «همایون نامه» خیلی دلچسپ یافتیم کاربرد کلمات عامیانه و فولکوریک است و می سزد که فولکوریست ها از آن بسی چیزهای مهمی را استخراج نمایند.

مثالاً درمیان اعراب عدد «اربعه» یا چهار اهمیت خاص دارد، درمیان دری زبانان عدد «سبع» یا هفت ارزش دارد چنانچه، هفت میوه، هفت هیکل، هفت آسمان، هفت سین وغیره، اما درمیان مردم تورک عدد «نه» بسیار مهم است و گلبدن وقییکه یکی از مراسم عروسی را بیان میدارد میگوید که «توقوزها» را با خود بخانه مقابل بردنده، گویا که نه تحفه را در یک بکس ویا دستمال بزرگ ویا «نه» های دیگر را همه بخانه شان بردنده و جمله این ها تحفه هایی می باشند که بنام «توقوز...» یاد میگردد.

کتاب گلبدن بیگم «همایون نامه» بزبان انگلیسی توسط بیوریج ترجمه شده و هم چنان یک کاپی ترجمه اردوی آن بدست نگارنده رسیده است. و طوریکه گفتیم ترجمة تورکی اوزبیکی آن در اوزبیکستان با اصل نسخه خطی بچاپ رسیده است. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به کتاب همایون نامه گلبدن بیگم.

شاه خانم افغانستان و شبه قاره هند

یا

ملکه حسن و سخن نور جهان بیگم

درباره این شاه خانم افغانستان و نیم قاره هند کتاب های زیادی نوشته شده، از جمله آنها کتابی است که توسط برهان الدین نامق تحت عنوان نورجهان بیگم ملکه حسن و سخن تحریر یافته واز جانب موسسه نسوان کابل در سال ۱۳۵۶ هـ ش بمناسبت روز مادر بچاپ رسیده است که در کتاب یاد شده مقدمه یی با این قلم نیز درج است.

نام اصلی نورجهان بیگم «مهرالنساء» است و بنام نورجهان شهرت دارد، فامیل نورجهان بیگم از تورکان ایران است که به اساس مشکلات فقر و تنگدستی که دامنگیر آنان شده بود، می خواستند از طریق افغانستان به هندوستان بروند، مادر نورجهان حامله بود واز آنست که در مضافات قندهار در دشت بکوا مهرالنساء یانورجهان بیگم تولد می شود، چون وضع زندگی پدر و مادر نورجهان خراب بود، فلهذا قدرت آنرا نداشتند که نورجهان را با خود جانب هندوستان ببرند، از آن سبب این طفل نوتولد را در آن دشت گذاشتند و خود رو بجانب هند کردند، از قضا که مادر دلسوز وی بعد از طی یک مسافت کوتاه از کار خود پشیمان می شود، پس جانب نور جهان می آید تا وی را با خود ببرد، وقتیکه در آن نقطه میرسد می بیند که یک مار بزرگ سیاه افعی بدور دختر نوزادش حلقه زده است. به هر صورت دختر ک را از آن نجات میدهد و با خود به هندوستان می برند.

گویند نورجهان بیگم بسیار زیبا و خوشنگ بود به همین دلیل نام او را «نور» جهان گذاشتند، نورجهان به همان شکلیکه زیبائی اندام و حسن عالی و بی مثال داشت، در

ذکاوت و هوشیاری، زیره کی، کیاست و فطانت نیز دختر بی بدیل و بی همتا بود، این دختر چنان با فراست و تمکین بود که همه اقران بر او عشق می ورزیدند.

از قضا روزی شهزاده سلیم (نورالدین جهانگیر)، نورجهان را درجایی می بیند وعاشق دلداده او میگردد، ولی، پدر جهانگیر به آن مخالفت می ورزد و این دختر زیبا را به عقد نکاح شیر افگن یک تن از سردار های جنگی قشون جهانگیر در می آورند. شیر افگن دریکی از جنگ ها کشته می شود و جهانگیر با نورجهان بیگم ازدواج می کند. نورجهان بیگم داستان دیگری نیز دارد و آن اینکه، دریکی از شب ها وی زمانیکه خانم شیرافگن است بخواب می بیند که آفتاب بزیر لحاف او درآمده است. آنرا به شوهرش میگوید شوهرش چنین تعبیر مینماید که وی بدربار امپراتوری راه می یابد و در بسترش پادشاه می درآید، و تعبیر شوهرش درست بعد از وفاتش حقیقت پیدامیکند.

نورجهان بیگم از سال ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۷ میلادی) یعنی بیست و دو سال به عنوان ملکه رسمی افغانستان و هندوستان شناخته می شود.

گویند این ملکه ظریف طبع و نازک خیال و زیبا، در بسیاری اوقات همراه شوهرش (جهانگیر) بزبان شعر سخن میگفت، شوهرش نیز یکی از امپراتوران بسیار با دانش، ادیب و سخن شناس و نقاد بود، که بقلم خود «توزوک جهانگیری» را به متابعت از جدش ظهیرالدین محمد با پسرشان نوشته است.

با آنکه ملکه نورجهان بیگم در همه امور مملکت مداخله میکرد و مشاور خاص شوهر بود به کارهای زیادی اشتغال داشت، گاه گاه به سرودن شعر نیز مبادرت می ورزید و تخلصش در شعر بنام «مخفى» بود.

آورده اند که دیوان مخفی زیب النساء در حقیقت از نورجهان بیگم است و مردم نادانسته آنرا به زیب النساء نسبت داده اند، درین باره در فصل زیب النساء بحث شده است.

این ملکه شهیر و با دانش و سیاستمدار افغانستان به سال (۱۶۴۵م) وفات می یابد و در جوار مرقد برادرش اعتماد الدوله آصف خان و شوهرش امپراتو نورالدین جهانگیر در شاه دره لاهور در کنار دریای راوی دفن می شود.

نگارنده این سطور در سال (۱۹۹۴م) به لاهور رفته به زیارت و مرقدهای آنان نایل آمده است. جای تاسف اینست که: مرقد نورجهان بیگم در کنار خط ریل دریک موقعیت خراب قرار دارد و پاکستانی های بی احساس علاوه از اینکه خط ریل را از نزدیک مقبره آن ملکه زیبای جهان امتداد داده اند. اطراف این مقبره تاریخی راخوابگاه گاومیشان نیز ساخته اند. هکذا عمارت مزار وی با خشت عادی اعمار شده و رو به خرابی میباشد، بالای قبر این ملکه محبوب بیت ذیل حک شده بود که از سروده های خود ملکه می باشد:

بر مزار ما غریبان نه چراغی نه گلی
نه پر پروانه یابی نه صدای بلبلی

واقعاً گفته خودش درست و بجا بود، بالای قبرش گردوخاک زیاد انباشته بود و کسی بدان نظری نداشت، تعجب درین بود وقتیکه من از زیارت مقبره این ملکه بزرگ فارغ و جانب شهر لاهور میرفتم شخصی از عقب من دویده و نفس سوخته آمد و انتظار این را داشت تا برایش پول هدیه کنم، گفتم چرا گفت من ناظر مقبره می باشم.

نمونه کلام ملکه نورجهان بیگم یا ملکه حسن و سخن:

از پنجه من چاک گریبان گله دارد وز گریه من گوشہ دامان گله دارد
دامان نگه تنگ و گل حسن تو بسیار گلچین بهار تو ز دامان گله دارد
سنبل به چمن نافه به چین مشک به تاتار از نگهت آن زلف پریشان گله دارد
گاه بت شکنم گاه به مسجد زنم آتش از مذهب من گبر و مسلمان گله دارد
از بسکه به زندان غمت دیر بماندم زنجیر به تنگ آمد و زندان گله دارد

در بزم وصال تو به هنگام تماشا

نظاره ز جنبیدن مرثگان گله دارد

حدیث حال تو در نامه ثبت می‌کردم

سپند وار نقطه بر سخن می سوخت

شهید عشق ترا شب بخواب میدیدم

که همچو شعله فانوس در کفن می سوخت

زسوز سینه مخفی شد آنقدر معلوم

که همچو خس مژه اش در گریستان می سوخت

کشاد غنچه گر از نسیم گلزار است

کلید قفل دل ما ترسم یار است

نه گل شناسد و نی رنگ و بو نه عارض و زلف

دل کسی که به حسن بتی گرفتار است

چو بردارم ز رخ برقع ز گل فریاد برخیزد
زنم بر زلف اگر شانه ز سنبل داد بر خیزد
به این حسن و کمالاتم چو بر گلشن گذر سازم
ز جان بلبلان سور مبارکباد بر خیزد



دل به صورت ندهم تا شده سیرت معلوم
بنده عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم
 Zaheda هوول قیامت مفگن بر دل من
 هوول هجران گذرانیدم و قیامت معلوم



ما تنگ ظرفان حریف اینقدر سختنی نه ایم
دانه اشکیم و مارا گرداش چشم آسیاست
آهسته بگذری چو رسی بر مزار ما
شاید بدامن بنشیند غبار ما



نورم، نارم، حدیقه ام، گلزارم
دیرم، صنم، برهمنم، زنارم
نی نی! غلطم هر آنچه گفتم نیم
بویی گلم و طبیعت گلزارم



ای آبشار! نوحه گر از بهر چیستی؟
 چین بر جین فگنده در اندوه کیستی؟
 دردت چه درد بود چون من تمام شب!
 سر را به سنگ میزدی و میگریستی



غلطی را به خود پسندیده	وای بر شاعران نا دیده
ماه را روی او نسنجیده	سر و را قد یار می گویند
سر و چو بیست نا تراشیده	ماه جرمیست نا تمام عیار

در این دو رباعی بالایین نورجهان بسیار بزیبایی و چیره دستی تمام احساس لطیف و
 نازک زنانه را باز تاب نموده است. و قطعه دیگر بر سخنوران ایراد میگردد و سروده
 هایشان را نقد میکند.



نورجهان بیگم یا ملکه حسن و سخن از مشهور ترین ملکه های جهان

شاهدخت افغانستان جهان آرا بیگم

شاید از چهارصد سال باينطرف نام اين شاهدخت نازنين افغانستان و هندوستان ورد زبانها باشد، زيرا علاوه از ده ها باع ساخت دوران بابریان (تیموریان هند) مثل شهر آرا باعی بود بنام «باغ جهان آرا» که باسم اين شاهدخت عارفه، صوفیه و ادیبه ساخته شده بود و شاید هم خودش بکابل قدم رنجه فرموده و باعی را بنامش آباد کرده باشند. اين شاهدخت دخترشاه جهان امپراتور افغانستان و هندوستان می باشد و مادرش ممتاز محل (ارجمند بانو بیگم) است که مرقدش تاج محل و يا يکی از عجایبات هفتگانه دنيا است.

جهان آرای صاحب سیرت و صورت سیزده سال داشت که پدرش شهاب الدین شاه جهان يا شهزاده خرم مراسم تاج پوشی را برپا کرد.

همانگونه که برادرش داراشکوه در علوم مختلف مخصوصاً در فلسفه هندوییزم و مقایسه آن با مذاهب دیگر و نیز در علوم ادیبه و تاریخ شهرت جهانی داشت و تاکنون بر سرنوشه هایش در دانشگاه ها تیزس های دوکتورا می نویسند جهان آرابیگم نیز در علوم مختلفه مخصوصاً در تصوف و ادبیات شهرت آفاق یافته بود.

این دختر خداداد که از استعداد فوق العاده بر خوردار بود متناسب بنام يا اسم مسمی خداوند^(ج) برایش زیبائی صورت، زیبایی عقل و سلامت فکری ذکاوت عالی و علم و دانش ارزانی کرده در کنار آن خصایل خدا داد، صوفیه و صاحب مرشد و نیز شاعره توانا بود.

بعد از وفات مادرش (مممتاز محل) تمام امور خانواده بزرگ را بدوش گرفت و دربرابر منازعات برادران تاثیرات نیک وارد کرد و پدرش را بقیمت جان دوست داشت، آورده اند زمانیکه پدرش شاه جهان در اوآخر عمر محبوس بود از همه کارها

دست کشید. بقیه عمر را فقط بخدمت پدر مصروف داشت قرار روایات پدرش در کنار دختر محبوب خود قرار داشت که جان را بحق تسلیم نمود.

شاهدخت جهان آرا در هنر دست توانا داشت و در کتاب ملکه های تیموری درباره اش گفته شد که نقشه مسجد جامع آگرہ را او دیزاین نموده است. علاوه از آن چندین عمارت و باغها بفرمان او بکابل اعمار شده و نیز در شهر های دهلی، سوات، امبالا، بیهار و پانی پت، کاروان سرایها و در لاهور استراحت گاه بزرگ اعمار نموده جهان آرا که صاحب قلب رؤوف و مهربان و نازک بود از سرمایه شخصی خود به بی بضاعت ها، فقراء مساکین، خانه آباد میکرد و از اطفال یتیم و بیوی زنان حمایت می نمود.

یکی از کارهای عمدۀ جهان آرا تعمیر باغ مشهوریست که در کشمیر ساخته است، نام آن باغ را «پری محل» میگفتند.

هم چنان در شهرخان آباد قطعن امر داد تا جوی بزرگی را بکنند که تاکنون آن جوی بنام جوی علی مردان خان شهرت دارد و نیز نقشه را بر مهندسین و معمارها کشید که در خان آباد حوض بزرگ ساخته شود. کمتر کسی در فن نویسنده به پایه جهان آرا می رسد او تالیفات زیادی دارد بطور نمونه کتابی را بنام «رساله صاحبیه» تالیف نموده است. مهمتر از همه جهان آرا یک نقاش زبردست و هنر مند عالی نیز بوده است.

جهان آرا بحد توان خود سعی میکرده تا آتش نزعهای را که میان برادران مشتعل گردیده بود خاموش بسازد ولی کارسیاست بازی های دنیا وی را بدان مأمول ناکام ساخت. چون برادرش اورنگ زیب عالمگیر یکی از دینداران متعصب دنیا بود، از آنرو جهان آرا که محبت خاص نسبت به دین میین اسلام در دل داشت، باهم ارتباطات خاص داشتند او در مواردی توانسته بود توطئه های برادرانش را بخاطر از بین بردن اورنگ زیب خنثی سازد.

جهان آرا بیگم با آنکه از همه نعمت‌های خداوندی برخوردار بود و سرمایه‌های بزرگی را بدست داشت. چنانچه پدرش در اوائل امپراتوری اش چهل هزار دانه یاقوت به او بخشید و نفقه یک ساله اش را به شش صد هزار روپیه تعیین نمود ولی جهان آرا صوفیه و عارف به مال دنیا اعتنای نشان نمیداد و اکثراً دارایی‌هاش را چه در افغانستان و چه در خاک هندوستان اولاً به تعمیر مراکز خیریه و بعداً به غرباً و ایتمام و مستحقین بخش میکرد.

جهان آرا به مرشدش ملا شاه بدخشی که پیر پدرش شاه جهان و برادرش دارا شکوه بود سخت ارادت داشت برای اینکه اسلامیت و تقوای این شاهدخت پاک طینت را بخوبی درک کرده باشیم نکاتی را از کتاب ملا شاه بدخشی ترجمه دانشمند ارجمند فضل الرحمن فاضل در اینجا راساً اقتباس می‌نماییم:

جهان آرا با وساطت برادرش داراشکوه مرید حضرت ملا شاه شده بود. او در اثرش «صاحبیه» می‌نگارد من نامه‌های سراسر اخلاص و عقیدت به او می‌نگاشتم، باری هم بددست خویش نان و سبزی پختم و به او فرستادم. ملاشاه تا یک ماه اعتنای نکرد و می‌گفت: مرا با دنیا داران و پادشاهان چه کار؟ باری من جسارت کردم و این شعر را در نامه درج نمودم:

گر میسر شود آن روی چو خورشید مرا
پادشاهی چه که دعوای خدایی بکنم

سر انجام او به اساس این احساس راستین به پاسخ نوشتن آغاز کرد. باری به منزلش رفتم، او از دور مرادید و مرا مرید حقیقی اش پذیرفت.

جهان آرا در مورد مرشدش، ارادت خویش را اظهار نموده می‌نویسد:
من خیال کردم که مرید سلسله چشتیه هستم و حالا در مشرب قادری شریک شده‌ام، آیا در کارم گشايش آید یا نه؟ و جهان آرا به ادامه مینگارد:

در آن شب حضرت رسول اکرم ^(ص) را به خواب دیدم که مرشدم سرش را در پای مبارک آنحضرت ^(ص) نهاده است، و آنحضرت ^(ص) فرمود:

تو چراغ خانواده تیموری را روشن کرده بی، دل من از شنیدن این فرموده باغ باغ شد، وقتی که من به حالت خودم باز آمدم در زبانم این رباعی بود که:

شاهاتویی آنکه می رساند صفا
فیض نظر تو طالبان را بخدا
بر هر که نظر کنی بمقصود رسد
نور نظر تو شد مگر نور خدا

او می نویسد از فیض پیر دستگیر و مرشد کامل، به من ایمان راستین رو آورد و هر کسی را که به ذات مطلق عشق و محبت ورزد، او انسان کامل است اگرچه او «زن» باشد. ملا شاه بدخشی ترجمه فضل الرحمن فاضل (ص ص ۱۵ و ۱۶) شیخ عطار در مورد حضرت رابعه نوشه است:

آن نه یک زن بود بلکه صد مرد بود
پای تاسر جمله غرق درد بود

جهان آرا در حالت شوق و وجود، بدون فکر و تأمل در مورد مراد و مرشدش اشعار ذیل را سروده است:

شوق تو مرا در بر می گیرد و می مالد	هر لحظه و هر لمحه این ذوق تو می مالد
پیر من و خدای من، دین من و پناه من	نیست کسی بغیر تو شاه من و الله من
ای شاه زیک نظر بکردی کارم	شباش بتوجه خوش نمودی یارم
درباب رهی کوچه آن ملا شاه	
کوهست خزینه دار توحید الله	

(ص. ۲۳۸ پیمان جلد ۶ و ۷)

جهان آراء بیگم این شاهدخت دانشور، عالم، خدمتگار خلق و صوفیه و عارفه متواضع در سال ۱۶۱۸ میلادی به سن شصت هفت سالگی وفات می یابد و مرقدش در قبرستان «زر زر بخش» قرار دارد.

پیش از وفات خود وصیت کرده بود که بر لوح سنگی مزارش بیت ذیل حک گردد:

به غیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا
که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است

خداوند بر جهان آرا بیگم و جمله کسانی که درین مجموعه آورده‌ی رحمت خود را عنایت بفرماید.^(۱)



شاهدخت جهان آراء بیگم

۱- چون در اینجا سخن از شهزاده خانم جهان آراییگم و مرشد وی ملا شاه بدخشی رفت در پیوست به آن ذکر می‌راید آور می‌شوم که می‌گویند جهان آرا بیگم همانگونه که از زیبایی و حسن و جمال بی بدل ظاهری برخوردار بود به همان پیمانه فراست، کیاست، فطانت و زیرکی و هوشیاری را نیز حائز بود و گرویده ساختن و بدام آوردن وی از توان هر کس در آن زمان ساخته نبود از این رو بعضی مورخان و پژوهشگران بر ملا شاه بدخشی و دانش وی افربین گفته می‌نویسند جهان آرا بیگم را که شیطان نمی‌توانست بفریبد مگر ملا شاه بدخشی آنرا بدام خویش در می‌آورد. (ویراستار)

فصل چهارم

زیب النساء بیگم شاهدخت افغانستان و شبه قاره هند

در تاریخ مخفی های زیادی گذشته است، بهتر است در آغاز نام و نشان هر یک را به صورت مختصر بنویسیم و بعداً به معرفی شاهدخت پرده نشین زیب النساء بیگم پرداخته و در ختم زندگینامه اش اشعار زیبا، پر کیف و پر حلاوتش که با باریک بینی ها و نازک خیالیها یش آراسته شده به مطالعه خوانند گان بگذاریم:

مخفي ها

اول: سیدالنسب شاه بیگم مخفی دختر میر محمود شاه عاجز از میران بدخسان،
رجوع کنید به بخش مخفی در همین اثر.

دوم: ملکه نور جهان بیگم، رجوع کنید به بخش نورجهان بیگم در همین اثر.

سوم: مولا نا سنجارا مخفی:

در تذکره مرآة الخيال آمده است که «مظہر اسرار جلی و خفی مولانا سنجارا مخفی،
محقق و صاحب جمال بود». رباعی می سرود و اصلش از خاک نجف (عراق) است:

نمونه کلام :

آنانکه شراب عاشقی نوش کنند
از هر چه بجز اوست فراموش کنند
آن را که زبان دهنند دندان ندهند
و آنرا که دهنند دیده خاموش کنند

چهارم: مخفی کوکناری:

این مخفی در اوآخر سده یازدهم می زیسته و به سبب مداومت در استعمال و استفاده از کوکنار (تریاک) به کوکناری شهرت داشته است وی از ندیمان امام قلی خان حاکم فارس بوده. نمونه کلام او:

ز آه نیم شب و ناله سحر گاهی
ستاره بر فلک و غنچه در چمن می سوخت
ز سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم
که همچو خس مژه اش در گریستان می سوخت

پنجم: مخفی رشتی یا لا هیجی (از کتاب دیوان مخفی):

مخفیا! دختران خطه رشت چون غزا لان مست میگردند
وز پی مشتری به هر بازار بند تنبان بدست می گردند

و اما در باره مخفی رشتی گفته اند که در مجلس امام قلی خان حاکم فارس فرصتی
قلیان بزرگی را در مجلس می آورند با دیدن آن مخفی رشتی به آواز بلند می
گوید: (در خانه به کتخدای ماند همه چیز) چون اما مقلی خان هم آدم بزرگ جثه بوده
این بیت را بخود می گیرد و از مخفی رشتی میرنجد و مخفی که افیون دود می کرده
از زهر آن مانند چوب خشک و لاغر شده بود ازوی می پرسند که چرا مخفی بخود
تخلص گذاشته است او می گوید: از بس که منشیان و کاتبان در نامه های شان می
نویسنده مخفی مباد! من به این حال رسیده ام.

و اما شاهدخت پرده نشین زیب النساء مخفی:

زیب النساء بیگم دختر محی الدین ابوالمظفر محمد اورنگزیب عالم گیر است، مادر زیب النساء دلوس بانو که نسب او به گلبدن بیگم دختر بابر شاه غازی میرسد. همچنان باشد متذکر شد که شاه بیگم مخفی^(ح) صوفیه و عارفه بدخشانی از نگاه تبار به شاهدخت زیب النساء ارتباط میگیرد هردو اصلاً از تورکستان و تورک تبار میباشند.



شاهدخت زیب النساء بیگم مخفی

گذشته گان مخفی شاه بیگم که اجداد او از سمرقند و به نام میر یار بیک خان ولی میباشد، پنجاه سال در بدخشان منحیث میر حکومت نموده بود تا اینکه سلسلتاً حکومت ولايت بدخشان به پدر شاه بیگم مخفی رسید، هم چنانکه اجداد زیب النساء بیگم از شهر کش سمرقند که اکنون آن شهر را به نام «شهر سبز» مسمی کرده اند می باشد . گویا هردو در حقیقت از سمرقند تورکستان بوده و هردو از تورکان پارسی گوی هستند و شاهکار هایی را به یادگار گذاشته اند خداوند هردو را غریق رحمت کند.

زاد گاه زیب النساء دهلی میباشد وی در ماه شعبان سال ۱۰۴۸ هـ مطابق فبروری ۱۶۳۹ میلادی چشم به جهان گشوده است. (در کتاب دیوان زیب النساء تولد اورا دهم شوال آورده اند).

پدر او که اورنگزیب عالمگیر بود و اورا در قسمت دینداری و حمایت دین اسلام که بعضی حتی در قطار امامان می شمارند، شخص متدين، اسلام دوست بوده از آن سبب زیب النساء بیگم هم از طفولیت به دینداری او شهرت یافته بود. اگر چه بعضی ها را عقیده بر این است که از بسیار دینداری پدرش به ستوه آمده بود.

زیب النساء دارای پنج برادر و چهار خواهر بود برادرانش محمد سلطان، معظم شاه یا بهادر شاه، اعظم شاه، (حضرت عبدالقدیر بیدل همه دل در آغاز که شغل سپاهی گری داشت در سلک سپاهیان وی خدمت میکرد و لی بعد ها از سپاهی گری دست کشیده و گوشه گیرشده است). محمد امین، و کام بخش بودند و خواهرانش عبارت بودند از بدر النساء بیگم، زبدة النساء بیگم، مهر النساء بیگم، و زینت النساء بیگم، زیب النساء که از بزرگترین خواهران بود در میان همه از محترمترین آن ها به شمار می آمد.

حفیظه بیگم بانو که از زنان دانشمند بود، وی زیب النساء را به دربار تعلیم داد، چون پدرش اورنگزیب از قریحه و استعداد ذاتی زیب النساء واقف گردید، ملا محمد سعید اشرف تهرانی را منحیث معلم زیب النساء مقرر نمود. از این جهت که زیب النساء در

هنر موسیقی و خطاطی مهارت پیدا نمود، زبان های دری و عربی را بسیار بخوبی آموخته و در علوم صرف، نحو، فقه، منطق، فلسفه و تاریخ دست رسا پیدا میکند.

زیب النساء بیگم بمانند جد خود امیر تیمور صاحبقران جهانکشا نیایش و پدرش اورنگزیب قران مبارک را حفظ می کند و حافظ قرآن میشود. چون خط نستعلیق را زیبا می نوشت و با خطوط نسخ و شکست آشنایی کامل داشت ازین جهت چند باری کلام الله مجید را بادست خود خطاطی و خوشنویسی می کند.

با آنکه زیب النساء بیگم پرده نشین و زیر شرایط بسیار ضيقی که پدرش ایجاد کرده بود، حیات بسر می برد ولی علماء، دانشمندان و شعراء را از داخل دربار امپراتوری حمایت مینمود، و گویند که علت شهرت یافتن زیب النساء هم حمایت او از فرهنگیان دورانش میباشد.

ما در تاریخ حیات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل خوانده بودیم که آنحضرت فقط یک طفل بنام عبدالخالق داشت که در طفولیت وفات نموده بود. مثلیکه حضرت بیدل خود میفرماید:

عبدالخالق آمد به دیسر فانی

دیر آمد وزود کرد بال افسانی

اما در کتاب ملکه های تیموری آورده اند که زیب النساء شاگردان زیادی را در علم و معرفت ادب و غزل سرایی تربیه و به کمال رسانیده است و در جمله بیدل هم دخترش را جهت تحصیل به زیب النساء سپرده است. و آن دختر شاعره خوب شده و بیت هایی از او را در کتاب «منتخب التواریخ» و آثار دیگر آورده اند، چنانچه این بیت را

به او نسبت میدهند:

یارم مرا بخانه تنها نشاند و رفت

گفتم که من غبارم، دامن فشاند و رفت

بنابر روایتی زیب النساء بیگم دارای یک دیوان شعر و کتابی در تصوف بنام «مونس الارواح» و تفسیر به اسم «زیب التفسیر» در(۷۶۹) صفحه نوشته است و اثر دیگر او بنام «زیب النساء» در باره الهیات دارد که به یکی از استادانش آنرا اهداء نموده است. (شماره دهم مجله کابل).

کتاب «فتاوای عالم گیری» که غالباً بزبان اردو تالیف و تدوین گردیده بود بنا به گفته بعضی منابع به امر زیب النساء بیگم بزبان دری ترجمه شده است. از کتاب مآثر عالمگیری دکتر صدیقیان چنین روایت می نماید: «از بسکه همت قدس نهمت آن قدرشناس مرتبه علم و هنر به جمع کتب و تصنیف تالیف معروف بوده و عنان توجه به ترفیه حال ارباب فضل و کمال معطوف، در سرکار علیه کتابخانه یی گرد آمده بود که به نظر هیچ یک درنیامده باشد. بسیاری از علما و فضلا و شуرا و منشیان بلاغت آثار و خوشنویسان سحر نگار به این ذریعه، کامیاب افضال آن صدر آرای مشکوی عزت و جلال بودند».

ازنوشته بالا و مأخذ دیگر بر می آید که زیب النساء یک کتابخانه جامع ترتیب داده مورد استفاده شاعران، علماء، صوفیان، عرفان و هنرمندان بوده است. و هم چنین مخفی زیب النساء با یک تعداد استادان خود درباره شعر و شاعری و سرودن در اشعار طبع آزمایی هایی کرده اند، چنانچه دکتر صدیقیان شعری را از زبان ملا محمد سعید اشرف در وصف مخفی چنین آورده است:

زینت روزگار زیب النساء	پرتو دودمان تیموری
عینک دیده هاست قبله نما	آنکه سوی حریم اقبالش
هست صغرا قرینه کبرا	عصمتیش ثانی خدیجه بود
بنده گانت چو بنده گان خدا	روی نادیده در پرستاری

دکتر صدیقیان علاوه میدارد: «و به سبب علاقه به جمع کتب و تصنیف، کتب و رسایلی به نام او نوشته شده است، از آن جمله است: (زیب النفایس) و (انیس الحجاج) ترجمه تفسیر کبیر است و مؤلف آن ملا صفی الدین اردبیلی است» (ص ۸). اگرچه داکتر صدیقیان ملا صفی الدین اردبیلی را بیشتر معرفی ننموده ولی تا جاییکه تصور می شود شاید او از احفاد شیخ صفی الدین اردبیلی ولی یا سر سلسله صفویان باشد.

زیب النساء با داشتن محیط فرهنگی خاص، کتابخانه مجهز، استادان ورزیده، دانشمند و شخصیت بسیار بلند علمی به بار می آید، و چون آوازه خانواده مذهبی و پدرش که متعصب ترین پادشاهان هند است و در کنار آن کتب عارفان و صوفیان و بجا رسیده گان را مطالعه نموده است از آن سبب عقاید او از کتب تالیفی و مخصوصاً دیوان اشعار اومی تواند درک شود که بعداً در این رساله از فهم او بمعنى عشق به مثالها از گفتارش را خواهیم آورد.

و اما مشکلات زندگی زیب النساء چگونه بود؟

این شاهدخت پرده نشین و این صوفیه عارفه در حقیقت در قفس طلایی حیات بسر می برد، وی اجازه اشتراک را در مجالس مردان نداشت، مردانی که در حریم شاه راه داشتند و زیب النساء را تدریس نمی نمودند، جوانانی نبودند که زیب النساء به آنها دل می بست، بلکه آنان عموماً شیخ های فانی بودند که با محارم خود و زنان داخل دربار و قفس زرین زیب النساء گردیده بودند. و در آنوقت پادشاه زیرکی چون اورنگ زیب، گماشته های داشت که موی را از خمیر جدا می کردند. و در آنصورت و آن قید و قیود، زیب النساء پر از عشق و عاطفه و هیجان چی میتوانست بکند.

زمانی که زیب النساء به شعر گویی آغاز کرد، دوشیزه بیست ساله و یا بالاتر از آن بود، هم چنان در ایام جوانی و شباب قرآن شریف را حفظ کرده بود که پدرش بنابر کار خارق العاده او یعنی حفظ کتاب آسمانی برایش صله زیاد بخشید، ولی دیری

نشده بود که معاندین نسبت طرفداری از برادر اعیانیش از زیب النساء به پدرش سعایت کردند و مورد خشم پادشاه قرار گرفت و معاش سالانه اش را قطع نمود مگر بعد از پدرش به اشتباه خود پی برد و دوباره او را با نوازش های پدری سرفراز می کند. دلیل این اغوای اورنگزیب آن بود که زیب النساء در جودوسخا، دانش و علمیت، خدمات اجتماعی شهرت زیاد یافته بود، از آنست که بمقابل اویک تعداد حسودان برخاستند و خواستند تا از محبت و نوازش پدر او را بی بهره سازند.

زیب النساء، در عنفوان جوانی با جوانی بنام عاقل خان رازی علاقه مند شد. و هر دواشعار عاشقانه به هم دیگر می سروندند. وقتی عاقل خان رازی را گفتند از وظیفه جنرالی و یا وزارت استعفی داد بعد پشیمان شد. مخفی این بیت را سرود به او فرستاد:

شニيدم ترک منصب کرد عاقل خان بنادانی

عاقل خان در جواب گفت:

چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی

و این بیت به شکل دیگر هم آمده است می گویند جاسوسان دربار به اورنگزیب خبر دادند که امشب عاقل خان به نزد زیب النساء می رود و درین ایشان وعده از قبل گذاشته شده است، اورنگ زیب بهر طرف جاسوسان فرستاد و از موضوع عاقل خان و مخفی هم خبر می شوند صبح آنروز زیب النساء رقعه بدست کنیزانش عنوانی عاقل خان فرستاد و در آن مینویسد:

شニيدم ترک منزل کرد عاقل خان به نادانی

و عاقل خان به جواب او در زیر رقعه می نگارد:

چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی

از عشق این دو دلباخته، اورنگ زیب خبر شده و گویند که با دو روایت مختلف عاقل خان را اورنگ زیب به قتل رسانیده است، یکی اینکه: هردو در باعچه بودند و

اورنگ زیب از موضوع باخبر شده و داخل باغ گردیده، عاقل خان از ترس به یکی از دیگر های بزرگ داخل شده و خودرا پنهان می نماید و اورنگ زیب بر آشپزها امر می کند که بزیر دیک آتش کنند آشپزها آتش می کنند و عاقل خان بدون آواز بر آوردن در آن میسوزد و زیب النسا از باغ قهراً اخراج می گردد. روایت دیگر اینکه: در دو قفس آهینه دو مار کپچه (کبری) را می گذارد و عاقل خان را در قفس اول می اندازد تا مار زهرش را بر او بربزد و بعداً به قفس دیگری میبرند تا نیش مار دیگر بر او اثر قوی نماید تا بمیرد.

چون زیب النسا دختر صاحب جمال و کمال بود، لذا داستان های زیادی بر او ساخته اند ، و شاید همه درست نباشد.

در خصوص عاقل خان رازی در عموم تذکره ها داستان عشق هر دو آمده است. از اینکه عاقل خان کشته میشود و اورنگ زیب وی را لایق دامادی نمی بیند، بعد از مرگ عاقل خان زیب النسا چنین میگوید :

بعد مردن ز جفای تو اگر یاد کنم
از کفن دست برون آرم و فریاد کنم

زیب النسا بعد از اینکه عاشق خودرا کشته می یابد، در فکر محبوب دیگر نمی افتاد و حیات تجرد را ترجیح میدهد و میگوید :

هر متاعی را خریداریست در بازار حسن
پیر شد زیب النسا اورا خریداری نشد

ویا در جای دیگر همین غزل می گوید:
هر بهار آخر شد و هر گل بفرقی جاگرفت
غنچه باغ دلی ما زیب دستاری نشد

گفتیم که به نام عاقل خان و زیب النساء داستان های زیادی را ساخته اند و چگونگی قتل او را هم طوریکه ارائه داشتیم شاید به آن شکل حقیقت نداشته باشد. روایت دیگر چنین است که: عاقل خان رازی یکی از اعضای امین کاینه اورنگ زیب بود، چون جاسوسان عشق او به زیب النساء را بگوش اورنگ زیب میرساند اورنگ زیب برای آزمایش و معلوم نمودن این راز تصمیم می گیرد وامر می کند هر وزیر کاینه با نوبت یک یک شب در اطراف خانه پادشاه کشیک (پهره) بدھند. چون نوبت به عاقل خان میرسد، او خود را مریض می اندازد و این کار را بخاطری مینماید که او میدانست که اگر به داخل ارگ پهره بدھد، زیب النساء خودرا ظاهر میسازد و جاسوسان موضوع رابه اورنگ زیب میرساند که در آن صورت خطر جدی جان او را تهدید میکرد. اگر چه نیامدن و بهانه آوردن عاقل خان بر زیب النساء تلخ و مشکل تمام میشود، ولی این تدبیر و فکر خوبی بود.

روایت شده است که ملا سعید اشرف تهرانی استاد زیب النساء بیگم بعد از سالها اقامت در دھلی و تدریس زیب النساء، سرانجام روزی به آرزوی برگشت به وطنش در خواستی با مطلع زیر به زیب النساء تقدیم میدارد:

یکباره از وطن نتوان بر گرفت دل

در غربتم اگر چه فزون است اعتبار

چون زیب النساء ادیب بود و بدقايق و نازکخیالی های سخن میرسید. بیت بالا بر سرش تأثیر مینماید و اورا اجازه رفتن به وطنش میدهد.

به تائید تورغون فیضیوف یکی از شهزادگان در غیاب شاهدخت زیب النساء عاشقش میشود و این بیت را بر او میفرستد:

ترا ای گلبدن بی پرده دیدن آرزو دارم
لطافت های حسن را رسیدن آرزو دارم

چون بیت بالا به زیب النساء میرسد. اینطور جواب مینویسد:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر برهم من بیند مرا
در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل
میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

در روزگار زیب النساء بیگم مردانی که باوی مشاعره می نمودند و یا بعضاً او را تدریس میکردند در عقب پرده قرار میگرفتند، و حتی مشاعره ها و شوخی ها و ظرافت های ادبی را از پس پرده براه می انداختند، وقتی کلیم کاشانی از عقب پرده بیتی را به مخفی چنین خوانده است:

زشم آب شدم ، آب را شکستی نیست
به حیرتم که مرا روزگار چون بشکست

مخفی فی البدیهه چنین جواب داده است.^(۱)

داستان ذیل از دوره حیات زیب النساء بیگم تا کنون ورد زبان ادباء و خواص و عوام می باشد و آن چنین است که روزی یکی از خدمه های زیب النساء آئینه را میخواست بحضور زیب النساء بیاورد. تصادفاً آئینه از دست خدمه بزمیں می افتد و می شکند، دراین حالت که خدمه بدون آئینه نزد زیب النساء می آید رنگ پریده و پریشان معلوم میشود زیب النساء علت پریشانی اورا می پرسد، خدمه با صدای لرزان میگوید: «یخ بست و شکست».

^۱ - "یخ بست و شکست" « به گمان اغلب این مشاعره بین نورجهان بیگم و کلیم صورت گرفته است نه مخفی می گویند شعر کلیم همیشه طرف انتقاد نورجهان بیگم بود و اورا به برودت طبع می ستد کلیم به منظور اینکه این شعرش مورد توجه وی قرار گیرد بیت مذکور را سروده به حضرتش میفرستد و نورجهان در جواب میگوید از بسکه طبع کلیم برودت داشت یخ بست و شکست. دراین هم از شعر کلیم نورجهان بیگم سخت انتقاد مینماید. – ویراستار».

از قضا آئینه چینی شکست

زیب النساء بخاطر تسکین دل خدمه چنین میگوید:

خوب شد اسباب خود بینی شکست^(۱)

در شماره (۶۱۵) هفته نامه امید استاد یوسف باختری چنین می آورد:

آورده اند که یک بار مخفی با لباس سرخ بر بامی ظاهر شد، عاقل خان با دیدن او این

مصرع را سرود:

سرخ پوشی سر بامی به نظر می آید

مخفي در جواب میگويد:

نه به زاري نه به زور و نه به زر می آيد

می گويند مخفی به ناصر علی سرهندي روزی میگويد اين مصرع را سروده ام مصرع

دومييش را نمي توانم بسرايم:

از هم نميشود ز حلاوت جدا لم

ناصر علی سرهندي با شنيدن اين مصرع به مخفی چنین جواب ميدهد:

گويا رسيد بر لب زيب النساء لم

مخفي از سخن ناصر علی سرهندي سخت بر آشفته ميگردد زира مخفی که

شاهدخت است و در رعایت آداب و نزاکت ممتاز است، بجواب ناصر علی سرهندي

این بيت را ميسرايد:

^۱- «و اين بيت به شكل ديگري هم آمده و آن اينست:

از قضا آئينه را چيني شکست

خوب شد اسباب خود بینی شکست

وميگويند چيني نام آن کنيزك مخفی بوده است. - ويراستار»

ناصر علی بنام علی بردہ یے پناہ
 ورنہ بے ذوالفقار علی سر می بریدمی^(۱)

دکتور صدیقیان در حاضر جوابی مخفی داستان دیگری را می آورد باین ترتیب:
 سعید نام، استاد زیب النساء بیگم بنت اورنگزیب مردی ممتاز بود، مازندرانی الاصل
 دختر زاده ملا محمد باقر مجلسی که از ولایت آمدہ باز رفت : مکرراً آمد، رفیق
 شاهزاده عظیم الشان گردید و به مقتضای علم شرافت اجازت رو به رو نشستن یافت.
 در مزاح وی ظرافتی بود، روزی بیگم را گفته فرستاد که سنبوشه بی «سن» میخواهم
 زیب النساء جواب فرستاد که از مطبخ مادر گیر! (ص ۱۰).

سمبوشه یا سنبوشه نوعی خوراکی است که بیشتر در تورکستان مروج است و در
 افغانستان هم در میان تورکان پخته میشود. درینجا لازم یاد آوریست که چون نام از
 سمبوشه تورکستان بمیان آمد. زیب النساء که زبان آبایی واجدادیش تورکی را
 میدانسته، اردو و زبان های دیگری هندی را آشنا و بزبان های دری و عربی خصوصاً
 دری تسلط داشته است.^(۲)

زیب النساء مخفی این شاهدخت نامدار و ادیب فرزانه در میان ارگ امپراتوری پدر
 تولد شد و هم در آنجا همه زندگانی خویش را با صد عیش و با نازو نعمت نشاط تمام
 و همچنان رنج و عذاب پیاسان رسانید. از ترس پدرش کسی نتوانست خواستگاری
 نماید و خودش با آنکه پدرش وی را دوست داشت از پدر حذر داشت، می گویند
 روزی زیب النساء زیر لب رباعی را زمزمه میکرد، اتفاقاً پدرش آنرا شنیده می پرسد:

۱- «بعضی از تذکره نویسان رد وبدل نمودن این ابیات را بیشتر بین ملا اشرف سعید تهرانی و مخفی نسبت میدهد نه
 ناصر علی سر هندی و ملا سعید تهرانی استاد مخفی بوده است. ویراستار»

۲- «بعضی ها در این مورد چنین می گویند روزی ناصر علی سر هندی عنوانی بیگم رقه بی فرستاده می گوید:
 سمبوشه قند می خواهد دلم

بیگم وقتی آن را می خواند در زیر آن می نویسد:
 از مطبخ ما، در طلب

سمبوشه قند نوعی از سمبوشه بوده که با علاوه کردن شکر و گوشت روغن دنبه پخته می شود در گذشته در
 بدخشنان بسیار معروف بوده است. ویراستار»

چه میخواندی؟ زیب النساء که به عادت پدر آشنا بود می‌گوید قرآن میخواندم، و از آن جواب اورنگ زیب خاموش میماند.

می‌گویند: روزی مخفی در باستان ارگ شاهی گل‌ها را تماشا می‌کرد به هر سو گلهای رنگارنگ را دیده از آن لذت می‌برد ناگهان به چمنی از نرگس نو شگفته بر میخورد و از آن دسته چیده بر تاج خویش می‌نهد در این وقت اتفاقاً پدرش در برابرش ظاهر می‌شود و با دیدن وی رسم خانواده گیش بیادش می‌آید، در خانواده امپراطوری تیموری هند دسته گل نرگس را بر تاج نهادن دختران دلالت به بالغ شدن ایشان می‌کرد، اورنگزیب با دیدن این حال لب خند می‌کند و زیب النساء برای اینکه اشتباه پدرش را رفع کرده باشد فی البدیهه می‌گوید:

نیست نرگس که بیرون کرده سر از افسر من
به تماشای تو بیرون شده چشم از سر من

www.enayatshahriani.com

اورنگزیب امپراطور مرتاض هند در مسایل دین و مذهب متعصب و سختگیر بود. وقتی در دهلی جمعی از اهل سازو آواز غرض کساد شدن بازار موسیقی سامان و آلات موسیقی را بدوش گرفته برسم اعتراض از برابر قصر امپراطوری می‌گذشتند. اورنگزیب با تماشای آن از ندیمانش می‌پرسد اینها چه می‌کنند آنان در جواب می‌گویند می‌خواهند جنازهٔ موسیقی را بخاک بسپارند اورنگزیب می‌گوید بگو زودتر ببرند.

وفات زیب النساء بیگم مخفی

در کتاب «ملکه های تیموری» گفته شده است که زیب النساء در سال (۱۷۰۲م) به عمر شصت و سه سالگی وفات می یابد. مقبره آن را در محله «زر زری» واقع دهلي وانمود کرده اند. در کتاب مذکور از روی نوشته «عالی اسلام» سال وفات او را به ابجد چنین سروده اند:

نا گهان از نگاه مخفی شد	آن زیب النساء به حکم قضا
همچو یوسف به چاه مخفی شد	منبع علم و فضل و حسن و جمال
گفت خاطب که ماه مخفی شد	سال تاریخ از خرد جستم

در غزل «زیب النساء به حکم قضا» تاریخ وفات وی بود که به حساب ابجد (۱۱۳۲) می شود در آن حروف کلمه «زیب» نزدیک بود که از (۱۱۳۲) نزدیک را کم نمائیم (۱۱۱۳) باقی می ماند که این رقم بحساب هجری سال وفات زیب النساء بیگم میباشد، (۱۱۳۲) هـ. مطابق (۱۷۰۲م).

مگر در کتاب «دیوان زیب النساء مخفی» عمر زیب النساء در وقت وفات شصت و پنج سال و سه ماه آورده اند و علاوه میدارند که وقتی اورنگ زیب به سفر طولانی دکن رفت، زیب النساء به دهم محرم سال (۱۱۱۴) هجری برابر با شش جولای (۱۷۰۲م) در شاه جهان آباد دیده از جهان فربست. و تاریخ وفاتش را به حساب ابجد «ادخلی جنتی» گفته اند.

دکتر مهیندخت صدیقیان در مقدمه کتاب «دیوان زیب النساء» می آورد که وفات زیب النساء در سال (۱۱۱۳) هجری اشتباه است زیرا در کتاب مآثر عالمگیری وفات مخفی را سال چهل و ششم سلطنت اورنگ زیب آورده است که از روی آن سال وفات مخفی در (۱۱۱۴) می شود.

خلاصه این شاهدخت خوش سیرت و خوب صورت، باهمه قید و قیود زندگی در جهان نام خویش را جاویدان گردانید نه تنها دیوان زیبایی از او بیاد گار ماند، بلکه طوریکه پیشتر گفته آمدیم نوشته و آثار دیگری هم دارد و از اینکه گفته اند دیوان زیب النساء از خودش نیست بلکه از نورجهان بیگم ملکه جهانگیر بود، باور کس نمی آید، زیرا که نور جهان بیگم یا ملکه حسن و سخن در طول سلطنت جهانگیر به سیاست بازی می پرداخت و بنگرید کتاب نورجهان بیگم ملکه حسن و سخن را که باری حتی خود نورجهان عوض شاه به مقام حکمرانی تکیه زد و در امور پادشاهی با شوهرش همکاری می کرد.^(۱)

نور جهان بیگم دارای طبع طریف و قریحه و ذوق شعری بود، وی هم بدوروه خودیکتای زمانه بشمار میرفت ولی وقت تدوین و ترتیب دیوانی بدین ضخامت را نداشت.

زیب النساء وفات یافت ولی داغ بزرگی را بر جگر پدر قسی القلبش گذاشت، زیرا از یک طرف اورا به شوهر نداد و از جانب دیگر در قفس طلایی نگهش داشت و منظم توسط جاسوسان از احوال او آگاهی حاصل میکرد و بالاخره حتی در دم مرگ نیز او نزد دختر نازدانه اش نبود که آن جگر پاره اش از دنیا فانی به ابدیت پیوست.
زیب النساء از مراقبت پدر سخت گیرش دائم در عذاب بود و میگفت:

خراب اسم عمل گشته ام ولی چه کنم
که هیچ چاره ندارم ز حکم سلطانی
برید دست قضا و بدوخت طالع من
به رغم جوهر ذاتم ، لباس دیوانی

^۱ - بعضی ها هم دیوان زیب النساء مخفی را به مخفی رشتی نسبت میدهند و می گویند به غلط به نام مخفی زیب النساء به چاپ رسیده است و این کار از جانب مطبوع هندوستان صورت پذیرفته است زیرا آنها در این قسمت اطلاع دقیق در دست نداشتند و همینگونه می گویند اکثر اشعار مخفی مملو از احساس و عواطف مردانه است نه احساس و عواطف و نازک زنانه. «ویراستار»

مخفی زیب النساء در افغانستان پس از حیات شهرت خوبی می‌یابد. از روزیکه این نگارنده دست راست را از چپ شناختم و چشم‌هایم با خط آشنا شده به دیوان مخفی آشنای دارم. پدر دانشمند یک جلد دیوان مخفی چاپ هند را در خانه داشت و گاه بیگاه غزلیات پرسوز اورا برای فرزندانش میخواند. هنوز بیاد دارم که پشتی آن دیوان سیاه و چرمی بود تا از دستبرد زمانه در امان بماندو رنگ کاغذ آن سبز گونه جلوه میکرد، ناگفته نماند با آنکه دیوان مخفی با دیوان میرزا عبدالقادر بیدل و دیوان حافظ شیرازی غیر قابل مقایسه است. ولی به هر صورتیکه است دیوان مخفی را بعد از آنها تقدیر میکنند. ومن نگارنده هنوز به مدرسه پا ننهاده بودم که این بیت مشهور اورا یاد داشتم که میگوید:

دختر شاهم ولیکن رو بفقر آورده ام

زیب و زینت بس همینم نام من زیب النساست

نویسنده سطور در پیوند به معنی عشق از نظر زیب النساء بیگم مخفی اثر جداگانه نوشته ام علاقمندان می‌توانند به آن مراجعه نموده به آگاهیهای خویش در باره مخفی بیافزایند.

اینهم نمونه‌های از غزلهای مخفی:

شناسایی

کی بی سبب ما را چنین از خاک پیدا کرده بی
بهر شناسایی خود این فتنه بر پا کرده بی
هم دین و هم دل برده بی هم قصد جانها کرده بی
کس با کسی هرگز نکرد تو آنچه با ما کرده بی
با آنکه رو ننموده بی از یک فریب وعده بی
در دیده هر دیده بی خود را تماشا کرده بی

نی طاقت بنشستن و نی طاقت برخاستن
 با این ضعیفی های ما، مارا شکیبا کرده بی
 با آنکه در کون و مکان امکان ندارد جای تو
 در چشم هر صاحب دلی چو مردمک جا کرده بی
 دیوانه گان را ز ابلهی در قید عقل افگنده بی
 فرزانه گان را از جنون سرگرم سودا کرده بی
 از بهر یک بیگانه بی بر آشنا در بسته بی
 با بت پرست کافری چندین مدارا کرده بی
 گاهم پریشان می کنی، گه مشق توفان می کنی
 ای اشک روز افزون مگر آهنگ صحرا کرده بی
 فیض کلامت میکند هوشیار هر دیوانه را
 «مخفی» در اعجاز سخن کار مسیحا کرده بی



طريق عاشقى

ما طريق عاشقی از حسن یار آموختیم
 این پریشانی زلف آن نگار آموختیم
 اختیار گریه ما در کف اندیشه نیست
 بیخودی در گریه از بر بهار آموختیم
 گر رسد صد فوج غم از جا نجند پای ما
 پای در گل بودن از لوح مزار آموختیم
 بال نکشاییم به صید زیر دستی همچو باز
 از همای همت این طرز شکار آموختیم

گر خطایی رفت از ما در وفا معدور دار
رسم و آیین وفا از روزگار آموختیم
کی توان «مخفی» ز دیده راز دل پوشیده داشت
ما که اول راز پنهان آشکار آموختیم



من ز دل تنگ و دل ز من تنگ است
صحبت ما چو شیشه و سنگ است
مخفیا کی رسی به منزل دوست
راه تاریک و مرکب لنگ است



بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر بر همن بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل
میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا



رشک گلستان

ای روی زیبای تو را رشک گلستان در بغل
وی قد رعنای تو را سرو خرامان در بغل
هر چشم گریان مرا صد جوی خون در آستین
هر ناوک نزا تورا صد تیر مژگان در بغل
گر یوسف وقت خودی غافل ز اخوانت مشو
زیرا که دارند از جسد صد چاه کنعان در بغل

نازم بچشم عاشقی کز گریه در زندان عشق
 دارد ز اشک لاله گون رشك گلستان در بغل
 ببل تو و سیر چمن، کز اشک خون آلد من
 دزدیده دارم از صبا صد باغ و بستان در بغل
 هر شعله آه مرا صد گونه سوز اندر کمین
 هر ناوک ناز تو را صد نیش پیکان در بغل
 «مخفى» به زندان جفا از دست بیداد غمت
 چون غنچه دارد جیب گل صد چاک پنهان در بغل



اسرار نهان

بلبل به فغان چند ز دیدار گلستان تا کی بود این رونق بازار گلستان
 ای دل بجفا ساز که در دیده بلبل فرقی نبود در گل و در خار گلستان
 چون سایه نشینیم پس دیوار گلستان بستند حریفان چو برویم در گلشن
 دایم به هوای گل رخسار گلستان پرواز کند مرغ دلم از قفس تن
 خاری که بود در سر بازار گلستان گل چهره نماید بر نظاره بلبل
 تا چند توان مرغ گرفتار گلستان شد فصل بهار از چمن و فصل خزان شد
 «مخفى» مکن اسرار نهان فاش که افغان «مخفى» مکن اسرار نهان فاش که افغان
 بیگانه بود محروم اسرار گلستان



فصل پنجم

زن از نگاه قانون طبیعت جسمای ضعیف تر از مرد میباشد، اما در اوست گیری های عمر انسانها آمده است که عمر زنان دراز تر از مردان می باشد.
و اینک داستان ییپار خان بیگم یا (دلشاد بیگم) را که از سراپای او رایحه خوشی به مشام ها می رسد به بیان میگیریم:

دلشاد خاتین ییپار خان

Dilshad Xatin Yipar Xan

(م ۱۷۴۵ - ۱۷۸۶)

ییپار خان به چینی (شیانگ فنی) به معنی شاهزاده خانم خوشبو می باشد، این لقب به خاطر آن به وی داده شده که از بدن او بوی خوشی به مشام ها می بیخت، وی دختر آپاق خوجا است و همسر جهانگیر خان (جهانگیر بیگ) خان کاشغر مربوط ترکستان شرقی، این منطقه در سال ۱۷۵۹ به دوره امپراتور مانچو چی - ائن - لونگ، ترکستان شرقی به چین الحاق شد. اما ییپار خان به همراه همسرش بر علیه اشغال چین سالها مبارزه نمود، گرچه اویغورها در خلال این اشغال طی این مدت کوتاه بیش از ۲۴ بار دست به قیام زدند ولی سرانجام سر زمین شان به اشغال کامل نیرو های چین به فرماندهی شا او - هوی درآمد. پس از آن سران و رهبران ترکستان شرقی از جمله ییپار خان و همسرش رو به فرارنهاده و به قلمرو حاکم بدخشنان پناهنده شدند. پس از آنکه دولت چین برای تحويل دادن رهبران اویغور به علی شاه حاکم بدخشنان فشار وارد آورد، لذا او ناگزیر شد تا جهانگیر خان را تحويل نیرو های چین نماید. جهانگیر خان به پکن برده شد و در آنجا پس از کشته شدن، سر جدا شده از بدنش را بر سرنیزه ای کرده و در ملای عام تشهیر نمودند.

پس از آن بار دیگر دولت چین ییپار خان را که اکنون پرچمدار مبارزه برعلیه اشغال چین محسوب می شد به پکن فرا میخواند. ییپار خان که از خبر کشته شدن همسرش بی اطلاع بود، با دعوت حیله آمیز چینیان موافقت می کند و به همراه کاروانی بزرگ به پکن برده می شود گفته شده است که او در طول این سفر سه ماهه برای حفظ بوی خوش بدنش هر روز با شیر شتر حمام میگرفته است. در پکن برخلاف رسمی که معمول است ییپار خان که زنی بسیار مغور بود، در دربار در مقابل امپراتور چین سجد و تعظیم نمیکند و پس از آنکه از مرگ شوهرش مطلع میشود به دفعات امپراتور را تهدید به انتقام گیری میکند. امپراتور از ماجراهی قتل جهانگیر خان عدم بی اطلاعی می نماید و برای آرام کردن ییپارخان و رهایی از عذاب و جدان، تقلا میکند. بمور زمان کوشش امپراتور به آرام نمودن ییپارخان تبدیل به سودای یکطرفه می گردد. او برای راضی نمودن و بخشوذه شدنش از طرف ییپارخان به هر اقدامی دست می زند. محله بی بسیار بزرگی را در داخل شهر ممنوع برای مسلمانان شامل بازار، حمام، مسجد و... میسازد، از سپاهان ترک موجود در چین گارد ویژه ای ایجاد کرده و آنرا زیر امر ییپار خان می گمارد. امپراتور در عین حال به انجام اصلاحات و بهبود وضعیت در ترکستان شرقی می پردازد. امنیت را برقرار میسازد، به تعدادی از امیران محلی، درجات و رتبه های دولتی اعطای می کند، کاخهای ساخته و حق برابر سیاحت خدمات دولتی و تجارت را، همانند چینیان برای اهالی ترکستان شرقی نیز به رسمیت می شناسد. اما ییپار خان دست رد بر سینه امپراتور میزند. عاقبت مادر امپراتور که دیگر تحمل پریشانی و عشق یکطرفه فرزندش را ندارد، امر به کشتن ییپارخان می دهد و او به قتل می رسد. عکس العمل امپراتور در مقابل این حادثه بسیار شدید

است، او خود را در معبدی حبس کرده و ماتم میگیرد. ییپار خان به امر امپراتور در شرق پکن در قبرستان امپراتوران کینگ به خاک سپرده می شود. بعد ها جسد ییپار خان به عنوان سمبول اتحاد ملی به کاشغر آورده شده و در آنجا مقبره ای مجلل برایش بر پا میگردد. زندگی و داستان او شهرت جهانی کسب کرده و تاکنون ده ها شعر و سناریو و فلم درباره او ساخته شده است. ییپار خان برای زنان تورکستان به عزیزه و دختری مقدس و برای ملت اویغور سمبول قهرمانی و آزادگی و مقاومت بر علیه اشغال چین در آمده است (ییپار- به تورکی به معنی بوی خوش، عطر، مشک، عنبر و... است) (صفحه ۱۰۵).

ییپار خان که در تلفظ (یپرخان) کسر «یا» و فتح «پ» تلفظ میگردد، اصطلاح تورکی اویغوری می باشد و اویغورستان مملکت فسیح و بزرگی در سرزمین چین، که چینی ها آن مملکت دارای فرهنگ کهن و ثروت بی پایان را بزیر استعمار خود در آوردند و نام مملکت شان را بجای اویغورستان، کاشغرستان و یا تورکستان شرقی، «سینکیانگ» گذاشتند ترکستان شرقی در سابق یکی از مناطق بزرگ اسلامی بشمار میرفت چنانچه مسجد بزرگی که در پایتحت چین موقعیت دارد، بیش از هزار سال قدامت دارد.



دلشاد خاتون ييپار خان

(خوشبو ترین زن جهان)

مستوره غوري

در کوهستان سر بفلک کشیده غور جایی است که آنرا «زور کوه» میگویند و از آنست که بعضی ها تخلص خویش را «زوری» مانده اند و این زوری و یا «زور» به اثر گذشت زمان «سور» و «سوری» شده است، اصلاً باشندگان این محل از طائفه خلچ ها و خلخ های ختای می باشند که بعباره دیگر می توان شاهان و مردمش را از بقایای کوشان و یفتل خواند که استاد عبدالحی حبیبی هم در بعضی جایها به آن اشاره فرموده است. ولی اینکه استاد حبیبی وجه تسمیه را به «زور آباد» نزدیک سرحد تورکمنستان ارتباط داده اند، اندکی تأمل وجود دارد زیرا که در خود غور جای وفات و مقبره «مستوره غوري» بنام قریه «زور» و یا دهکده زور موسوم و نیز کوهی بنام «زور کوه» و یا «کوه زور» در آن جا وجود دارد که همه زوریان و شاهان غور بران نام مسمی می باشند.

حضرت امیر حسینی سادات هروی از غور می باشند که دارای پنج اثر اند و کتاب های شان فعلاً در خاک ایران برده شده است. داکتر فروغ حکمت داکتری خود را در باره امیر حسینی سادات گرفته و کتاب داکتریش که معلومات مفصل درباره احوال و آثار اوست هنوز به نشر نرسیده است.

این نگارنده سوانح مختصر حسینی سادات را در مجله «آریانا برون مرزی» تحریر و بطبع رسانیده است. مستوره غوری نیز از بزرگان غور میباشد در کتاب نهضت نسوان در باره این شخصیت عارفه و صوفیه آورده شده است که: «نام مستوره حورالنساء دختر میر سید اعظم است که بسال (۱۲۱۱) دردیه چمن غور دیده به جهان کشود تا پایان زندگی در آنجا بسر برده و راجع به نامش چنین گفته:

نسب از خواجه زورم بود حورالنساء نامم

تخلص گشته مستوره به ملک غور ماوایم» (ص۲۷)

از گفتهٔ مستوره معلوم است که «خواجه زور» شخص بزرگی بوده و باید درباره اش تحقیقات صورت بگیرد زیرا، در میان محققان و نویسندگان این اسم چندان معروف نیست.

محمد علم غواص راجع به مستورهٔ غوری میگوید که شهرت مستورهٔ غوری زیاده‌تر بنام «بی بی سفید پوش» می‌باشد که سلسله نسب شان را باین شکل میرساند، حورالنساء بنت سیادت پناه میر سید اعظم بوده که بالاخره به حضرت سلطان ابراهیم قتال میرسد و از قول شیرین سخن هراتی می‌آورد که حورالنساء مستوره طریقت را از نزد جدا امجد بزرگوار خود آموخته و به عشق حضرت حق جل شانه و عشق رسول اکرم (صلی الله علیه وسلم) گرفتار بوده، چنانچه همه عشق حقیقی او شرر در کانون سینه او زده آرزو های جنسی اورا فیوضات سیحانی سوختانده که اصلاً میل شوهر ننمود، دیوان اشعارش به سه و نیم هزار بیت میرسد. که اسم آن دیوان را بنام «تحفه العاشقین و مفرح المسلمين» کرده است.

وفات مستورهٔ غوری را در کتاب نهضت زنان در افغانستان سال (۱۲۴۵ هـ) آورده اند، مگر غواص وفاتش را در سن سی و چهار سالگی بتاریخ بیست رجب المرجب (۱۳۴۵ قمری مطابق ۱۳۰۵ ش) می‌آورد که نوشهٔ غواص در گمان قرین حقیقت خواهد داشت.

جای دفن و مقبرهٔ این عارفهٔ صوفیه و شاعرهٔ زیبا کلام و صاحب طریقت در «کوه زور» است. و محل مدفن مستوره را در کتاب نهضت نسوان طوریکه در بالا ذکر گردید دهکده «زور» آورده اند که شاید هردو مطلب یکی باشند.

نمونه کلام:

دانهٔ خال

دل عشاق گرد عارضت مستانه میرقصد
بلی چون شمع روشن شد دو صد پروانه میرقصد
به هر جا پر تو نوری ز انوار خدا باشد
یکی در مسجد و دیگر پی بتخانه میرقصد
مگر نقاش در بتخانه زد نقش جمال تو
که از شوق تو میبینم بت و بتخانه میرقصد
مرا دیروز واعظ و عظ ترک عشق میفرمود
شکست امروز پیمان بر سر پیمانه میرقصد
دلم چون دام زلف و دانهٔ خال تو میبیند
ز ترس دام میلرزد ز شوق دانه میرقصد
مگر باد صبا از چین زلفش نگهته‌ی دارد
که بلیل در گلستان جعد در ویرانه میرقصد

عائشه درانی (سرود بیگم)

تقریباً دو صد سال است که درباره عائشه درانی سخنور نامی کشور که بزبان شیوای دری شعر سروده است مقالات تحریر میگردد و در جمله شاعره های بزرگ وطن وی را قرار میدهند و یک مکتب لیسه نسوان را در کابل بنام «مکتب عائشه درانی» مسمی کرده اند.

سخن دانی و شعر سرایی این شاعره زیبا کلام و سخنور، در زمان تیمورقلی شاه درانی به همگان روشن است. از آنجاییکه شخص تیمورشاه ادیب و قریحه شعر گویی داشت، بناءً وی از سروده های عائشه درانی قدردانی کرده و ویرا محترم می شمرد. زمانیکه این نگارنده میخواستم درباره این شاعره نامدار افغانستان چیزی بنویسم، بخاطر نداشتن منابع و مأخذ به دانشمند ولی پوپل مراجعه نمودم، زیرا میدانستم که ایشان وقتی درباره عائشه درانی مجلسی را بر پا داشته و گفته بودند که دیوانی از اورا بدست دارند. خوشبختانه آن عارف وارسته کتاب را برای اینجانب فرستاد و ممنون گردانید.

با تاسف که پشتی کتاب از بین رفته و عنوان کتاب و نام کسیکه بر چاپ مجدد آن کار کرده معدوم بودند تاریخ طبع، عنوان وغیره بمشاهده نمیرسید. صرف چهار مقاله در اول کتاب دیده می شد.

سرور گویا یکی از دانشمندان معاصر درباره عائشه درانی می نگارد:

«عائشه از خوش بخت ترین شurai این وطن است: زیرا شرح حالت را تا اندازه روشن با تاریخ اختتم دیوانش معین کرده و خود با دقت تمام تاریخ تولد و محل زندگانی و سالهای تحصیل علوم و آغاز شاعری و غیره عوارض حیاتیه خویش را در آخر دیوان خویش ضبط کرده» (ص الف)

کاتبه عائشه از امتی شاه عرب
 بنت یعقوب علی والده فیض طلب
 قوم بارکزی و شاعره ملک وجود
 عهد سلطان زمان بحر عطاشه محمود
 پشت در پشت خطاب آمده مارا منصب
 توپچی باشی همه بودند ذوی الجاه و حسب
 یوم پنجشنبه بود و بیست و شش از ماه رجب
 یافت تحریر شکر گنج به مضمون ادب
 یکهزار و دوصد و سی و دواز هجرت بود
 که چنین نظم گهر بار به ارقام نمود
 ساعت چاشت بود این نسخه با تمام رسید
 که با رباب خرد فرحت وی باد مزید
 ساکن کابل و در موضع اونچی مرقوم
 شده کین فطنت اشعار پذیر و مفهوم
 رنج بسیار کشیدم چو سخن ضم کردم
 هر زمان پاره یی از خون جگر کم کردم
 خواهم آمرزش خود از کرم ربانی
 زانکه پاینده و باقیست ورا سلطانی
 اول و آخر و هم باطن و اظهار یکیست
 هم کریم و کرم و غافر و غفار یکیست

عائشه بیگم در ایات بالا توانسته است که گوشه های از حیات خویش را توضیح
 نماید و در اشعار خود از شاه محمود درانی در چند مورد ذکر می کند.

عائشه در اشعار خود لغات و کلمات عربی را بسیار شامل ساخته و از آن پیداست که در علوم عربی و ادبی ید طولایی دارد و دیوان های شعرای متقدم را مطالعه و از آن ها سودها برده است. اگر در بیت سوم از طرف پائین بطرف بالای ایيات فوق متوجه شویم وی از بیت:

هر که سخن را به سخن ضم کند
قطره یی از خون جگر کم کند

استفاده نموده و بزبان شیوای خود عین معنی را آورده است. و در عین زمان تاریخ اختتام دیوانش را بنام (شکر گنج) و سکونت خودرا در «اونچی» وغیره بوضاحت بیان می دارد.

گویا تاریخ تولد این شاعره نامدار را در آغاز فرموده که عائشه تحریر نموده است ولی در شعر فوق بمشاهده نمیرسد و معلوم است که اگر بوقت تیمورشاہ زن عمر بوده وقت تولدش بفرموده پروفیسور همایون باید بوقت نادرقلی خان افشار صورت یافته باشد. واینکه وی در کابل به محله «یونچی یا اونچی» و یا قندهار متولد شده است هم وضاحت ندارد. مگر از فصاحت کلام و روانی و سلاست گفتارش چنین پیداست که شاید وی در کابل در همان محله مذکور بدنیا آمد. ودر کلمات «اونچی» و «یونچی» باید گفت که خود عائشه «اونچی» می نویسد و در کابل از این رقم نامهای تور کی بحد زیاد وجود داشت و تاکنون هم وجود دارند. یکی از این محلات اونچی باغانان است.

سرور گویا که دیوان اصلی قلمی و چاپ سنگی عائشه را بچشم دیده و مقایسه هم فرموده و شاید هم نظر به سن و سالش از زبان ها درباره عائشه شنیدگی های داشته میفرماید: «از مطالعه دیوان خطی او معلوم می شود که تحصیلات پردازنه خود را از قبیل صرف، نحو، معانی، بیان، تجوید، علم فقه و تا اندازه علم حدیث و کلام و غیر شعوبی که مربوط به ادبیات متداول عصر بوده است در محله که موسوم به محل

یونچی ها بوده از علمای آن زمان تحصیل نموده است و از آغاز سال بیستم عمر شروع به سرودن اشعار نموده» (ص الف و ب).

سرور گویا که یکی از ادبای بزرگ در خانواده محمد زایی ها میباشد و استاد بزرگ عبدالغفور برشنا بمرگ او ماتم گرفته بود، سخنانش در قسمت ادب ارزش زیاد دارد. وی عقیده دارد که اولین شعری که عائشه بحضور تیمورشاه برده است و آنرا از انعکاس کیفیت عالی هوا و مناظر کابل زیبا میداند اینست:

شفق را الله گون دیدم نماز شام در گردن
مگر خورشید را کشتند که دارد دامن پر خون

قصیده ای را که در شب زفاف و تزوحیج شاه محمود فرزند تیمورشاه سروده، استاد گویا به آن ارزش زیاد داده و گفته است که امهات قصاید اوست و بجز از مهستی گنجوی ندیمه سلطان سنجر سلجوقی تاکنون هیچ شاعره یی بدین سلاست و روانی قصیده نگفته است.

سروده های عائشه درانی را می توان بدو بخش تقسیم کرد اول اشعاری که از آغاز یعنی از بیست سالگی تاسی و پنج و چهل سالگی سروده و دراین ایام وقت خوشی داشته ولی در مرحله دوم بعد از وفات فرزندش «فیض طلب» سجع کلام و روش گفتار او حالات یاس و نامیدی و بیوفایی های دنیا و داغداری مادرها از مرگ اولاد ها و قضایا و قدرها سخن میگوید و در حالیکه همه اشعار عائشه زیبایی های خاص دارند، ولی دوران پختگی شعرش تصادف مینماید به مرگ فرزندش و نیز پختگی عمر خود شاعره داغدار که اشعارش در نهایت درجه آمیخته با کلمات تراژیدی بمشاهده میرسد.

گرچه سرور گویا مفاهیم فلسفی را در اشعار عائشه نمی بیند و اشعار او را عاری از تداخل فلسفه می شمارد ولی میگوید که: «یک سلسله احساسات شاعرانه و عواطف

رقیق قلبی اورا همیشه در هر زمینه استقبال کرده است و قصاید خودرا مانند شعرای تورکستانی بعد از تشبب و تغزل و حسن تخلص به مدح ممدوح خاتمه داده است». (ص ب). اما گویا مثالی را در زمینه ارائه نمیدارد و نیز توضیح نمیدهد که منظورش کدام تورکستان میباشد و شاید نظر او به تورکستان جنوبی و تورکستان صغیر باشد.

نسخه چاپی دیوان عائشه را که بسال (۱۳۰۵هـ) به اهتمام احمد جان خان الکوزایی بدوروهء امیر عبدالرحمن چاپ شده و نسخه اصلی بخط شخصی عائشه تحریر یافته هردو را سرور گویا مقابله و مقایسه نموده میگوید که نسخهء اصلی مکمل تر و قسمت اول آن بنام «شکر گنج» که شامل قصاید و غزلیات میباشد. و بخش دوم دیوان عائشه را با دیوان منوچهری دامغانی مقابله مینماید و میگوید که در سه هزار بیت دامغانی حتی یک کلمه که بمفهوم غم و اندوه باشد نمیتوان یافت ولی در یکهزار و دوصد بیت عائشه برخلاف یک کلمه خوش و فرحت یافت نمی شود. گویا میفرماید: «عائشه مانند یک ستاره سحری درخشیده و یک آسمان کم رنگی را به فروغ خویش روشن نموده و مانند همان ستاره سحری ناکامانه در کنار افق غلطیده است و تاریخ اختتام دیوان خودرا خود با دقیقت تمام روز پنجم شنبه بیست و شش ماه رب جمادی و دوصد و سی و دو به ساعت چاشت روز در موضع اونچی مرقوم نموده است و از اینقرار تاریخ فوت او از قطعه عاجز کابلی سروده است و بعد از اختتام دیوانش در سال ۱۲۳۵ اتفاق افتاده است» ص ج .

تعداد ادبیات دیوان عائشه را پروفیسور سرور همایون پنجهزار دانسته و عمر عائشه را بالغ به نود و شش سال میداند عائشه در قسمت اجداد خود گوید:

پشت در پشت خطاب آمده ما را منصب
توبچی باشی همه بودند ذوی الجاه و حسب

عائشه و برادرش با اسم عمرخان توبچی باشی فرزندان یعقوب علی میباشند «بنت یعقوب علی والده فیض طلب» و بگفته استاد همایون شجره شان به عبدالرحمن توبچی

باشی عهد احمد شاه ابدالی میرسد و فکر نمی شود بقرار گفته استاد ضرورت به شجره برسد، وقتیکه عائشه بدوران نادرقلی شاه افسار تولد شده باشد، شاید پدرش توپچی باش احمد خان ابدالی باشد. مگر اینکه بدربار نادرشاه افسار و پیشتر از او پدران شان توپچی باشی باشند. و ضمناً آمده که فرزند خود عائشه «فیض طلب» هم توپچی باشی بوده است و وقتیکه پدرش یعقوب علی باشد، امکان دارد که عبدالرحمن یکی از بنی اعمام او شود.

در صفحه هفدهم «تاریخ احمدشاهی چاپ جرمی اثبات توپچی بودن عبدالرحمن را بدین شکل بدست می آوریم» وسای خزانه و اموال پادشاهی که محفوظ مانده دست غارتگری از اموال احده بر نداشتند. از این حادثه تقی خان و ناصر خان محتاج به قوت شده به درخانه عبدالرحمن توپچی باشی رفته از بلقور او که بفقرا و مساکن همیشه میداد. و باز بصفحه بیست و چهارم درباره عبدالرحمن می آید که "دھقان قضا آب و دانه اورا از عشرت سرای دنیا منقطع نساخت، و به تقدیر رب الجلیل درزیر پای فیل و ذلیل نگردیده، و فیل اورا (عبدالرحمن) در خرطوم پیچیده زنده در پیش مسند خسروی انداخت" در جای دیگر عبدالرحمن بارگزائی آمد و ضمناً نام این عبدالرحمن را که به عائشه قرابتی دارد و شاید پدر کلانش باشد طوری ذکر مینماید که وی نقش عمدی در جنگ‌ها داشته است.

دیگر تا جاییکه خود عائشه درباره حیاتش در بعضی مسایل زیاد پیچیده از همه اولتر مرگ فرزندش را در کشمیر بار بار می آورد، و طبیعی است که حتی بوقت سرودن مراثی به جگر بندش شاید سیلاپ اشک را منحیث مادر مهربان از چشمان خود ریختانده باشد.

مرا تا در نظر هر دم جمال یار می آید
سرشک از دیده چون طوفان آتش بار می آید

درباره موضوعات اشعار این ملکة الشعراً وطن، باید گفت که وی در دیوان پنجهزار بیتی در بسی راه ها قدم گذاشته و نیز از بوستان اندیشه شعراً متقدم گلهای رنگین چیده همچنان اشعاری دارد که بازگو ینده عشق اوست. چنانچه گوید:

عاشقم بیچاره ام غیر از شکیم چاره نیست
در تمنای وصالت عمر من بگذشت عبث

عايشه آثار و اشعار مولانا را خوانده و از آنها استقبال نیز نموده است، چنانچه از اين
غزل مولانا می گويد:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بکشای لب که قند فراوانم آرزوست

عايشه چنین استقبال میکند:

صحبت اهل سلفم آرزوست
صوت نی و چنگ و دفم آرزوست

عايشه با آنکه اشعار اسلام را نیک خوانده و بمعنی آنها بخوبی پی برده است، اما
روش و طرز کلام عائشه براه خود و اسلوب خاص او مشاهده می شود:

آن گلعادار لب شکر سیمتن کجاست
سلطان حسن و یوسف گل پیرهن کجاست

در بسی جای ها عائشه به اخلاف نصایح سودمند مینماید:

ستم کردن رسوم کافران است	ترحم پیشنه پیغمبر است
که عرش الله قلوب مومنان است	عزیزاً تاً توانی دل بدست آر
بهشت عدن جای صالحان است	ز بد بگریز بـا نیکان بیامیز

از این اشعار عائشه هویداست که وی عاشق بوده و در راه عشق برسم حضرت
لسان الغیب سخن میگفته و نظر اورا تائید میکرده است.

حافظ گوید:

سفر عشق بی همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

عائشه گوید:

نقش این خط مسعد دل دانا یانست	دفتر عشق عجب دفتر بی پایانست
تا ابد در پی این مسئله سرگردانست	هر که در مکتب عشاق حروف آموزد
از ازل تا به ابد شیفته جانانست	آنکه شدبسته زنجیر سر زلف دوتا
کاندرین بحر همه جای ذر و مرجانست	بحرعشاق طویل است ندارد پایان
هر که را روز ازل داده نصیب آنست	عاشقی شیوه رندان حقیقت باشد

بنده پیر مغان باش که از همت او
برسی تا به مقامی که همه خاصانست

عائشه عشق را ازلی میداند و میگوید که عشق و آدم متلازم میباشند:

همان روزی که آدم آفریدند	مرا باعشقت همدم آفریدند
به سودای تو دادم نقد جان را	چو چرخ پر ز ماتم آفریدند
سرور عید شد بر نیک بختان	برای ما محروم آفریدند

عائشه در حقیقت فلسفه حیات را در ابیات بالا ذکر مینماید و میگوید که انسان بعد
از پیدایش روزگاری خوبی را بدست نمی آورد؛ و چنانچه حضرت بیدل بدان مفهوم
و قافیه چنین میفرماید:

برای خاطرم خم آفریدند	طفیل چشم من نم آفریدند
چو صبح آنجا که با من پرواز دارم	قفس با دام توام آفریدند
جهان خونخوار بنیاد است هوشدار	سر سال از محرم آفریدند
چسان سازم سراز فرمان تسلیم	که چون ابرویم از خم آفریدند

در قسمت سخنوری استاد شاد روان خلیل الله خلیلی می فرمودند که شاعر زمانی
شاعر پخته بار می آید که شعر های شعر را بخواند واز آن به بعد جمله ها، کلمات،
استعارات، کنایات، تراکیب و نزاکت های شعری براو تاثیر مینماید و شعر شاعر پخته
و سفته تر میگردد.

عائشه در مقام حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین با شیدایی تمام از دل و جان این
چنین فریاد ها دارد:

ز نور پاک آن ختم نبوت
بنای هر دو عالم آفریدند

عائشه به بی و فایی زمانه و کوتاهی عمر و دنیای دنی میگوید:

شیخان دهر و صومعه داران زنده لیل	مخمور خمر و ساکن دیر مغان چه شد
شیرین کلام و سلسله داران نامور	سوز و گداز و زمزمه شاعران چه شد
سعدي و انوری، فغانی و مولوی	قاسم کجا و حافظ غیب السان چه شد
اورنگ شه شجاع وجهانگیر و کامگار	دارا شکوه و بابر و شاه جهان چه شد

عائشه باز درباره بی ثباتی دنیا چنین می گوید:

نه تاج خسروی نی دلق درویشی بود جاوید
بخارک تیره یکسان میشود شاه و گدا آخر
هدر گردد بسی تصویر خوبان جهان افروز
شود ضایع صورها همچو نقش بوریا آخر
اگر صد سال مانی در زمانی اندرین عالم
جدایی مر ترا باید ز خویش و اقربا آخر

از اوصاف خوب عائشه یکی هم آوردن نامش در اشعار اوست، و از آن است که اشعارش شناخته میشوند، حضرت لسان الغیب حافظ هم همین عادت را داشتند.
از عائشه رباعیات هم مانده است و البته تعدادش بیش نیست و معنی آن بیشتر از

الفاظ اوست:

از آن روزی که خالق کرده هستم ز جام محنت و اندوه مستم
فتادم در محیط بیکرانه مدد یا شاه مردان گیر دستم

خلاصم از همه جور و جفا کرد	به من سلطان بی منت عطا کرد
شب تار مرا صبح ضیاء کرد	کشاده باب رحمت را برویم

در باره اشعار عائشه هر چند قلم فرسایی نمائیم جای دارد.

در اینجا با آوردن نمونه های از اشعار عایشه درانی به گفته های خویش در باره او

خاتمه می بخشم:

آمدند شیشهء شراب به دست	دوش دیدم که ساقیان السست
گلزاری به تخت گل بنشت	بزم عیش و طرب بنا کردن
بلبل طبع بیدلان شده مست	توبه کردم ز می بهار آمد
گردن توبهء مرا بشکست	دختر رز درین میان چو رسید
داد باما مهوشان باده پرسست	جام زرین به کف پر از می ناب
سر بلندان دهر پیش تو پست	گفتمش نو بهار حسن و جمال
خرمی در جهان مدام نه هست	ساغر عشرتم کرم فرما
همچو تیری که می جهد از شست	موسم اعتدال می گذرد
گفت بنوش آنکه باب توبه نه بست	قدحی داد پر از می گلگون
دلم از محنت حوادث رست	در کشیدم به یاد پیر مغان

زرو سیم حاصل ست ز معدن پاک

عائشه سکه کی زند بر جست



لبت لعل بدخسان آفریدند	رخت شمع شبستان آفریدند
دهانت آب حیوان آفریدند	چو اعجاز مسیحا در تکلم
چو مروارید غلطان آفریدند	سراسر سلک دنдан در نظافت
پی قتل رقیبان آفریدند	دو ابرویت چو صمصم هژبر است
چو آن صفحهای مرگان آفریدند	هزیمت فوج اعدا آنzman شد
زموشام غریبان آفریدند	زرخ صبح سعادت گشت روشن
جبینت صبح خندان آفریدند	دو گیسویت سواد لیلة القدر
مرا پروانه آن آفریدند	چو شمع عارضت افروخت آندم
سرا پایت نمکدان آفریدند	تویی سرتا قدم کان ملاحت
مرا از عشقت حیران آفریدند	ترا چون عشق روز افزون مزیدست

قدت سرو خرامان آفریدند	گذر بر جویبار حسن کردند
مرا بهر تو قربان آفریدند	تو اسمعیل ابراهیم جانی
خراب از جام عرفان آفریدند	تو مست از خمر حسن خویش مارا
به کوه و دشت نالان آفریدند	ترا لیلی مرا چون قیس مجnoon
حریمت خلد رضوان آفریدند	بهر خوبی ترا موصوف کردند
زمهرت رشتهء جان آفریدند	سرشته طیتم در روز میشاق
مرا با آه و افغان آفریدند	ترا مغرور حسن خویش کردند
چو این گردون گردان آفریدند	به عشقت آن زمان دادم دل و دین
ترا از من گریزان آفریدند	مرا با عشق تو دمساز کردند
چو من بلبل هزاران آفریدند	برای وصف گلزار جمالت
قوام چار ارکان آفریدند	زرنگ و خوی و بوی و هم خصالت
به نام شاه مردان آفریدند	سخا و علم و حلم و هم شجاعت

بگو عائشه حمد ایزد پاک
ترا عبد مسلمان آفریدند



برای معلومات بیشتر رجوع کنید به کتاب عایشه درانی تألیف کمینه کمترین.

فصل ششم

پروین اعتمادی



با آنکه پروین اعتمادی بیگم آذری زاده سرزمین عالم پرور و صوفی زای تبریز است، و از آنجائیکه علم و هنر و فرهنگ سرحد و مقاطعه را اندر میان بشر به رسمیت نمی شناختند و چه جائیکه اکثر قاطع شعرای زبان آهنگین و زیبای دری آنهایی میباشند که ما بنام «تورکان پارسی گوی» می شناسیم و بناءً نه تنها پروین آن ستاره فروزان آسمان ادب دری در هر مجموعه شعرای افغانستان جای دارد، بلکه او را جائیست بسیار بلند و مقامیست سخت منع.

پروین درجای تولد شده که آنجا حضرت شمس الدین تبریزی بمقام مرشدی رسیده، شیخ صفی الدین ولی^(ح)، شیخ شبستری و بالاخره استاد حسین شهریار از دیار آذربایجان بزرگ وتاریخی سرزده اند، آذربایجان خطه ییست که به تعداد دو برابر سرزمین بزرگ ایران شاعران دارد که به هردو زبان تورکی و فارسی شعر گفته اند. آذربایجان سرزمین بسیار قدیم تورکان است، ایشان را عقیده بر آنست که زردشت در آن خاک بمیان آمده و بعداً در هرجائیکه بوده دین و آئین خویش را در میان شرقیان پخش و تبلیغ نموده است.

به مردم آذربایجان و خاک آن تنها بسنده است که بنام نامی سرور شعراء، پدر خمسه سرايان و پیر زبان دری حضرت نظامی گنجوي بنازند و بگويند که نظامي يا پير گنجه

با آنکه تورک زبان و تورک تبار است چه کسی در جهان خواهد بود که خود را صاحب رأی زبان و ادب دری بداند و با خواندن خمسه نظامی به آن درجه نرسیده باشد، زیرا کسی که دعوای دری دانی مینماید، باید بداند به همان درجه ایکه قران مجید آسمانی در راس کتب زمین قرار دارد و بدون دانستن آن کلام الله پاک نمیتواند عالم دین بشمار ببرود، به همان شکل اگر کسی که خواسته باشد دری را بداند و دری نویس باشد لازمی است تا دیوان شیخ و پیر گنجه را پایان برساند.

بعد از شیخ گنجه تورک زبان دیگری در آن دیار خاسته است که اورابنام خاقانی می شناسیم و خاقانی همان مرد جاویدان بشمار میرود که حضرت پیر گنجه بنامش افتخار مینموده و قرابتی راهم با وی داشته، چنانچه بخطاراینکه خاقانی در جوانی در گذشته است، پیر گنجه به سوگ او چنین فرموده:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد
دریغا من شدم امروز دریغا گوی خاقانی

شهنشاهان ایران زمین، اکثراً بشمول شروانشاهان و صفویان وغیره که جمله تورکان آذری بودند و با تورکان دیگر تقریباً هزارسال در ایران شهریاری و حکمرانی کرده اند که زیادی از آنان از خاک قهرمان خیز آذربایجان سر بر آورده اند.

بعضی پروین اعتصامی آن شاهدخت ملکوتی زبان و ادب دری را گویند که اجدادش از آشتیان آمده اند و اگر این فرموده درست باشد یا نادرست، پروین از جمله همان قهرمانان اول دری گوی میباشد که نظریش درمیان زنان دری زبان و تورکی زبان پیدا نمی شود، ولی دست کم در قطار بزرگترین دری گویان اول جهان قرار دارد.

پدر پروین یوسف اعتصام الملک و پروین بیگم هردو در برکت خانه تبریز چشم به جهان کشوده اند، درباره پروین محققین آورده اند که وی در تبریز دریک خانواده

اصیل آذربایجانی در محله شش کلان تبریز پا به عرصه وجود گذاشته. وی محصول تربیه مادری بوده که حتی در تربیه پروین از یوسف اعتصام الملک پیشی میکرده است. مادرش نیز از نجیب زادگان و خانواده‌های اصیل تورکان آذری می‌باشد که باین محاسبه زبان مادری پروین بیگم تورکی آذری بوده که دنیا را بشور آورده است. از نگاه روانشناسی ما شاگردان ابجد خوان در روحیات خوانده ایم که تاثیر تربیه مادر در خانواده بمراتب موثر تر از پدر میباشد واز آن است که پروین این نابغه کوچک در دامان مادر با احساس تربیه دیده و پدر دانشمندش که بوقت خود در علم و دانش شهره آفاق بود هردو پروین را در آغوش خانواده که نماد و شکل یک عائله دانشمند آذربایجانی را داشته رشد و نمو داده اند.

پروین خودش دختر آذری است و مادرش او را چنان درباره عظمت و مقام زن در جامعه تاریک شرق از جمله ایران در قسمت تعصب داشتن بمقابل زن تربیه نمود، که بخودی خود هشتاد سال پیش در فضای ظلمت و جهل و بدینی‌ها برعلیه تعلیم طبقه نسوان، قد برافراشت، و نور قدرت زن را در جامعه تابانید و ثابت ساخت که هر زن با استعداد بالخاچه دختری بنام پروین آذری می‌تواند جهانی را بزرگ در آورد، واین احساس پاک پروین در قسمت مقام دادن بزن از کجا سرچشم میگیرد، طبعاً از دامان مادری که پروین را در بطن داشته و بعداً اورا متولد ساخته وسپس پرورده است. چنانچه گفته است:

دامن مادر نخست آموزگار کودک است
طفل دانشور کجا پرورده نادان مادری

دامان خاک تبریز از دامان محیط‌های دیگر فرق دارد، تبریز جائیست که خصوصیات زنده گی آنان و یا بعبارة دیگر عمومی تر بگوئیم مردم آذربایجان درمیان اتراک جهان از امتیازات خاصی بر خوردار میباشند. هیچکس نمیتواند از آن انکار کند که

خاک تبریز و یا سرزمین تبریزستان کیفیت اعجازی دارد و کسیکه در آنجا تولد می شود، به برکت اولیاء و اتقیاء و اصفیاء و عرفا و ادبها و پیران از تربیت آن محل صاحب فضیلت و صاحب نام و نشان می شود یوسف اعتصام الملک پدر پروین نیز از جمله کسانیست که مقام بس بلندی را در علم و دانش دارد و تالیفات و تراجم او در زمان خود شهره آفاق شده بود.

امروز ما در باره پروین اعتصامی سخن میزنیم که ما در دهر مثل اوتا هنوز در میان نسوان دری زبان نزاده است. پروین بمانند سلفش ناصر خسرو قبادیانی بلخی چنان در شعر بی قید و ترس سخن سرایی مینماید که گویی آن استاد معنویش از طریق الهام آزاده گویی را بدون قید و شرط به او آموخته و درس حقگویی را برایش تدریس نموده است.

همانطوریکه در شعر دری گفتیم کسی بمقام رای دهی زبان دری صلاحیت می یابد که اشعار ملکوتی پیر گنجه نظامی را خوانده و دانسته باشد، به همان شکل میگوئیم که ناصر خسرو یا دری زبان بلخی در غیرت و شهامت به تن گویی و راست حکم نمودن ها نظیری در عالم دری زبان ندارد، مگر دخت شیرین زبان و ستاره تابناک ایران زمین و باز تبریزستان پروین^(رج) براه پدر معنویش ناصر خسرو رفته و اگر در هزاره اول اسلام وی از خاک افغانستان سر بر آورده، پروین در هزاره دوم از تبریز و تهران نام کشیده و نام خاص او از هشتاد سال باينطرف ورد زبان خواص و عوام می باشد و در تذکره های سخنواران بزرگ زبان و ادب دری نامش به خط زرین نوشته می شود.

این دختر ایران زمین که پروینش نام است کیست؟

در دیوان پروین اعتصامی دانشمند گرانقدر ایران بنام منوچهر مظفریان مقدمه کوتاه ولی پر از معانی و با ارزش تحریر کرده و درباره پروین و فامیل شهیر آن گرامی شاعره زبان دری معلومات مؤثث و ارزشمند ارائه نموده است.

میرزا ابراهیم خان مستوفی که ملقب به اعتصام الملک بود از اهل آشتیان که به هنگام جوانی به سمت استیفای آذربایجان به شهر تاریخی و پر بار تبریز رفت و تا اخیر عمر بدانجا زندگانی را سپری نمود.

فرزند میرزا ابراهیم یوسف به سال (۱۲۹۱ق) در تبریز بدنیآمد که بنام تخلص پدرش «یوسف اعتصام الملک» مشهور گشت. دانشمند محترم مظفریان می افزایند: «ادب عرب و فقه و اصول و منطق و کلام و حکمت قدیم و زبان فرانسوی را در تبریز آموخت و در لغت عرب احاطه کامل یافت، هنوز بیست سال از عمرش نرفته بود که کتاب «قلائد الادب فی شرح اطواق الذهب» را که رساله یی بود در شرح یکصد مقام از مقامات محمود بن عمر الزمخشري (۴۶۷ - ۵۵۳ق) در نصایح حکم و مواعظ و مکارم اخلاق بزبان عربی نوشت که بزودی جز کتابهای درسی مصریان قرار گرفت. چندی بعد کتاب «ثورة الهندية المراة الصابر» او نیز مورد تحسین ادبی ساحل نیل قرار گرفت و تقریظ ها بر آن نوشته شدند» (ص ۱۳ مقدمه، دیوان پروین)

بعداً میفرمایند کتاب تربیت نسوان (ترجمه) و بعداً بیش از هفده جلد کتاب در بهار سال (۱۳۲۸ق) مجموعه ادبی نفیس و پر ارزش بنام «بهار» نشر کرد که ارزش های علمی، ادبی، اخلاقی، تاریخی، اقتصادی و فنون مختلف به اهل دانش میسر ساخت. پدر دانشمند پروین را در سطور بالا بی نهایت خلص معرفی نمودیم و خوانندگان گرامی خواهند تصور کرد که ازین گونه شخصیت عالم، دانا، فهیم و ذکی دخترش پروین چقدر ها فیض و برکت یافته و بکدام اندازه تربیه عالی یافته باشد، زیرا آن دانشمند عالیمقام توجه خاص خودرا در تربیه نسوان هم نموده و ترجمه کتاب «تربیت

نسوان» زمانی در ایران منتشر شده که در جامعه ایران هنوز هم نسوان و طبقه زن حقوق خود پی نمی بردند و مردان نیز در تعلیم زن تعصبات داشتند.

تولد پروین بروز بیست و پنجم ماه حوت سال (۱۲۸۵ شمسی) در تبریز صورت یافت و در آوان طفولیت با پدر دانشمند به شهر تهران رفت و در کودکی زیر تربیه پدر دانشمندش قرار گرفت و ادب دری و عربی را تحت نظر پدر آموخت و در سن هشت سالگی به شعر گویی آغاز نمود.

در خزان سال (۱۳۰۳ شمسی) مطابق (۱۹۲۴ میلادی) از مکتب دخترانه امریکایی به سرپرستی خانم شولر سند فراغت حاصل کرد و بروز تجلیل فارغ التحصیلان بیانیه را با عنوان «زن و تاریخ» ایراد کرد و مفاهیم سودمند را درباره بیداری و حقوق زن در شرق در خطابه اش ارائه داشت.

مظفریان علاوه میکند که خانم شولر خاطرات خود را از دوره تحصیل پروین چنین می آورد: «پروین اگرچه در همان آوان دخول در مدرسه امریکائی نیز معلومات فراوان داشت اما تواضع ذاتیش به حدی بود که به فraigرفتن هر مطلب و موضوع تازه یی که در دسترس خود می یافت و آنرا اظهار مینمود. پروین اصولاً به همه امور عالم اظهار علاقه میکرد و سعی داشت برهمه چیز واقف گردد.» (ص پانزده مقدمه مظفریان)

واقعاً پروین طوریکه خانم شولر فرموده از تواضع انسانی که خاصه انسان های واقعی می باشد بخوردار بود، صادق القول و صاحب صراحة لهجه بود.

همچنان مظفریان از زبان دوست دوازده ساله پروین بنام خانم سرور مهکامه محخص چنین مفاهیم را درباره پروین می آورد: «پاک طینت، پاک عقیده، پاک دامن، خوشخو، خوش رفتار در مقام دوستی متواضع و در طریق حقیقت و محبت پایدار» (ص پانزده همان کتاب)

در کتاب «دیوان پروین اعتصامی» به کوشش مظفریان درباره پروین چیزهای و نکته‌های را می‌یابیم که الفاظ و کلمات شایسته‌ی را که درباره پروین نوشته‌اند انسان را غرق حیرت می‌سازد زیرا هر آنچه که درباره یک انسان واقعی دیده می‌شود، پروین دارای همه آن صفات بوده، گویند پروین در مسافرت‌ها پدر باوی همراه بود، و از آنجاییکه گفته‌اند سفر پخته گی بار می‌آورد وی از تجارب سفرها یقیناً چیزهای آموخته و مظفریان میگفت که: «این شاعر آزاده، پیشنهاد ورود به دربار را با بلند نظری پذیرفت و مدار و وزارت معارف ایران را رد کرد» (ص پانزده)

پروین بسال (۱۳۱۳شمسی) با پسر عمومی خود ازدواج کرد و سپس به کرمانشاه بخانه شوهر رفت و این ازدواج نابرابر بیش از دو ماه دوام نکرد و پروین نازک خیال و حساس بعد از جدایی کسی را در راز و غم خود شریک نساخت و هر آنچه که دیده بود و برسش تیر شده بود آنرا با خود بگور برد و شاید هم در اشعارش با مهارت خاص افاده کرده باشد که مظفریان از آن ذکری بمیان نیاورده است.

مظفریان مینویسد: «طلوغ کوکب درخشنان طبع پروین در آسمان ادب دری غیر منتظره و شگفت انگیز بود، بطوریکه تا مدت‌ها بین نویسنده‌گان و ادب دوستان بر سر اصالت شخصیت او و امکان ظهور چنین شاعره بی بحث برانگیز بود و براینکه او زن یا مرد است نیز سخنها میرفت» (ص ۱۶)

بالاخره این شاعره پر آوازه افتخار بشر، افتخار عالم دری زبان، افتخار جامعه شرق و افتخار جهان اسلام با مرگ نا بهنگام مواجه شد و صیاد اجل آن دختر شایسته و نمونه اعلیٰ یک زن و عموماً زن جهانی را شکار کرد و این واقعه اشک انگیز در سال (۱۳۲۰شمسی) در سن سی و پنج سالگی رخ داد ^(رج). و در حظیره آبایی خویش در حرم متبر که حضرت معصومه در کنار پدرش که چهار سال پیش از پروین داعی اجل را لیک گفته بود دفن شد. و آن دختر آسمان را بزیر خاک گذاشتند.

قابل یاد آوری میباشد که دیوان پروین اعتمامی بکوشش دانشمند بزرگوار ایران منوچهر مظفریان که در شیراز بسال (۱۳۶۱ش) تهیه و بدست نشر سپرده شده است، مقدمه یی را در آن دانشمند موصوف آورده بودند که میخواستم نقطه به نقطه آنرا نقل نمایم، آن دانشمند پیشگفتارش را با یک عالم سوز و درد، با یک جهان عمق و تحقیق و بالاخره بخاطر مرگ نا بهنگام پروین با صد ها افسوس تحریر داشته است و خداوند برایش اجر جمیل عنایت کند و با آنکه در باره پروین نوشه ها زیاد بود ولی از آن استفاده شد زیرا نوشه او پروین را مکمل ولی مختصر معرفی نموده بود.

پروین اعتمامی چگونه شاعری بود؟

این دخت زیبای ایران که در سیرت یکتای زمان بود، اشعار وی بحدی عمیق، عالی و با تمکین مشاهده می شود که لابد باید بگوئیم وی دادخدا بوده واز بخت نیکوی این دختر خوش آئین خانواده شریف ونجیب خاصتاً پدر و مادرش اورا در حریر هفت رنگ پیچانیدند و از همه محبت های والدین اورا سیر ساختند و چنان در تربیه و تعلیم او کوشیدند که اینک آثار تربیه آنهاست که ما در باره آن دختر نامی قلم برداشته و حرف های بقدر توان بنده گی می نویسیم.

مهمنترین چیزهایی که در اشعار پروین بمشاهده میرسد، آگاهی پروین از حیات جامعه و طبقات انسانهاست، وی با آنکه با صد نازو نعمت در خانه پدر بسر برده از دل ایتم و مساکین و غربا آگاهی داشته و درباره آرزو های دل آنان، موقف حیات شان، زندگی یأس آور شان شعر ها دارد و معلوم است که پروین درین عمر کوتاه خود از درد جامعه میدانسته چنانکه این شعر او گویایی خوبی این حقیقت است:

کودکی کوزه ای شکست و گریست
که مرا پای خانه رفتن نیست
کاشکی دود آه میدیدم
حیف دل را شگاف و روزن نیست

بیت‌های بالا اولین ابیات می‌باشند که بنام طفل یتیم توسط استاد پروفیسور محمد فاضل بما در صنف اول فاکولته تدریس می‌شد و این نگارنده با آنکه نام پروین را شنیده بودم ولی اشعار اورا نخوانده بودم زیرا که یک‌سال پیش از تولد من آن چهره جاویدان بشری یا پروین بدار بقا شناخته بود، بعد از خواندن آن اشعار در صنف فاکولته گاهگاهی من بودم و اشعار ملکوتی پروین.

حضرت شیخ اجل استاد سخن مصلح الدین سعدی شیرازی عموماً نصایح سودمند را خاصتاً در گلستان از طریق قصه و حکایت مردم را تنویر مینمود. ولی هفت‌صد سال بعد از او خلف الصدقش پروین آلام و دردهای طبقه پائین جامعه را با زبان شعر به بیان می‌گیرد با فرق اینکه استاد سخن سعدی بدربار اتابیک سعد ابن زنگی نصایح سودمند خود را مینوشت ولی پروین آزاده، با نبوغ ذاتیش از طریق الهام جراحت دلهای یتیمان را تیمارداری می‌کرد و اشعارش زاده طبع خودش می‌باشد.

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل

علاجی بکن کز دلم خون نیاید

پروین از زبان پیر زن بی نوا می‌آورد:

روز شکار، پیر زنی با قباد گفت	کز آتش فساد تو جز دود آه نیست
روزی بیا به کلبه ما از ره شکار	تحقیق حال گوشه نشینان گناه نیست
هنگام چاشت سفره بی نان ما بین	تابنگری که نام و نشان از رفاه نیست

پروین بزرگترین شاعر اجتماعیست و بهتر از او کسی در میان شعراء بکنه و کیف حیات جامعه وقت ایران نپیچیده و شعرای دیگر با الفاظ و نزاکت‌های دیگر سخن گفته‌اند، ولی پروین آزاده که بجز آب و نان پدر بدرکسی دست دراز نکرده و آزادانه گفتار خود را از راه الهام خداوندی بما ارزانی فرموده:

با بنفسه لاله گفت ای بی خبر
 طرف گلشن را منظم کرده اند
 تو نمی بینی چه سیلابی نهان
 در دل هر قطره شبنم کرده اند
 از صبا گوئی تو و ما از سوم
 بهرما این شهد را سم کرده اند

در حیرتم ایرانیانیکه در پی قاییدن شعرای ممالک دیگر اند و اشخاص برجسته
 دیگران را از خود میدانند تا نشان دهند که آنان هم اشخاص دارند، چرا نام بلند پروین
 را بجای ایشان نمی گیرند و چرا لقب اورا زین الفارس، زین البنات ویا زیب النساء
 نمیدهند و در شگفتمند که چرا پروین را بزرگترین عالم سوسیولوژی نمیگویند واین
 یکتای دری گویان را چرا در قطار بزرگترین شاعران واولین سخنوران زبان دری قرار
 نمیدهند.

درست است که سعدی را در فصاحت بلند ترین میدانند، آیا کسی خواهد بود که
 زیبایی گفتار و سلاست و روانی پروین را بتواند انتقاد نماید و آیا انتباها تی را که از
 گفتار پروین میگیرند، برابر به گفتار سعدی نمیتواند باشد درست است که ناصر خسرو
 تند رو و راست گوی می باشد، آیا پروین نسبت به ناصر خسرو تند تر نگفته آیا
 فردوسی را قهرمان دری نمیدانند و در افسانه کلام دری را زیبا ادا نکرده، مگر گفته
 های پروین کدام جنبه اش افسانه است. آیا انوری و فرخی و عنصری و منوچهری و
 معزی و ظهیر قصیده سرایان و مداعان بزرگ زمانه بشمار نمی روند، و پروین بکدام
 پادشاه وبکدام شاهنشاه مدح گفته است، مگر نشان و مداد معارف را رد نکرد؟

دیوان پروین اعتضامی اگر مطالعه گردد، وی از آزاد ترین و با قدرت ترین سخنوران
 است، پیروی او از کدام شاعر گذشته نیست، او شاعر مبتکر و متکی به عقاید خودش
 است. تا جاییکه مظفریان می نویسد: «در سال ۱۳۱۴ (ش) چاپ اول دیوان پروین
 اعتضامی، شاعره تووانی ایران به همت پدر ادیب و گرانمایه اش انتشار یافت و دنیای
 فارسی زبان از ظهور بلبل دستانسرای دیگری در گلزار پر طراوت و صفائ ادب

فارسی آگاهی یافت واز غنچه معطر ذوق و طبع او محفوظ شد... به دیباچه پر مغز شاعر و استاد سخن شناس ملک الشعرا بهار که حاوی نتیجه بررسی و تحقیق او در تعیین ارزش ادبی و ویژگیهای سخن سخنگویی بزرگ بود» (ص هفده، دیوان پروین).

هر مصرع و هر بیت و شعر و قصيدة پروین عالمی دارد، ابتکارات او چون ناصر خسرو انسان را در حیرت فرو می‌برد که آن شاعره جوان مرگ با این عمر کوتاه خود چه انقلابی را اندرمیان ما زمینی‌ها بر پا داشته و خود به سوی جنت الرضوان شتافته.

زمانیکه اشعار و ایيات پروین را میخوانم غرق حیرت بخاطری می‌شویم که درین عمر کوتاه خود او زیاده چون شاهدخت‌ها خود را بر حریر پیچیده و رنج‌ها و الم‌های دنیا را ندیده و با مردمان عادی نزیسته، چطور آن همه لغات و کلمات مردمی را در شعر خود آورده و چطور افکار واقعی مردم را در قلم شعر در آورده است.

پروین از زبان و حوش و طیور مانند کتاب کلیله و دمنه گفته‌ها دارد، ولی زبان پروین، زبان پروینی است، او چنان واضح سخن میگوید و چنان الفاظ را مؤثر ادا مینماید که گویی خواننده را در صحنه اصلی دعوت مینماید تا صحنه را بچشم سرمشاهده کند، در باره پروین هرچه بنویسیم تمامی ندارد.

پروین شاعر است و شاعر جاویدانی، شعر او سحر دارد، اگر ندارد من چه احتیاج خواندن اشعار اورا در ساعات سه شب دارم، البته که روح پاک پروین مرا بسوی اشعارش می‌کشاند و می‌فهماند که ایرانیانیکه لاف از برد دنیا میزند در شناخت او ناکام مانده اند.

اشعار پروین:

طفل یتیم

که مرا پای خانه رفتن نیست
 کوزه آب از اوست، از من نیست
 کار ایام، جز شکستن نیست
 خجلت و شرم، کم ز مردن نیست
 سخنم از برای گفتن نیست
 حیف، دلرا شکاف و روزن نیست
 دل من هم دل است، آهن نیست
 چشم طفل یتیم، روشن نیست
 فرصتی بهرگریه کردن نیست
 که سرمن به هیچ دامن نیست
 گفت بامن، که مادر من نیست
 گر که با من، زمانه دشمن نیست
 کزچه معنیت، دیبه برتن نیست
 دیدن ایدوست، چون شنیدن نیست
 لعل من هم، به هیچ معدن نیست
 عقد خونین، به هیچ مخزن نیست
 اگرم گوهری به گردن نیست
 نان خشک ازبرای خوردن نیست
 این چنین جامه، جای ارزن نیست

کودکی کوزه یی شکست و گریست
 چه کنم، اوستاد اگر پرسد
 زین شکسته شدن، دلم بشکست
 چه کنم، گر طلب کند تاوان
 گزنوکوهش کند که کوزه چه شد
 کاشکی دود آه می دیدم
 چیزها دیده و نخواسته ام
 روی مادر ندیده ام هرگز
 کودکان گریه می کنند و مرا
 دامن مادران خوش است، چه شد
 خواندم از شوق، هر که را مادر
 از چه یکدوست بهر من نگذاشت
 دیشب از من، خجسته روی بتافت
 من که دیبا نداشتیم همه عمر
 طوق خورشید، گر زمرد بود
 لعل من چیست، عقده های دلم
 اشک من، گوهر بنا گوشم
 کودکان را کلیچ هست و مرا
 جامه ام را به نیم جو نخرند

که نشانی و نامی از تن نیست	ترسم آنگه دهنده پیره نم
گفتم: آنجا که هیچ مسکن نیست	کودکی گفت: مسکن تو کجاست
چه کنم، نخ کم است و سوزن نیست	بخیه دانم زدن بجامه خویش
چه توان کرد، وقت خرمن نیست	خوشه بی چند می توانم چید
چه کنم، در چراغ روغن نیست	درسهایم نخوانده ماند تمام
هیچ جا، بهرمن نشینمن نیست	همه گویند پیش ما منشین
که مرا جامه، خزادکن نیست	برپلاسم نشانده اند از آن
در تو فرسوده، فهم این فن نیست	نzed استاد فرش رفت و گفت
که ترا جز زبان الکن نیست	همگانم قفا زند همی
بهر پژمردگان، شکفتمن نیست	من نرفتم به باغ با طفلان
چونکه او نیست، گل بگلشن نیست	گل اگر بود، مادر من بود
گر گل و یاسمن و سوسن نیست	گل من، خارهای پای من است
که چو تو، هیچ طفل کودن نیست	اوستادم نهاد لوح به سر
بخت با خواندن و نوشتمن نیست	من که هر خط نوشتمن و خواندم
نقص حطی و جرم کلمن نیست	پشت سر او فتاده فلکم
آخر این آذر است، بهمن نیست	مزد بهمن همی ز من خواهند
دیگرش سنگ در فلاخن نیست	چرخ، هر سنگ داشت بر من زد
چه کنم خانه زمانه خراب	
که دلی از جفاش ایمن نیست	

نا آزموده

از عدالتخانه بیرون برد رخت
 محضرش، خالی زعمرو و زید ماند
 ماند گرد آلود، مهر و دفترش
 هردو، رو کردند بر جای دگر
 دیگری بر داشت کار داوری
 آن متاع زرق، بی بازار ماند
 بره یی، قندی، خرسی، جامه یی
 صحبتی از بدره های زرنبود
 از میان برخاست، صلح و کشمکش
 حرف قیم، دعوی طفل یتیم
 طاقه کشمیری، از زیر بغل
 زیر مسنده، تا شود قاضی حموش
 عاقبت روزی، پسر را خواند پیش
 دیگرم کاری نمیآید ز دست
 هر چه من بردم، تو بعد از من ببر
 گر زیانش ده بود، سودش صد است
 گرم خواهی کرد این بازار را
 بس کتاب و بس قلم فرسوده یی
 از سخنها و اشارتهای من
 وانکه می بایست بارش برد، کیست
 هر چه در دفتر نوشتم، خوانده یی

قاضی بغداد، شد بیمار سخت
 هفته ها در دام تب چون صید ماند
 مدعی، دیگر نیامد بر درش
 داد خواه و مردم بیداد گر
 آن دکان عجب شد بی مشتری
 مدتی، قاضی ز کسب و کار ماند
 کس نمیآورد دیگر نامه یی
 نیمه شب، دیگر کسی بر در نبود
 از کسی، دیگر نیامد پیشکش
 مانده بود از گردش دوران، عقیم
 بر نمیآورد بزاز دغل
 زر، دگر نهاد مرد کم فروش
 چون همی نیروش کم شد ضعف بیش
 گفت، دکان مرا ایام بست
 تو به مسند بر نشین جای پدر
 هر چه باشد، باز نامش مسند است
 گر بدانی راه و رسما کار را
 سالها اندر دستان بوده یی
 آگهی از حکم و از فتوای من
 کار دیوانخ «انه، میدانی که چیست
 تو بسی در محضر من مانده یی

ای پسر، دامی بنه چون دام من
گر سراپا حق بود مغلس، دنیست
هر چه از مظلوم می خواهی بگیر
گر سند خواهند، باید کرد جعل
هر که را پر شیر برینی، بدوش
خدمت هر کس به قدر او کنم
شامگه برگشت، خون آلوده دست
روستایی زاده یی آمد ز راه
که شبانگه ریختندم در سرای
کودک شش ساله ام، دیوانه شد
بره ام کشتند و بز بفروختند
دید باید، کاین چه ظلم و خود سریست
داوری گرنیک خواهی، زربده
گفتمش، کمتر ز صد دینار نیست
او همی رفت و منش رفتم ز پی
قصه کوته گشت، رو در هم مکش
همچو من، کوته نمیکردی سخن
گفته های او اثر دیگر نداشت
می فرستادی به زندانخانه اش
من به تیغ این کار کردم مختصر
راستی این بود و گفتم راستی

زر شناسان، چون خدا نشناختند

سنگشان هر جا که رفت انداختند

خوش گذشت از صید خلق، ایام من
حق بر آنکس ده که میدانی غنیست
حرف ظالم، هرچه گوید می پذیر
گاه باید زد به میخ و گه به نعل
در رواج کار خود چون من بکوش
گفت، آری، داوری نیکو کنم
صبحگاهان رفت و در محضر نشست
گفت، چون رفتم به محضر صبحگاه
کرد نفرین برکسان کد خدای
خانه ام از جورشان ویرانه شد
روغم بردن و خرمن سوختند
گر که این محضر برای داوریست
گفتم این فکر محل از سر بنه
گفت، دیناری مرا در کار نیست
من همی گفتم بده، او گفت نی
چون درشتی کرد با من، کشتمش
گر تو می بودی به محضر جای من
چونکه زر میخواستی و زر نداشت
خیره سر می خواندی و دیوانه اش
تو، به پنبه میبری سر، ای پدر
آن چنان کردم که تو می خواستی



سیمای جاویدانی پروین اعتصامی

فصل هفتم

سید النسب شاه بیگم مخفی بدخشی



www.enayatsahrani.com

زمانیکه پدر مخفی پادشاه بدخشنان بود و از جانب حکومت کابل نفی بلد گردید،
جانب مرکز تورکستان افغانستان رفت و اعضای فامیل این پادشاه وارسته، ادیب و
شاعر شیوا بیان خواستند در تاشقورغان رحل اقامت بافگنند، چنانچه که آن شهر را
پسندیدند و حیات پادشاهی را به حیات عادی مبدل ساختند.

در آن ایام تبعید که دوره امارت شیر علی خان بود شاه بیگم مخفی در خانواده میر
محمد شاه عاجز چشم بدنبال کشود پدر مخفی نام وی را «سید النسب» گذاشت و شاه

بیگم هم خطاب میکردند، چونکه او شاهدخت و از چندین نسل از شاهان بدخشان از اجدادش بودند.^(۱)

هنگام اقامت در مزارشريف پدر مخفی کتابی را بنام «چار باغ» تاليف ميکند و فعلاً آن کتاب بدسترس ما قرار ندارد. میر محمود شاه دو پسر بنامهای میر محمد شاه غمگین و میر سهراب شاه سودا داشت که هردو همانند پدر و خواهرشان مخفی استعداد عالي شعر گويي را داشتند، چنانچه نمونه هاي اشعار شان درين مجموعه آورده شده است. فاميل مخفی بعد از مدتی از تركستان جانب کابل رهسپار شدند و در دامان کوه على آباد رحل اقامت افگانند. مخفی در کابل به شعر گويي آغاز نمود و حتى تخلص مخفی رابعد از مطالعات اشعار زيب النساء بیگم مخفی دختر اورنگ زيب امپراتور افغانستان انتخاب می کند.

وقتيكه مخفی بزرگ تر می شود در کابل بوده پسر عم او بنام سيد مشرب که از بدخشان می آيد و او را می بیند و يا صد دل عاشقش ميگردد، اما بدبختانه عمر به سيد مشرب ياري نمي دهد و مريضي مهلك دامنگيرش ميگردد و مجبور ميگردد که دوباره بيدخشان برود، از آنست که عازم بدخشان ميشود ودنياي فاني را در آنجا وداع ميگويد، مخفی که دلباخته پسرعم خود می شود، از غصه زياد وغم بسيار، سياه پوشى اختيار نموده وترك دنيا ميکند و قصد مينماید که تا زمانیکه حیات دارد باکسی ازدواج ننماید، سپس مخفی رجوع به خداوند مينماید و يك زندگانی صوفیگری وعرفانی را پیشء خود می سازد.

^۱ - شاه بیگم در گذشته نام دختر سلطان شاه پادشاه بدخشان بوده است و این شاه بیگم را یونس خان پدر کلان مادری اعليحضرت ظهيرالدين محمد باير در جباله نکاح خویش در اورده بود شاه بیگم مادر اندر مادر باير قوتلوغ نگار خانم می شد، شاید این اسم با درنظرداشت گذشته شاهان بدخشان بر مخفی گذاشته شده باشد. و این سلطان شاه پاشاهیست که نیاز بیک رهبر تورکان خاش از وی تقاضای گرفتن وادی خاش را می نماید و او به ایشان اجازه آمدن به این منطقه را میدهد و پيش از آن وادي خاش به جنگل انبوه از سياه خار مبدل شده بود و در اثر حملات چنگيز و بعد ها تيمور ساکنان آغازين آنجا همه قتل عام شده بودند تقریباً بیشتر از یکصد و پنجاه سال به حالت بدون سکنه باقی میماند و با آمدن تورکان در آنجا این منطقه بار بیگر دارای سکنه می شود. (ویراستار)

مخفى بعد از مدتی در کابل به قندهار کوچ مینماید و پنج سال در آنجا زنده گشته است. میکند و بعد از آن در زمان پادشاهی امیر حبیب الله خان دوباره به بدخشان آمد و در قریه قره قوزی ارگو متوطن می شود. قره قوزی از تختگاه پدر کلانهایش چندان فاصله زیاد نداشت.

مخفى چون در زندگی خود تنها ای را اختیار نموده و رو به عرفان می آورد، از آن سبب با بسی دانشمندان، شعراء و علماء ارتباط معنوی قایم می کند، از آن جمله، استاد خلیلی، صفورا محبوبه هروی، شاهی، نوابی وغیره ادبی بدخشان و مناطق دور تراز بدخشان مکاتبه شعری و ادبی می نماید.

در سوانح مخفی بدخشی آمده که با اسم شاه مراد شاهی شخصی منشی مخفی بود و مخفی نوابی را برادر و فرزند معنوی خطاب مینموده، چنانچه حبیب نوابی میگوید که مخفی بوقت مریضیش دوبار جهت عیادت بخانه اش تشریف برده است.

نوابی میگوید: «من یک روز بمنزل مخفی دعوت شدم و او ماجراهی زنده گانی خود را یک بیک شرح داد که تمام آن را در چند پرده مانند درام و داستان دنباله دار نوشتم و همه را برایش خواندم که خیلی ممنون و مسرور گردید، گفت تو فرزند معنوی من هستی» (ص هفت دیوان اشعار مخفی).

نوشته شاد روان شاه عبدالله بدخشی میرساند که دیوان مخفی خیلی ها ضخیم و بزرگ بوده است همچنان دانشمند گرامی برهان الدین نامق یک جلد دیوان قلمی مخفی را که خیلی بزرگ بوده در کتابفروشی های روی دیوار پل با غ عمومی دیده است. و از آن معلوم می شود که دیوان فعلیه مخفی را که این نگارنده و دیگران تهیه و بچاپ رسانیده اند، خیلی ناقص و کمبود می باشد امید است روزی بیاید که جمله اشعارش بدست هموطنان قرار بگیرد.

بیاد این نگارنده می آید که هر وقت با جمع همصنفیان بیدخشان می آمدیم، و در نزدیکی خانه مخفی در «قره قوزی» میرسیدیم، همگان با یک صدا می گفتیم اینک

بخانه مخفی رسیدیم، در آن وقت ها مخفی از شهرت فوق العاده بر خوردار بود، حتی در کابل از طریق موسسه نسوان بمانند محجوبه هروی دعوت شد ولی بنابر علی از رفتن به کابل اجتناب ورزید.

ما محصلان فاکولته تعلیم و تربیه به صنف دوم مشغول فراگیری درس بودیم که خبر تأسف بار مرگ آن شاهدخت پاکنهاد، صوفی، عارفه و وارسته بدخشنان بگوشها رسید و آن سال شمسی هزار و سیصد و چهل و دو موافق به هزار و سیصد و هشتاد و سه قمری بود، خداوند او را غریق رحمت کند. آمين

مرثیه های زیاد بعد از وفات مخفی بدخشی سروده شده است که آوردن آنهمه موضوع را طویل می سازد، از جمع آنها صرف مرثیه سروده استاد غلام حضرت شایق جمال را می آورم که این نگارنده باری او را زیارت نموده است. مرد بزرگ وادیب بی بدیل افغانستان بود، ناگفته نماند که وفات شایق جمال نیز بیادم می آید و تاریخ دقیق آن باید نوشته می شد که فراموش شده است. شاد روان شایق جمال قبل از وفاتش وصیت کرده بود که جسد اورا در جوار شاه دوشمشیره علیه الرحمه دفن کنند و وی آخرین شخص بود که در آنجا بخاک سپرده شد، و بعد از آن کسی را در آن محل دفن نکردند.

اینست مرثیه خامه شایق جمال:

برد شمع بزم دانش از نظر	داد و بیداد از جفای آسمان
فاضل و با عصمت نیکو سیر	بی بی مخفی شاعر شیرین کلام
بود شعرش جمله با درد و اثر	زهد و تقوی مونس دیرین او
از رسوم دین و دنیا باخبر	سید خوش صحبت مهمان نواز
می خرید از چشم او دریا گهر	روزها مغروق گرداب خیال
یافته دریا ز خود شوریده تر	سر نمانده چون بپایش هر نفس
ذوق او در نقد معنی بیشتر	جنس مادیات در چشم حقیر

داشت آتش در جگر این مشت پر	بلبل باع معاوی بوده است
بست ازین محنت سرا رخت سفر	پایه عمرش چو شد هفتاد و هشت
رفت ما را ساخت هجرش در بدر	بیست و پنج جدی زین دار فنا
	شایق دلداده تاریخ وفات
	یافت از (لعل بدخشنان هنر)

(۱۳۴۲ هش)

مشاعره استاد خلیل الله خلیلی با مخفی بدخشی:

استاد خلیلی باری بدیدن شاه بیگم مخفی بدخشی در بدخشنان در قریه قره قوزی رفت و هردو مشاعره کردند که اینک اشعار شان بخدمت خوانندگان تقدیم میگردد:

استاد خلیلی:

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی	که بشنوم سخن مخفی بدخشنانی
کسیکه ملک سخن را کند به فیض آباد	خدای باد نگهبان وی ز ویرانی
کنم ز لعل بدخشنان به شعر وی دل خوش	که نزد اهل دل این باقی است و آن فانی
چه خسروان که از این خاکدان فرو رفتد	که نام شان نشناشد کسی به آسانی
ببین به ناصر خسرو که بعد نهصد سال	هنوز تخت سخن را کند سلیمانی
درین زمانه که پنهان نمانده هیچ سخن	ز پرده آر برون گنج های پنهانی
عروس شعر که در حجله است گرد آلود	به آب طبع بشویش غبار پیشانی
	بخامه دو زبان شانه زن بگیسویش
	که نظر نیست بزلف سخن پریشانی

جواب مخفی:

تو ای ادیب سخن سنجی و سخنداوی	درین زمانه که غواص بحر عرفانی
تو اوستاد سخن پروران این دوری	ز طع ملک سخن را کنی جهان بانی

بسوی اهل سخن لطف تو از آن بیش است که سوی کلبه عاجز شدی به مهمانی
مرا که گلشن طبعم خزان شده افسوس که از سخن قدمت را کنم گل افشاری
به نزد اهل خرد مخفیا مکن هر گز به عقل ناقص خود نسبت سخندانی

خویش را چون بوی گل در برگ پنهان میکنم

شام هجران بسکه یاد آن لعل خندان میکنم
در خیالش ملک کابل را بدخشان میکنم
ناله و حرمان و آه و داغ دل گل کرده است
در بهار بی کسی سیر گلستان میکنم
هر دم از یاد نگاهی بر رخ لیلی وشی
همچو مجنون بوسه بر چشم غزالان میکنم
کاکل مشکین او یکشب بخواب آمد مرا
عمر ها تعییر آن خواب پریشان میکنم
از فراقت میشوم دیوانه لیکن روز و شب
خویش را مشغول بازی همچو طفلان میکنم
گل نچیدم من ز باعثت باغان تندی مکن
خون دل از دیده باریدم بدامان میکنم
در سخن جو، میل اگر داری مرا کاندر سخن
خویش را چون بوی گل در برگ پنهان میکنم
گرچه مسکین و غریبم بوریای خویش را
کی برابر بر فراش تخت شاهان میکنم
«مخفی» دلریش را نبود سر بیت و غزل
خاطر خود را با این و آن پریشان میکنم

مخمس بر غزل شیخ سعدی

گفتم که نگار من جفا جوست هم صحبت جاهلان بد خوست
 ناگاه در آمد از درم دوست این شیوه ز دلبران نه نیکوست
 لب خنده کنان چو غنچه در پوست
 چون خنده جان فراش دیدم حرف از لب شکرش شنیدم
 از باغ مراد گل بچیدم پیش قدمش بسر دویدم
 در پای فتادمش که ای دوست
 ای شوخ ستم شعار پر فن گه گه نظری بجانب من
 آن عهد قدیم خویش مشکن چشمش بکرشمه گفت با من
 این نرگس مست من چو آهوست
 میرفت بباغ آن نگارین با خمال سیاه و زلف مشکین
 لب خنده کنان و دل پر از کین گفتم که همه نکوست لیکن
 این است که بیوفا و بد خوست

مخمس بر غزل وحشی بافقی

عمریکه بر راه تو دویدیم گر زهر غم و رنج چشیدیم چشیدیم
 یا مهر و وفای تو ندیدیم ندیدیم ما چون ز دری پای کشیدیم کشیدیم
 امید ز هر کس که بریدیم بریدیم
 تا چند گل وصل ترا غیر بچیند تا کی همه سر جور و تطاول ز تو بیند
 این صید دگر چنگل شهباز نه بیند دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند
 از گوشة بامی که پریدیم پریدیم

رفتن بر رندان دغا باز غلط بود	می خوردن ای دلبر طناز غلط بود
آن عربده و قهر بما باز غلط بود	رم دادن صید خود از آغاز غلط بود
حالا که رماندی و رمیدیم رمیدیم	
تا چند کنی ناله چو بلبل به چمن ها	مخفى نه غم یار بود بهر تو تنها
هر گل طلب این خار کشیده به رسنها	وحشی الم دوری و این قسم سخنها
آن نیست که ما هم نشنیدیم، شنیدیم	



دو رنگی

چشمان سیه مست تو آماده جنگ است
 مژگان تو خونخوار تراز مردم زنگ است
 حسنت پسی تسخیر دلم بسته کمر را
 زابروی کجت تیغ سپاهش بچنگ است
 هر کس نبرد مرحله عشق پیایان
 این بحر بلاجوش همه کام نهنگ است
 یگرنگ مشو تانشوی داغ چولاله
 هر گل که درین باعچه زیباست دو رنگ است
 آهم بدل سخت تو تأثیر ندارد
 «مخفى» چه کنم شیشه دل مایل سنگ است

خوبان بدخشان

عمری است که بودم بدل ارمان بدخشان
صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان
از نسترن و سوری و صد برگ و شقایق
فرش است بهر کوه و بیابان بدخشان
در آب و هوا سالم و پر میوه و نغز است
بی مثل بود نعمت الوان بدخشان
از سیب صفاها و سمرقندی چه گوئی
ای بی خبر از بارک و شغنان بدخشان
در کوکچه کن سیر جوانان شناور
وانگاه گذری کن به خیابان بدخشان
خونابه شده لعل ز غم در جگر کوه
از حسرت لعل لب خوبان بدخشان
برکنده دل از قوم و وطن کرده فراموش
هر کس شده یک مرتبه مهمان بدخشان
در مصر جهان بود خریدار وی افرون
افسوس که رفتند عزیزان بدخشان
یا سید شاه ناصر و یا خواجه کرخ
خواهید ز خداوند نگهبان بدخشان

جوش گل و هنگام بهار و چمن و رود
وین «مخفى» ما بلبل خوش خوان بدخشان



برای مزید آگاهی در باره مخفی بدخشی رجوع کنید به کتاب لعل سخنگوی (دیوان
مخفى بدخشى) از کمینه کمترین.

فصل هشتم

لتا منگیشکر، ملکه قلبها
حنجره هند



www.enayatshahrani.com

وقتی که انسان صدای دلپذیر لتا را می شنود
روح انسان ازین خاکدان به او ج آسمانها پرواز میکند و
شعر مولانا روم را بخاطر می آورد:

ما ز دریاییم و دریا میرویم

ما ز بالائیم و بالا میرویم

لتا اعجوبه زمان

در خانواده یکی از هنرمندان محلی هندوستان بنام منگیشکر طفلی بدنیآمد که در آغاز اسمش را «Hema» (هیما) گذاشتند و بعداً به لتا تبدیل ش نمودند ولی پدرش که او را بقیمت جان دوست میداشت بنام «Hridya» (هریدیا) یاد میکرد.

از مقام عالی لتا در جهان کنونی موسیقی چنین استنباط می شود که نوری در پیشانی های اجدادش ثم به ثم از پدران به بازماندگان انتقال می یافته و بالآخره این نور از وجود منگیشکر به وجود لتا انتقال و متجلی شده، پدرش تا زمانی نه بسیار زیاد بلکه فقط دوازده سال انتظار می کشیده که نوری را که از آباء و اجداد به ارث برده بود در وجود لتا مشاهده کند و چنانچه باری پدرش بعد از چند سنجش و ارزیابی گفت که لتا در موسیقی آیتی خواهد بود، پدرش دانست که رسالتیش با آوردن لتا ختم شده در سن دوازده سالگی لتا و فامیل خود را وداع و داعی اجل را لبیک گفت و چه خوش مرگی که در همه حال نامش ضم نام لتا ذکر میشود.

لتا یا ستاره ترنم شرق که او را ملکه ی ترنم و حنجره طلایی و گولدن میلودی هم میگویند در بیست و هشتم ماه سپتامبر (۱۹۲۹م) تولد یافته و در سپتامبر (۲۰۰۳م) جشن تولد او را برگزار کردند. پدرش پندت ناتھ منگیشکر با مرگ خود یک اثر آخری را در انکشاپ هنر لتا بیاد گار گذاشت و لتا دوازده ساله طفل نابغه را داغدار گردانید و این داغ بحدی بر او اثر انداخت که در این شصت و یک سال بعد از مرگ پدر باسوزناکترین ناله ها و فریاد ها با روح پدرش راز و نیاز دارد و این از نظر دانش روانکاوی یک حقیقت پذیرفته شده است که دختران عاشقان پدران و بالمقابل پدران عاشقان دختران شان می باشند.

لتا با مادر مهریان، سه خواهر (مینا، اشہ، اوشه) و یک برادر (هرید یاناث (Haridayanath) بی سر پرست می مانند مصادف با دوازده سالگی. لتا در ۱۹۴۲ م پدر را از دست میدهد و پدر بدار بقا می شتابد، لتا غمیده با آنکه خود کودکی بیش نیست احساس سرپرستی خانواده را می نماید و از آن بعد دوره شاهدختی او پایان میرسد و دوره پریشانی گریبان گیرش میشود. لتا یتیم است، پدر ندارد، از مادر توقعات پدری سراغ نمی شود، نا امید است، بیچاره است، برادرش آنقدر کوچک است که از لتا توقع محبت دارد نه لتا از او. لتا در بیابان بی سر و پا افتاده و راه زندگی برایش هموار نیست، پدر را به چشم سر دیده که خاکستر شده و میداند که واپس بر نمی گردد لذا در جهان غم و اندوه غرق است.

در سالهای کودکی و طفولیت، لتا گاه گاهی زمزمه سر میداد و الهامات آسمانی برایش میسر میشد، به سازها و آوازخوانی‌ها گوش فرا میداد. صداهای دلکش نور جهان ملکه ترنم را میشنید، او هنوز در گفتار به پختگی نرسیده بود با آن هم سعی میکرد که چیزهایی از حنجره بیرون آورد. به بیت‌های ساده‌یی از آواز‌های هنرمندان گوش فرامیداد و در حافظه کودکانه اش حفظ میداشت، چون کوچک و معصوم بود وقتیکه صدا میکشید به شئی و یا چیزی متوجه میشد، فاصله زمانی در خواندن وزمزمه اش رخ میداد، فوراً دوباره بدوم آواز قبليش خود را تنظيم میداد و میخواند و سخت میکوشید که غلط نکند.

پدرش در انکشاف استعداد لتا نقش مهمی را بازی کرده است حتی گفتیم که مرگ نابهنه‌گام پدر و فقدان او باعث پدیدار شدن نبوغ لتا شده است و طوریکه در سوانح لتا میاییم که پدرش در لیاقت و آینده‌ء او پیش بینی‌های داشته است که یک بیک درست برآمده‌اند. لتا بزبان انگلیسی از گفتار پدرش این کلمات را بیاد دارد:

“Lataji says her father told her mother that she is going to be a miracle since he knew a little about astrology he died before she started singing”.

این نکته را نباید فرا موش کرد که پدر لتا در حالت قناعت خاطر آسوده مرده بود. زیرا اگر او زنده می بود توان شنیدن صدای لتا را نداشت و شاید ده ها بار از اثر شنیدن نغمه های دخترش بیهوش می شد. ولی طوریکه گفته آمد او باید خورستند مرده باشد زیرا وظیفه انسانی خود را که تربیت لتا بود انجام داد و رفت.

لتا بعد از مرگ پدر کفالت و سر پرستی خانواده را بدوش میگیرد و مشکلات و موانع زیادی را به چشم می بیند، زیرا که او خودش طفل است و مشکل است که طفلی، اطفال دیگر را سرپرستی نماید و از آنست که در مقابل پول بسیار ناچیز هنر نمایی میکند و ضمناً در آن دوره کودکی گاه گاهی به شاگردی بعضی استادان زمانه بمانند امان علی خان صاحب و امانت خان زانو میزند ولی بزودی آن بزرگان مقام منبع او را در صدا درک و کشف کردن و گفتند که:

“A gifted girl musically as being highly gifted “She was recognized musically”

باری لتا گفته بود که:

“The foundation of my musical propensities was laid as early as that.”

واز آن دانسته می شود که او با موسیقی تولد یافته بود و موسیقی در فطرتش جای داشت.

لتا در سن دوازده سالگی بنابر مجبوریتهای فامیلی بکار آغاز کرد و دختر فلم شد، هم خواندن و هم تمثیل میکرد. اولین بازی او در (۱۹۴۲م) در فلم «مراتی» و اولین خواندن هندی او در فلم «مراتی» در سال (۱۹۴۳م) بود. لتا آن نابغه‌ی کوچک در آن روزگار فقط ۶۰ روپیه معاش ماهوار میگرفت و چون خوش می درخشید مدتی بعد عایدش را به (۳۵۰) روپیه تزیید بخشیدند. لتا در سال (۱۹۴۵م) بخاطر وظیفه آهنگ شهر بزرگ هندوستان بمی را نموده و با خواهرش «اشه» آواز خوانی می نماید و آهنگها را خودش برای خود و خواهرش تهیه مینمود. در این وقتها لتا مدتی را نزد

پندت تولسايد شرما که شاگرد استاد بدا غلام علی خان بود درس موسیقی فرا گرفت. لتا زندگی عادی خودرا در (۱۹۴۷م) آغاز نمود زیرا که او تثیت لیاقت کرد و دارای عایدات منظم گردید.

بعد از (۱۹۴۷م) یکباره ستاره لتا در فضای بمبئی درخشش یافت و بسی هنرمندان و ستارگان هند در مقابل او موقف خویش را ضعیف احساس کردند و حتی از دست دادند. چونکه لتا استعداد خداداد داشت و داد خدا با داد بنده تفاوتها دارد. مردی از تبار بزرگان هنر بنام غلام حیدر از مقام منیع و استعداد فطری و ذاتی لتا بزوادی آگاه شد و او این کشف خود را به دیگران و مقامات هنری شرح و بسط داد خداوند او را خیر دهاد که مردی هوشیار و حق شناسی بوده است.

لتا این هنر مند بی نظیر در دوره بی استعمار انگلیس تولد یافته و هنوز آزادی را ندیده بود، تنها میدانست که یک انسان بزرگ و بشر خواه بنام مهاتما گاندی با همزمان خود سعی دارند که انگیسها را از ملک خود بکشند و مملکت هندوستان خود ارادیت را بدست بیاورد و همانطور هم شد که در (۱۹۴۷م) که اوج شهرت هنرنمائی های لتا بود هندوستان آزاد شد و در این آزادی استاد موسیقی لتا استاد بدا غلام علی خان در وقت جدائی پاکستان از پیکر هندوستان به پاکستان هجرت کرد. لتا در کشور پهناور هندوستان مصروف هنرنمائی های بی نظیر میشود و با آنکه در آغاز بعضی خواندنها را از دیگران تقلید میکرد حالا آزادانه و مستقل بروش ، سبک و خواسته خویش صد ها را آزادانه از حنجره می کشد و در قطار اول در مقام اول قرار میگیرد و در هر دهه کار و فعالیت هایش فرق میکند.

یکی از غزلخوان های هند بنام جگجیت سنگھ باری گفت که در سده بیست سه واقعه مهم رخداد: تولد لتا، تسخیر مهتاب، شکست دیوار برلین و (از بین رفتن کمونیسم شوروی).

در پنجمین سال خدمات هنری لتا جشن بزرگ با گردهمایی هزاران نفر هنرمندان بزرگ هندوستان یکتعداد جوره میخوانند و مردم از آن لذت می‌برند. خیلی دلچسب بود که لتا با ده ها هنرمند هندوستان جوره میخواند و مردمان از آن استقبال می‌کردند. هنرمندی از مدراس واقعا در میان هنرمندان خوش درخشید. هر یک از هنرمندان از مقام والای لتا حکایه‌ها داشتند. بالآخره در آن مجلس وقتی فرا رسید که در گردن لتا گل تازه با دیزاین دائمی را گذاشتند و لتا بزودی آنرا از گردش دور ساخت و نیز بزرگ مرد دیگر هندوستان با لطف خاص هنرمند نوازیش تاج مرصع و پلاتینی هنر را برسر لتا گذاشت و لتا آن تاج را حتی بیش از یک ثانیه بر سر ش قرار نداد و بزودی از سرش پایین آورد و آیا میدانید چرا اینطور شد، لتا به گل احتیاج نداشت زیرا او خود گل خود روی زمین است و تاج مرصع او دائم برسرش است یعنی اینکه تاج خدایی او مقام معنوی اوست و نه تاجی را که هنرمندان هندی با تقبل زحمات زیاد آنرا ساخته‌اند.

در محفل مذکور از بسکه هنرمندان و بزرگان هندوستان لتا را قدر کردند، لتا از حیای زیاد عرق آسود گردید و از جبیش قطرات مروارید گونه عرق سرازیر شد و سخنوری در این باره چه خوش گفته است:

نازنینی که در عرق تر شد
نازنین بود و نازنین تر شد

خصوصیات صدای لتا

لتا در خواندنها تمکین و استواری را شیوه خود ساخته و در طول عمر تمکین و عزت نفس و بردباری شیوه او بوده است و کبر و غرور هرگز در شان او ملاحظه نمی‌گردد. لتا گاهی پیش از اصل غزل، فردی و یا بیتی را بصدای بلند در فضای پخش می‌کند و از آن قوت می‌گیرد تا به اصل شعر حاکمیت پیدا کند و گاهی هم که طبیعت او را

رهنمایی می کند از شعر اصلی آغاز می نماید و تا ختم با عالی ترین وجه خوانش آنرا پیام می رساند.

لتا نفس طولانی دارد و حتی در خواندن «Chhoopa Kar Meri» چهار (تن) را در یک وقت با تفاوت صدا از حنجره بیرون می کشد و البته این کار خدا داد و نبوغ است. لتا در خواندنها بسیار مهم خود چون «لیجا میری دعائین (دیدار) بچین کی محبت کو (بیجو باوره) گزرا هوا زمانه (شیرین و فرهاد)» و خواندن جوره اش با رفع «پهلوی قدم» و غیره از خارق العادگی های خودش خبر می دهد و به ما می فهماند که انسان چه موجود عجیبی است.

یک خواندن دیگر لتا را باید ستود و به آن نازید: (Na melta cham to) این خواندن لتا اصلاً آسمانی است. توازن در خواندنها یش مثلی که صدا در کمپیوتر و عالی ترین درجه تکنالوژی ترتیب یافته باشد مشاهده می گردد و اندک ترین اشتباہی در تون، صدا و وزن مشاهده نمی گردد همانطوری که گفته اند علم موسیقی عبارت از علم ریاضی است و لتا با خواندنها یش این قضیه را به اثبات رسانیده است.

یکی از خواص صدای لتا این است که همه شنوندگان صدایش را به یک شکل قبول داشته و می شناسد و هر کس که وصف خواندن او را با دوست دیگر ش می کند او توافق کلی دارد. با آنکه اختلافات فردی در روانشناسی یکی از تیوری های مهم و عمده به شمار می رود و مفاد این تحلیل اینست که روانشناسی انسانها را با مطالعات عمیق از هم جدا می کند ولی ساز و آواز لتا آنان را مشابه و به هم نزدیک می سازد. لتا در خواندنها جوره ای یک چیز است و در خواندنها فردی چیز دیگر، ولی جوهر یکی است و نبوغ همان نبوغی است که همه میدانند.

صدای لتا باریک و دخترانه است، زنانی که به آوازش گوش فرا میدهند فکر میکنند که تراویده قلب آنها را لتا بزبان می آورد و چون مردها به آن گوش دهند و فکر می

کنند که لتا به نمایندگی آنان در سخن است. یعنی اینکه از نگاه روانی به هر دو جنس مختلف تأثیری مختلف دارد.

شاید متخصص صدا گرافهای مدد و جزر و (تن) خواندنها لتا را تشخیص کرده باشند که خصوصیات صدا کشی او قاطعانه برابر است و معلوم می‌شود که سینه او اورا راهنمائی می‌کند، زیرا بدون رهبری قلب او نمی‌تواند فارغ از آمادگی سی هزار صدا را از دهان بدر آورد.

از خصوصیتهای عمدۀ لتا اینست که کلمات را بجا و واضح از حنجره می‌کشد و در لغات مطلوب سخت صدای دلکشش را قلقله می‌کند و کلمات دنیا، پریشان، مجبور، محبت، ستمگر، عنایت، قسمت، تقدیر، زندگی، وفا، دیوانه، دل، عاشق و ده‌ها کلمات دیگر را از اعمق قلب بیرون کشیده و در قلب هر شنونده دریچه را برای خود باز می‌نماید.

به صدای لتا از آوان طفویلت تا ایندم که در سال هفتاد و سوم است تغییرات کلی نیامده. هیچ یک از نوازندگان که با لتا همراهی می‌کنند قدرت نبوغ لتا را ندارند ولی چون این یک سنت موسیقی گشته است از آنرو نمیتوان به آسانی قضاوت کرد ولی بی تردید که لتا با آنان می‌سازد و صدایش را مشخص می‌سازد.

در وقتی که جشن پنجاه ساله گی خدمات لتا را برپا می‌کردند نوازندگان نتوانسته بودند که مطابق صدای معجه آسای او ساز بزنند، همچنان بود یکتعدادی که با او جوره آواز خواندن و با آنکه لتا متواضع و با تمکین هرگز عکس العملی را نشان نداد ولی او میدانست که صدای او کجا و صدای دیگران کجا. بدون تردید جوانی از مدراس جایی که آن «مهابلی پورم» قرار دارد، در خواندن اولش بی مثال درخشید و بی نظیر خواند.

صدای لتا به صورت طبیعی در قالب الفاظ و کلمات تطابق میکند و تا جایی که از کثرت خواندن های او دانسته می شود آمادگی کمتر می گیرد و به زودی با دیدن و خواندن اشعار طبیعت بر او کمپوز میکند و بی نقص میخواند.

من نمیدانم که لتا در علم روانشناسی چقدر وارد است و ضرور هم نیست که خود را با خواندن آن درد سر بدهد. ولی آنچه را که باید ذکر کنم اینست که او اگر روانشناسی را به صورت طبیعی نداند نمی تواند اینقدر مطابق روحیه بشر بخواند زیرا هر کلمه و هر صدایش بر هدف که تاثیری روانی است مستقیماً اثر وارد میکند، حتی بر کسانی که معنی شعر های زبانهای که لتا خوانده است نمیدانند بلکه صدای اوست که بر روحیه آنان تاثیر مینماید.

معمولًاً لتا از طفولیت برسم هندو ها یک خال در پیشانی دارد که سخت زیبا معلوم می شود ولی عجب تصادف است که هنگام مرگ پدرش یک قطعه عکس او بدون خال دیده می شود. تا جایی که دریافت نمودم لتا ساده ترین البسه را می پسندد و صرف وقت زیاد را در آرایش ضیاع وقت می دارد.

خیاط ازل دوخته بر قامت زیبا

با قد تو این جامه سبز چمنی را

طوری که گفته آمد از خصوصیات عمدۀ دیگر لتا این است که صدایش از آوان خورد سالی تا بزرگسالی تغییر نکرده است و خودش بعضی خواندنهايی را که چهل سال پيش خوانده بود هنوز هم به همان شکل و تن می تواند بخواند.

بعضی سخنان و نکات در باره لتا

- میگویند که هندوستان به دو موجود افتخار می کند: لتا و تاج محل، اما در حقیقت، تاج محل صنعت دست بندگان است و لتا صنعت خداوندگار.

میان ماہ من تا ماہ گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

- لتا در علم الحان شش دوکتورای افتخاری از دانشگاه های مهم دنیا به شمول دانشگاه نیویارک دارد. ولی این دکتوراهای افتخاری نمیدانم که به لتا چه افتخاری خواهد بخشید زیرا لتا در آن وقتی که طفلی بیش نبود دکتورای فطری صدا را داشت، باز هم آفرین بر کسانی که او و مقام او را ارج نهادند.

- لتا کسی است که از شنیدن آوازش پندت جواهر لعل نهرو بگریان آمده است متوجه باید بود که گریه کردن سیاستمداری از طراز نهرو کار ساده‌ی نیست. و نهرو کسی است که گفته بود (سار را جهان همارا - هندوستان همارا)

- در موسیقی غربی عموماً مخالفت و مقاومت در مقابل زشتی‌ها حیات بمشاهده میرسد ولی موسیقی شرق تسلیم طبیعت است و لتا علیبردار این عرصه است. موسیقی غربی زیاده‌تر شهوت بر انگیز است ولی موسیقی شرقی انسان را به حیات معتمد و تواضع در مقابل طبیعت تشویق می‌کند. همنوایی و موافقت داشته باشد. لذتی را که موسیقی کلاسیک هندی یا شرقی دارد غربی ندارد.

- باری صدر اعظم پاکستان گفته بود که اگر هندوها لتا را به پاکستان بدهند او در مقابل کشمیر را به هند خواهد بخشید، برای من شگفت انگیز است که در جمع

صدراعظمان پاکستان هم صدر اعظم با ذوق و هوشیار پیدا می شده. یک بار شاه اسماعیل صفوی هم گفته بود که ارزش کمال الدین بهزاد نابغه نقاشی و میناتوریست بیشتر از نیم مملکت اوست.

- صدای لتا قطعاً از خودش نیست، بلکه صدای او آسمانیست.

در پس پرده طوطی صفتمن داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو میگوییم

• صدای لتا که شبیهی به او در دنیا شنیده نشده مبری از هر گونه سکتگی و ضعف است، هیچ انسانی در این کره خاکی صدایی بمانند صدای او ندارد.

• لتا خاطرۀ شیرین تاریخ معاصر جهان است و نامش تا که دنیا وجود دارد و تا وقتی که امواج صوتی در حرکت اند، وجود خواهد داشت. همه بزرگان میدان سیاست و اقتصاد می میرند و با رفتن شان همه چیز شان فراموش می شود ولی صدای آهنگین لتا در زیر این گنبد در پیچ و تاب خواهد بود.

• اشعار و کلماتی که مطابق ذوق لتا نباشد نمی تواند بخواند و معلوم است که قلبش آنرا اجازه نمی دهد.

• من (نگارنده) هر چند سعی کردم که انتقادی بر خواندنها لتا بیابم و قطعاً در آواز او نقصی نیافتم، سلامتی حنجره او را تمنا دارم.

در وصف آواز خدا داد لتا

ای ببل خجسته باغ جهان لتا
 طوطی خوش ترانه هندوستان لتا
 هر نغمه تو پیک دل است و پیام مهر
 از سوی دوستان طرف دوستان لتا
 مرغان هند لانه بهر شاخ ساختند
 برتر بود تراز همه آشیان لتا
 بس نغمه ها و قافله ها در پیت روان
 هستی تو تک سوار در این کاروان لتا
 تعریف تو چه گویم و وصفت چنان کنم
 حاجت نمانده است عیان را بیان لتا
 «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق»
 نام تو هست چون هنرت جاویدان لتا
 آواز تست منبع الهام مرد وزن
 هند است بی تو پیکره بی زبان لتا
 تنها نه ای تو شهره هر دل عزیز هند
 آوازه تو رفتہ کران تا کران لتا
 نازم به طلعت و به رفیع و مکیش، لیک
 داری مقام برتری در این میان لتا

از نور دیده فرش قدم تو می کنیم
 تشریف اگر بیاری به افغانستان لتا
 دیدار تست مطلب ما از کرم بیا
 یا لطف کن مرا طرف خود بخوان لتا
 اور دوست گرچه قالب خوب صدای تو
^(۱) باری به فارسی دری هم بخوان لتا
 «عبدالحی آرین پور ولوالجی»

برای معلومات بیشتر عزیزان خواننده می توانند به رساله لتا منگیشکر از کمینه کمترین مراجعه نمایند.



لتا منگیشکر

^۱- باید باد آور شد که این ابیات را جناب آرین پور ولوالجی در سال ۱۳۴۳ ه.ش در کابل سروده اند.

فصل نهم

یادی از ملالی

در باره ملالی در کتاب ها چندان ذکری که بتواند خواننده را از گرفتن معلومات قانع بسازد وجود ندارد. سید قاسم رشتیا در کتاب تاریخ «افغانستان در قرن نزد هم» فقط با ذکر نام ملالی اكتفاء کرده و از تفصیل انکار ورزیده و در کتاب «عین الواقع» تأليف محمد یوسف ریاضی هروی که گزارشاتش همه چشم دید می باشد از ملالی نام بردۀ نشده ولی در بسی کتب دیگر نام ملالی نه تنها منحیث دخت مبارز افغان ذکر یافته بلکه اورا سمبل شهامت، غیرت و جهاد دانسته اند و ما در ختم این مقاله یکی از آن نوشه ها را بقلم روان شاد میر غلام محمد غبار می آوریم.

ما در تاریخ وطن بار- بار شهامت زنان افغان را خوانده و شنیده ایم و زمانیکه نام از غیرت و شجاعت ملالی می بریم، فوراً بر یک حقیقت پی می بریم که آن عبارت از شرکت زنان افغانستان در جهاد است و قاطبه افغانها درین اواخر بچشم سر مبارزات زنان افغانستان را هنگام مداخله روسها دیدند. مثلاً دختر جان نشاری را همگان در خیابان های کابل دیدند که رهبری مظاهره چیان طبقه نسوان را با بر افراشتن بیرق اسلام و افغانستان بدست داشت. اما نامردان تاریخ کشور مان یا ساده تر بگوییم که غلامان حلقه بگوش روس بر ایشان حمله کرده میخواستند حرکات شان را خاموش سازند آن دختریکه بدست راستش بیرق قرار داشت دستش را هدف گلوه قرار دادند و دست اورا از کار کشیدند دختر مذکور بیرق را بدست چپ گرفت ولی وطنفروشان بی ننگ و غیرت دست دیگرش را هدف قرار دادند و چون آن معصوم با شهامت بیرق را در سینه گرفت. فرمایه یی دیگری از عمال روس گلوه یی را در سینه اش زد و دختر جام شهادت نوшиد، آیا در تاریخ افغانستان نام جاویدان «ناهید مجاهد یا ناهید

قهرمان» فراموش خواهد شد؟ و آیا می توان از سفله گی و دنائت و پستی قاتلان او فراموش کرد؟

بعد از ملالی یکی از نامدار ترین مبارزین مردم افغانستان از طبقه نسوان همین «ناهید» شهید است و نام گرامی و نامیش تا ابد در تاریخ افغانستان بخط زرین نوشته شده است. درباره «ناهید» تاکنون دانشمندان وطن کتاب ها و مقالات نوشته و داستان حقیقی و مبارزات خونین اورا صدھا شخص بچشم سردیده اند.

من نگارنده در وقت جهاد علیه روسها با سرکرده گان جهادی برادران وردک رابطه غیر مستقیم داشتم و باشرافت و وجدان اسلامی خود اظهار میدارم که مردم وردک یکی از پیشقدم ترین مجاهدین علیه روسها بودند، دوازده نفر از معززین و تجار وردکی مجلس مخفی را پلان کردند و آنان از یک شخصیکه جهاد ترکستان را بچشم سردیده بود و حاجی یحی خان نامداشت خواستند توسط وی همه نیرنگ های روس را درک کنند، یک روز قبل از مجلس من و حاجی صاحب مذکور همه جواب ها را تهیه داشتیم و بنده لزوماً در مجلس اشتراک نکردم، همینکه مردم مسلمان و با احساس وردک قانع شدند که روسها دروغ میگویند و نیرنگ بخرچ داده مملکت را استعمار مینمایند بعد از چند ساعت از مجلس به قراء و مراکز وردک نفر فرستادند که آماده جهاد باشند، چند باری هم با هوشیاری تمام از وطنفروشان کمونست بنام اینکه بر علیه مجاهدان می جنگند اسلحه و مهمات گرفتند و آنرا دوباره برعلیه حکومت استعمال نمودند، در آن وقتها اعضای کمونست ها و تره کی و امین و بیرک کارمل مجاهدان را «اشرار» میگفتند.

طوریکه گفتم مردمان وردک که در جهاد یکی از پیشقدم ترین بشمار میروند گفتند که مادری فرزندش را به جهاد فرستاد و آن عزیز و دلبندش شهید شد و بعد از شهادت تفنگش را کسی نتوانست از دستش بگیرد و چنان محکم بود که توان گرفتن از دست کسی ساخته نبود بالاخره مادر مجاهدش را آوردند و مادرش دست به تفنگ

برد و گفت شهید دلندم و عزیز تر از جانم بده تفنگ را که به برادرت بدhem تا کفار را به عوض تو بکشد و انتقام خون تو را بگیرد، مجاهد شهید تفنگ را به نرمی بدست مادرش داد. یا الله جهاد چه کیفی و قدسیتی دارد.

و اما ملالی افغان کی بود؟

او دختری از سرزمین قندهار بود و عشق به اسلام و وطن داشت او دو شیزه ای بود که میخواست شوهرش افغان باشد و شرایط اسلامی را اداء نماید. اگر او زنده می بود امروز از دختر فروشی های امارت اسلامی به اعراب وهابی و دال خور های پنجابی رنج می برد او میگفت دختر افغان به بچه افغان زیب دارد چنانچه دختری از کابل باری دست به سینه اش برد و صدا بر آورد که ای وطنداران این سینه من به جوان افغان از طریق حکم شرع تعلق دارد و نه بروس های ظالم و استعمار گر.

آنگاهیکه انگلیس ها با لشکر اسلام تحت قیادت سردار والاتبار محمد ایوب خان می جنگیدند زنان قندهاری بخاطر خدمت به لشکر مسلمان ها در جنگ شرکت کرده و به مجاهدین زخمی خدمت میکردند آب میرسانیدند و غذا تهیه مینمودند، باری چون دیدند که لشکر کفار در حال غلبه هستند، در میان آنان دوشیزه ای بنام ملالی در بلندی قرار گرفت و صدا بر آورد که ای مردان بزرگ افغان و ای مسلمانان هموطن خواهان و مادران تانرا نگذارید که دشمن به غنیمت بگیرد. ناموس تان را نگهدارید یا شهید شوید یا غازی، با گفتار دختر باشها مت وطن خون جوانان بجوش آمد و با یک حمله قوی اردوی دشمن را تارومار کردند و همان است که تا ایندم نام ملالی در جمله قهرمانان وطن ذکر میگردد و سمبل غیرت بشمار می آید.

در قسمت حیات بعدی و پیش از جنگ ملالی معلومات بدست نیست و طوریکه گفته شد ملالی نام دختری از قندهار هنگام جهاد عليه لشکر انگلیس نام بزرگی را در تاریخ کمایی کرد که تاکنون او را در افغانستان از نامدار ترین زنان می شمارند. میرغلام محمد غبار در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» درباره دوشیزه افغان یا ملالی

مشهور چنین می آورد: « در این جنگ مشهور که پشت حکومت انگلیس را در هند به لرزه آورد زنان افغانی هم شرکت کرده بودند و داستان ملالی دوشیزه جوانی که در میدان جنگ میوند بیرق سیاه ملی را در عوض بیرقدار کشته شده در شانه میکشید، از همین جا نشست کرد و این دو بیت از زبان او در میدان جنگ در افغانستان طین
انداخت:

حال به دیارله وینو کییژ دم (از خون معشوق خال سرخ در رخساره میگزارم)
چه شنکی باع کشی گل گلاب و شرمونه (در باع سبز گل گلاب را شرمنده می سازد)

که په میوند کشی شهید نه شوی (اگر در میوند شهید نشدی)
خدای یژولالیه بی ننگی ته نه دی ساتینه (خداؤند عزیزم ترا به بیغیرتی زنده
نگذارد). (ص ۳۳۸)

شادروان غبار میگوید که درین جنگ از دوازده هزار عسکر و افسر انگلیس فقط بیست و پنج نفر زنده مانده و مابقی فرار کردند. اگر چه طوریکه گفته آمد از حیات ملالی بصورت مکمل معلومات بدست نداریم و شاید هم این یک داستان حماسی باشد ولی طوریکه در سطور دیگر ثابت گردید که دختران افغانستان همینطور بودند و خواهند بود.

پوهاند عبدالحی حبیبی که اصلاً سردار و آخوندزاده قندهار می باشد در باره ملالی قندهاری گفته ها دارد، او میگوید: ملالی مشهور، سردار محمد ایوب خان قهرمان میوند، آخوندزاده مولوی عبدالرحیم صاحب قندهاری و امیر عبدالرحمن همه در یک دوره و یک موضوع ارتباط داشتند. ملالی افغانها را برعلیه مداخله انگلیس و جنگ با انگلیس ها تشویق میکرد، سردار محمد ایوب خان سرلشکری مجاهدین را بدست داشت و آخوندزاده مولوی عبدالرحیم صاحب فتوای جهاد بر علیه انگلیس را صادر فرمود چونکه او مجتهد و صاحب اجتهاد بود.

چون انگلیس‌ها با امیر عبدالرحمن دست دوستی دادند ملاها و علمای با این مفکوره مخالفت ورزیدند و همه طرفدار سردار محمد ایوب گشتند و قتیکه جنگ اندرمیان لشکر قاید اسلام سردار محمد ایوب و امیر عبدالرحمن در گرفت امیر عبدالرحمن غالب آمد مولوی آخوندزاده عبدالرحیم قندهاری طبق سنت وطن و اسلام در حرم شریف خرقه مبارکه حضرت سیدالمرسلین^(ص) پناه برد تا مصون بماند ولی امیر عبدالرحمن بر او حمله برد و با تفنگچه دست داشته اش خون او را در حرم خرقه مبارکه ریختاند.

در قسمت وجه تسمیه میوند هر چه پالیدم معلوماتی زیادی بدست نیاوردم و تنها در یکی از تواریخ گفته شده بود که این نام از «میمندی» وزیر مشهور دور سلطان محمود گرفته شده و بالاخره به اثر تلفظ‌های عامیانه به گونه «میوند» باقی مانده است و از بسکه این نام بخاطر جنگ شهرت پیدا کرد شاد روان محمد هاشم میوندوال صدراعظم مسلمان و صاحبدل افغانستان تخلص خود را میوند وال گذاشت و پروفیسور میوندی هم به آن تا جائیکه دیده شده می‌نازید.

www.enayatshahrani.com



ملا

محجوبه هروی

یکی از سخنور زنان افغانستان صفورا محجوبه هروی میباشد، پیش از اینکه این سخنور را معرفی بداریم، بهتر است شعری را که درباره نسل و نسب و اجدادش سروده و درست ترین بخش سوانح و سرگذشت او را احتوا و بیان میدارد بیاوریم:



www.enayatshahani.com

جد و آبایم که سرداران سورکان بوده اند
ملک شان خوارزم و آنجا نامداران بوده اند
چون به میل خویش از خوارزم هجرت کرده اند
سالها اnder هرات و در خراسان بوده اند
در زمان شاه افضل خان امیر نامدار
منuman حکمران و کارданان بوده اند
میرزا عصمت که جداً مجد ما بوده است
روز حرب و جنگ چون سام نریمان بوده اند

چونکه وقت پیری آمد گوشہ عزلت گرفت
دایم اندر ذکر و فکر حی سیحان بوده اند
شاه محمد میرزا عزم کرام من دبیر
در مزار اندر جوار شاه مردان بوده اند
این عزم با سپهسالار چرخی روز و شب
وقت رزم و جنگ، اندر کافرستان بوده اند
با سراج الملة والدين به هندوستان چو رفت
چند وقت آنجا به حکم شاه دوران بوده اند
وقت عودت داعی حق را اجابت گفت و رفت
اقربا از رحلت او زار و گریان بوده اند
حضرت مولای من استاد من یعنی پدر
در سپهر فضل چون خورشید تابان بوده اند
نام پاک شان ابوالقاسم بنام مصطفی
پیشوای مقتدای خویش و اقران بوده اند
در فصاحت در بلاغت بی نظیر عصر خویش
بلکه در علم فصاحت رشک سعیان بوده اند



استاد محمد علم غواص که در طول عمر گرانبهايش بفرهنگ و ارتقای دانش و
مطبوعات خدمات ارزنده انجام داده، دیوان محجوبه هروی را با تدوین و مقدمه،
تصحیح، مقابله، حواشی و عنوانگذاری بچاپ رسانیده است که خداوند محجوبه و
غواص را در خلد برین جای دهد.

خانواده صفورا محبوبه هروی:

در سطور بالا محبوبه خلاصه تاریخ فامیل خویش را به وضاحت بیان داشته که اصلاً او و خانواده شان از تورکان خوارزم تورکستان کبیر میباشند و مقام مردان فامیل شان سرداران و خوانین بوده ولی به هر دلیلی که بوده، فامیل و یا اجداد محبوبه از خوارزم به افغانستان هجرت نمودند.

محل اقامت این خانواده بزرگوار کشک هرات است، پدر محبوبه منشی ابوالقاسم ولد عصمت الله خان جمشیدی می باشد، و از کلمه «جمشیدی» چنان استنبط میگردد که این خانواده به خیل تورکان ایماق تعلق می یابند.

منشی ابوالقاسم شخصیت عالم و دانشمند و هنرمند بوده، حسن خط را زیبایی نوشته و به خطوط شکسته خفی و خطوط دیگر دست توانا داشته، انشاء عالی و محرر و منشی خوب بوده است.

مفتی سراج الدین خان از دانشمندان بزرگ هرات و پدر علامه استاد صلاح الدین سلجوقی در تعریف و توصیف پدر دانشمند محبوبه چنین گفته است:

سجبان زمان	بوالقاسم منشی که بود سحر بیان
انگشت گزان	از حسن خطش محو بماندی ریحان
شد چامه سرا	در ارث پدر دختر او محبوبه
از نسل شهان	یعنی پدرش کیست از و چیست نشان

شاد روان مفتی سراج الدین سلجوقی از کلمه ریحان ذکر نموده و معلوم است پدر محبوبه به نوشن خط ریحان نیز مهارت داشته، و خط ریحان از خطوط بسیار مهم اسلامی بشمار می آید، چنانچه گفته اند.

بغایت خوب و دلکش می نویسد	نگار من خط خوش می نویسد
رقاع و ثلث هر شش می نویسد	منا شیر و محقق نسخ و ریحان

از جانب دیگر طوریکه خود محجوبه هم بیان داشته که از جمع سرداران بوده اند و مفتی سراج الدین خان سلجوقی نیز میفرماید که خانواده محجوبه از جمله شاهان می باشند؛ از نسل شهان.

بقرار نوشته شادروان علم غواص منشی ابوالقاسم به علوم فقه، عروض، صرف و نحو، منطق و ریاضی و حکمت معلومات داشته در علم تصوف هم وارد بوده و گاه گاهی شعر می سروده و اینست نمونه کلام او:

اگر چه هستم اندر شعر مایل	ولی طbum ندارد فکر قابل
الا ای صاحب روح مصور	ترا زیبد فزوونی بر امائیل
*	*

كسوف از شمس احوال تو مردود	خسوف از ماه اجلال تو زایل
جهان را تا بلندی هست و پستی	تو عالی باش و بد خواه تو سافل

این دانشمند و هنرمند گرامی که به تربیة فرزندش محجوبه نقش عمده داشته بسال (۱۳۰۱ هـ) به هشتادو دو سالگی در هرات داعی اجل را لیک گفت و در گازرگاه هرات دفن گردید روحش شاد و روانش آرام باد.

محجوبه هروی کی بود؟

بقرار قول غواص و او از نوشه های خود محجوبه، موصوف صبح روز جمعه اول برج جدی سال (۱۲۸۵ هـ) در بادغیس (کشك هرات) تولد یافته در دیوان محجوبه یکی از مطالعه کنندگان بقلم پنسل افروده است که محجوبه شاید پیشتر از تاریخ مذکور تولد شده باشد.

مادر محجوبه با اسم ماه خانم و پدرش ابوالقاسم دختر خود را بنام صفورا مسمی میکنند، و از کودکی وی را بزیر تربیه قرار داده علوم متداوله را برایش تدریس و زبان های فارسی و عربی را نیز از نزد والد ماجد خود می آموزد و بعلم فقه اسلامی

معلومات حاصل میدارد و از آن است که قریحه فطری صفورا بیدار شده، دختر منور، هوشمند و عالم بار می‌آید.

آغاز شعرگویی صفورا به سن چهارده سالگی یا سن بلوغ دختران صورت می‌گیرد، روزی در آوان گفتگوهای پدر و دختر درباره ادبیات، پدر بیتی از مستوره غوری را به این مطلع به صفورا می‌خواند:

ثبت شد عشق تو بر قلم چنین
گوئیا گنجی است در اینجا دفین

از شنیدن این شعر صفورا به وجود می‌آید و درمی‌یابد که او هم قدرت این طور بیان موزون را دارا می‌باشد، در گوشه یی می‌نشیند و این بیت را آفریده و بپدرس می‌خواند:

نیست مثلش در همه روی زمین
بلکه در جنت نباشد حور عین

از آنست که پدر دانشمند متوجه قریحه بلند ذاتی صفورا می‌گردد برای دختر نو رسیده و عالم خود آفرین ها نثار کرده وی را به شعرگویی تشویق مینماید و از آنست که غواص می‌گوید «از آنروز در تشویق و ترغیب او افزود تا سخنان پر لطف و جذاب صفورا در آسمان ادب او ج گرفت».

گرچه محجوبه قصد داشت به ازدواج تن در ندهد و خواستگارها را به بهانه و شکلی رد می‌نمود ولی چند ماه پیش از وفات پدرس به تقاضای مکرر میرزا غلام جان ننگرهاری جواب مثبت داد و پدر دختر از میرزای مذکور در حاشیه قرآن مبارک شرطی را بخط خود میرزا گرفتند که بعد از ازدواج نه تنها وی را در حیات مشترک تکلیف ندهد، بلکه از هرات به ننگرهار نیز نبرد و به هرات حیات فامیلی تشکیل دهد و همچنان شد.

بخاطر اینکه از رسوم و عادات مردم آگاهی حاصل شود و تاریخ عنعنه یک دوره هرات و یا اطراف و نواحی آن شهر تاریخی و پر افتخار واضح گردد تعهد نامه میرزا غلام جان ننگرهاری را از کتاب دیوان محجوبه هروی به گرد آوری جناب غواص عیناً نقل مینماییم تا باشد، سوسيالوجيستان و علمای علوم اجتماعی و بشر شناسان و فولکور دوستان از آن نتائج بدست آورند. و اينست عهدنامه میرزا غلام جان مذكور در قسمت ازدواجش با صفورا محجوبه:

«باعث تحریر اينکه اقرار ميدارم من غلام جان ولد مرحوم حاجی عبدالعزیز خان که بی بی صفورا را بعقد نکاح صحيح و شرعی گرفته ام بشرط اينکه در بردن او ازین ملک بطرف جلال آباد اقدام نکنم و او را از خود آزده نسازم و ملالی برای او واقع نشود و نيز مبلغ پنجهزار روپیه پخته کابلی برای قبله گاه او از مال خود دادنی میباشم، عهد من به همين کلام الهی است و قولیکه کرده ام بشرطیکه حیات تجاوز نکند، يوم يکشنبه سه ثور ۱۳۰۷».

بسال (۱۳۲۲-ش) شوهرش وفات می یابد و محجوبه که صاحب فرزندی نمی شود از حیات مشترک با شوهرش رضایت چندان نداشته و شاکی بوده است. محجوبه بعد از مرگ شوهر که حیات خوشی باوی نداشته و فرزندی راهم بدنی نیاورده بود، خواهر زاده گان راتریه می نموده و تسکین بی اولادی مینموده بدبختانه آنان هم یکی بعد دیگر می میرند، پدر، مادر، شوهر و خواهرزاده جمله وفات می یابند و بر محجوبه حساس و شاعر نازک اثرات غم انگیز وارد می شود و از آنست که انعکاس حالات غم انگیز و یأس نا امیدی را در اشعارش می توانیم درک نمائیم.

قادصد ز غم جهان بجانم	بر خیز که زار و ناتوانم
بگذر بسوی برادر من	آن اخوی مهرگستر من



ویا:

شبي از غم دلم رسيد بجان	خاطر آشفته همچو زلف بتان
در دلم بود عقده و بندی	كه ندارم بدهر فرزندی

محجوبه هروی بسال (۱۳۲۶-ش) در کودکستانیکه نو تاسیس شده بود بحیث معلمه بکار آغاز نمود و تاسال تقاعد خود سال (۱۳۴۰-ش) که کودکستان به لیسه ارتقاء نموده و نام مکتب را مکتب مهری گذاشته بودند موققانه کار نمود، میگفتند که محجوبه وقتیکه از تدریس خلاص می شد، در خانه مشغول تلاوت قران پاک بود، وی چون خدمت به اهل معارف را وظیفه خود میدانست حتی بعد از تقاعد هم در مکتب مذکور تدریس نمینمود. محجوبه پیش از اینکه وظیفه معلمی را به دست آورد بسال (۱۳۱۱-ش) منحيث عضو ادبی، انجمن ادبی هرات شناخته شده و در آن عضویت داشت.

غواص در خصوص محجوبه و عرفان می نویسد که «عارفان و پیشوایان بزرگ اسلام را بنظر تکریم و احترام می بیند، صاحبدلان و صاحب نظران و پیشوایان علوم شریعت و طریقت را خضر راه عاصیان و مظہر نور پاک یزدان می شناسند بحضورت شیخ عبدالقادر جیلانی^(ح) ارادتی خاص دارد، و مقام روحانی و عرفانی حضرت خواجه عبدالله انصاری^(ح) و مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی^(ح) را مخلصانه می ستاید» (ص ید دیوان محجوبه)

محجوبه هروی در طول حیات خود از شهرت زیاد برخوردار بود، در سال (۱۳۴۱-ش) مؤسسه نسوان یکتعداد خانم ها را بخاطر استقلال افغانستان دعوت نموده بود که از جمله محجوبه هروی نیز مهمان آن موسسه شد، هم چنان در کابل در وقت حیات محجوبه مکتبی رابنامش مسمی ساختند و این نگارنده آن مکتب را دیده و با استادان آن مدرسه همکاری های هنری نموده است.

درباره این عارفه و صوفیه و شاعرۀ شیوا بیان غواص در دیوان محجوبه بصورت مکمل در همه جهات حیات و مماتش نوشته و نیز خانم وسیمه عباسی سپیده در کتاب نهضت زنان در افغانستان مختصرأ تحریر داشته و من نگارنده زیاده از نوشته غواص اقتباس کرده ام و او وفات محجوبه را دهم ذی الحجه الحرام سال (۱۳۸۶-ق) به سن هفتاد و چهار سالگی آورده است که محجوبه بروز عید قربان در خانه اش در اثر سکته قلبی دار فانی را وداع مینماید.

اهالی هرات به همکاری حکومت وقت مقبره محجوبه را باسنگ مرمر می پوشانند و توسط خطاط مشهور هرات استاد محمد علی عطار هروی این کلمات بر سنگ مزار محجوبه تحریر یافته است:

«هوالغفورالرحيم آرامگاه سخنور نامي و شاعرۀ تواني هرات صفورا محجوبه معلمۀ ليسه مهرى بنت ابوالقاسم که به عمر هفتاد و چهار سالگی روز سه شنبه اول عيدالاضحى سال (۱۳۸۶-ق) مطابق (حوت ۱۳۴۵ش) از جهان رحلت نمود. ماده تاريخ فوت اوست که: محجوبه بروز عید ز دار فنا برفت (۱۳۸۶ق) از منظومه ايکه يك روز قبل از وفات خود سروده»: (صلح)

نسیم و صبحگاهی مشکبار است	کنون ایام عید و نو بهار است
ببین آثار رحمت را پدیدار	درین موسم نظر کن سوی گلزار
تفکر کن بقدرت‌های صانع	برنگ و بو مشو از باغ قانع
هزاران نقش زد بر صفحه خاک	تعالی قادری کز قدرت پاک
به نعمایش همیشه کن تشکر	نما محجوبه بر صنعش تفکر

محمد علم غواص از فرهنگیان نامی در سال (۱۳۴۶ش) به بسیار رنج و تکلیف و جدیت تمام از روی اسناد و یادداشت‌های محجوبه دیوانش را ترتیب و بدست نشر می سپارد.

پیام خلیلی

به محجویه شاعره هرات

جانب محجویه بصد احترام	باد صبا خیز و زما بر سلام
بانوی با فضل فضیلت شعار	گوی به آن شاعر سحر کار
روشنی چشم و چراغ سخن	کای ز تو سرسبزی باغ سخن
خواهر فرزانه جامی تویی	دختر با فضل نظامی تویی
شعر تو در خاطر من آن نمود	در عرب آن کار که سجان نمود
طبع تو امروز بجامش کشید	باده صافی که خیامش کشید
صف و برازنه و شیرین شده	گرچه سخن تازه ز پروین شده
صف ترو زنده ترو شسته تر	لیک بود فکرت تو پخته تر
طرح سخن نوع نوین ریختی	طرح نوین در سخن انگیختی
جای سخن مهر درخشان ترا	زاده ز کلک گهر افshan ترا
جای گرفته به صفات امهات	قدر تو در صحنه خاک هرات
گرن شود بهر وطن تابناک	خواهر من حیف از آن نور پاک
هرچه بجز اوست فراموش کن	ناله جان سوز وطن گوش کن
قصه رامشگری گل بس است	ذکر گل و نغمه بلبل بس است
ذکر صراحی و می ناب بس	یاد شب و قصه مهتاب بس
مرده دلان از دمت احیا شود	طبع تو باید که مسیحا شود
با چه اسف با چه ملال اندریم	چشم گشا بین بچه حال اندریم

پای مراد همه در گل شده	بین که چسان مسئله مشکل شده
زنده کن آن روح طربناک را	خیز و علم کن قلم پاک را
سوزن خود از سر مژگان بگیر	رشته ز گیسوی پریشان بگیر
چاک شده جیب دلیران بدوز	پاره شده جامه مردان بدوز
پرده مدر پرده ننگی بساز	بهر وطن یرق جنگی بساز
گیر قلم از کف گوینده گان	
خامه گذاران و سراینده گان	

* * *

مخمس محجوبه بر غزل مخفی بدخشی

شدم محبوس زلف پر شکن آهسته آهسته
 بدام آوردم این مشکین رسن آهسته آهسته
 جمالت میرود ای گلبدن آهسته آهسته
 خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
 برآمد سبزه ات گرد سمن آهسته آهسته
 سراپا غمزه و ناز و اداییست آن پری پیکر
 بعشهه صبر از دل میرباید هوش را از سر
 همه درس فریب دلبریرا کرده است از بر
 بصد افسون چو طفلی را که بفریبند با شکر
 دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته

نگشتم در هرات از گرداش دور زمان بیغم
 من و کنج فراق و گوشة تنهايی و ماتم
 گذشت ایام عیش و خوشدلی و شادی هردم
 خوشاباصل بهار و قندھار و دوستان باهم
 که میگشیم بر طرف چمن آهسته آهسته
 پریروی که صد دل شد اسیر جعد گیسویش
 شدم بسمل ز تیر ترک مست شمع جادویش
 بخاک و خون تپم از آرزوی دیدن رویش
 فدایت جان من قاصد چو بردی نامه ام سویش
 زمانی هم بگواحوال من آهسته آهسته
 چرا ای گل ببزم مدعی چون غنچه بشگفتی
 بنا اهلان هزاران گوهر اسرار را سفتی
 ولیکن راز پنهان را تو از «محجوبه» نشنفتی
 نبودت گر سر آزردن «مخفى» چرا گفتی
 سخن با مدعی در انجمان آهسته آهسته



نیت خیر

ندارد رحم گردون تارفو سازد دل چاکی
 ترجم کی نماید با غبان بر گریه تاکی
 چو آتش تابکی باد غرور و نخوت در سر
 باول قطره آبی با خریک کف خاکی
 رفیقم درد و غم باشد انیس مهربان من
 به تنها یی مرا در کنج عزلت کی بود باکی
 نیارم تا قیامت شکر این نعمت ادا کردن
 که حق داده برایم نیت خیر و دل پاکی
 به سهوا خوردن گندم بروون شد آدم از جنت
 تو با چندین گناهانت عجب بی خوف و بی باکی
 نداری هیچ پرروا نقد عمرت رایگان رفته
 ولی ز اندیشه دنیا ای دون پیوسته غمناکی
 چرا مضمون دیگر کس بنام خویشتن سازی؟
 سخن را میشناسد هر که دارد فهم و ادراکی
 قناعت کن چو «محجوبه» بهر چیزی که قسمت شد
 مشو چون غافلان از طالع و اقبال خود شاکی



فصل دهم

سیمین بهبهانی (خلیلی)



www.enaniran.com

سیمین خلیلی مشهور به «سیمین بهبهانی» از معروف ترین زنان معاصر ایران زمین میباشد، سیمین بهبهانی در سال (۱۹۲۷ ترسایی) در تهران تولد یافته، پدرش عباس خلیلی یکی از دانشمندان شهیر و ژورنالستان نخبه ایران و پدر کلانش الحاج ملا علی خلیلی است.

Abbas Khalili (1272-1350 AH) was a well-known Iranian poet and scholar. He was born in Tehran in 1927. He was the father of Simin Behbahani and the grandfather of Hassan Khalili. He was a member of the National Assembly of Iran and a prominent figure in Iranian literature. His work includes several books of poetry and prose, as well as translations from Persian into Arabic and English.

مادر سیمین بهبهانی بنام فخر عظمی ارغون (۱۳۱۶ق - ۱۳۴۵هـ) صبیه مرتضی قلی ارغون (مکرم السلطان خلعتبری) از بطن قمر خانم عظمت السلطنه (فرزند میرزا محمد خان امیر تومان و نیبره امیر هدایت الله خان فومنی) بود.

فخر عظمی ییگم یا مادر سیمین بهبهانی، هم یکی از دانشمندان برجسته ایران بشمار میرفت، وی در آغاز در یک مدرسه خصوصی زبان های دری و عربی، فقه و اصول را فرا گرفت و متون و آثار قدیم را خواند و آشنایی وافر در آن خصوص بدست آورد. در نظم و نثر بلدیت یافت و یکی از شعرای موفق زمان بود.

فخر عظمی ارغون بزبان فرانسوی میدانست و این زبان را زیر نظر یکی از استادان اهل سویس آموخت. و مجله «آینده» که یکی از مجلات مشهور ایران بود بر آن مدیریت نمود و نیز عضویت انجمن نسوان وطنخواه را بدست آورد و عضو کانون بانوان و حزب دموکرات بود و مدتها هم بحیث استاد زبان فرانسوی به شاگردان تدریس نمود.

میگویند که پدر و مادر سیمین بهبهانی در سال (۱۳۰۳هـ) ازدواج نمودند ولی بعد از هفت سال زنده گی باهمی از هم جدا شدند و مادرش فخر عظمی ارغون با عادل خلعتبری مدیر مجله «آینده» ایران ازدواج نمود و از آن ازدواج صاحب سه فرزند دیگر شد.

سیمین در اول با حسن بهبهانی ازدواج کرد و طوریکه می بینیم شهرت سیمین با همین تخلص «بهبهانی» به اوج میرسد و تا آخر به این نام شناخته می شود. ازدواج بعدی سیمین با علی کوشیاری می باشد که عمری را به تربیه جوانان سپری نموده و منحیث دیگر در آموزش و پژوهش کارهای مشمری را انجام داده است.

سیمین بهبهانی، در ایران زمین و ممالک همچوار چون افغانستان و تاجیکستان چنان شهرت نیکو بدست آورد که ادب، شعر و دانشمندان زبان و ادبیات نام نامی و گرامیش را ورد زبان ها و نقل مجالس ساخته بودند.

زمانیکه این راقم محصل دانشگاه بودم بنام سیمین بهبهانی، بخوبی آشنایی داشتم و نام او از زبان بزرگان شعر و ادب بارها شنیده شده است. درباره مقام و جایگاه سیمین بهبهانی این شاعره و ادیب عالیقدر و شخصیت نامی حقوق بشر و زن و از چهره های ماندگار و شاعر ارزنده و صاحب سبک در عرصه غزل فارسی و هم چنین از زنان پیشرو و سنت شکن معاصر است که در زمینه حقوق بشر و حقوق زنان نیز فعالیت میکند و در کانون نویسندهای ایران نیز فعالیت دارد و مورد احترام تمام اهل قلم و دوستداران شعر و ادب دری و فعالان سیاسی ایران است او به خاطر سروdon غزل دری در وزن های بی سابقه به نیمای غزل معروف است.

و اینک مطلع چند غزل معروف سیمین بهبهانی یا نیمای غزل:

شلوار تا خورده دارد مردی که یک پا ندارد

خشم است و آتش نگاهش، یعنی تماشا ندارد

* * *

دوباره می سازمت وطن اگر چه با خشت جان خویش

ستون به سقف تو می زنم، اگر چه با استخوان خویش

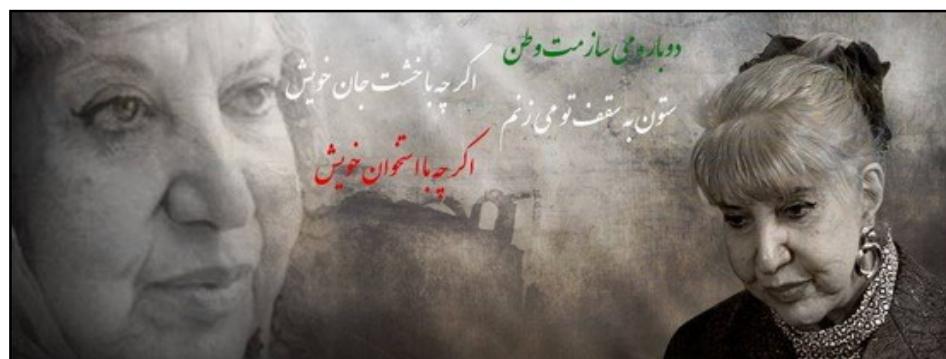
از برازنده‌گی و لیاقت عالی سیمین بهبهانی است که در سال (۱۹۹۷عیسوی) وی کاندید اخذ جایزه نوبل شد. و نیز بسال (۱۹۹۸م) صاحب جایزه حقوق بشر گردید.

سیمین بهبهانی یکی از برازنده ترین چهره های ماندگار معاصر و قابل افتخار ممالک دری زبان و نیز قابل تقدیر از جانب بشر دوستان و طرفداران حقوق بشر می باشد.

از سیمین بهبهانی آثار ذیل را بدست داریم:

- ۱- سه تار شکسته (۱۹۵۱م)
- ۲- جای پا (۱۹۵۴م)
- ۳- چلچراغ (۱۹۵۵م)
- ۴- مرمر (۱۹۶۱م)
- ۵- رستاخیز (۱۹۷۱م)
- ۶- خطی ز سرعت و آتش (۱۹۸۰م)
- ۷- دشت ارژن (۱۹۸۳م)
- ۸- کاغذین جامه (۱۹۹۲م)
- ۹- یک دریچه آزادی (۱۹۹۵م)
- ۱۰- مجموعه اشعار (۲۰۰۳م)

سیمین بهبهانی طوریکه از نامش پیداست او سیمین است و تا آخر، او بهتر و خوب خواهد بود و قابل فخر و مباحث منطقه و جهان است. با این سخنور نامدار نگارنده طی تیلفون صحبت نموده است و اینک غزلیات و اشعار ماندگار و زرین آن شاهدخت ادب و اجتماع ایران زمین.





شراپ نور

ستاره دیده فرو بست و آرمید بیا
شراب نور به رگهای شب دوید بیا
ز بس به دامن شب اشک انتظارم ریخت
گل سپیده شگفت و سحر دمید بیا
شهاب یاد تزو در آسمان خاطر من
پیاپی از همه سو خط زر کشید بیا
ز بس نشستم و باشب حدیث غم گفتم
ز غصه رنگ من و رنگ شب پرید بیا
بوقت مرگم اگر تازه میکنی دیدار
به هوش باش که هنگام آن رسید بیا
به گامهای کسان می برم گمان که تویی
دلم ز سینه بیرون شد ز بس تپید بیا
نیامدی که فلک خوش خوشہ پروین داشت
کنون که دست سحر دانه چید بیا
امید خاطر «سیمین» دل شکسته تویی
مرا مخواه از این بیش نا امید بیا

نغمه روپی

بده آن قوطی سرخاب مرا
تا زنم رنگ به بی رنگی خویش
بده آن روغن تا تازه کنم
چهره پژمرده ز دلتنگی خویش
بده آن عطر که مشکین سازم
گیسوان را و بریزم بر دوش
بده آن جامه تنگم که کسان
تنگ گیرند مرا در آغوش
بده آن تور که عریانی را
در خمش جلوه دوچندان بخشم
هوس انگیزی و آشویگری
به سر و سینه و پستان بخشم
بده آن جام که سرمست شوم
به سیه بختی خود خنده زنم:
روی این چهره ناشاد غمین
چهره یی شاد و فریبنده زنم
وای از آن همنفس دیشب من
چه روانکاه و توانفرسا بود
لیک پرسید چو از من، گفتم:
کس ندیدم که چنین زیبا بود!
وان دگر همسر چندین شب پیش
او همان بود که بیمارم کرد:

آنچه پرداخت، اگر صد می شد
درد، زان بیشتر آزارم کرد
پُر کس بی کسم و زین یاران
غمگساری و هواخواهی نیست
لاف دلجویی بسیار زنند
لیک جز لحظه کوتاهی نیست
نه مرا همسر و هم بالینی
که کشد دست وفا بر سر من
نه مرا کودکی و دلبندی
که برد زنگ غم از خاطر من
آه، این کیست که درمی کوبد؟
همسر امشب من می آید!
وای، ای غم، زدلم دست بکش
کاین زمان شادی او می باید!
لب من – ای لب نیرنگ فروش
برغمم پرده بی از راز بکش!
تا مرا چند درم بیش دهند
خنده کن، بوسه بزن، ناز بکش!

یک دامن گل

چون درخت فروردین پر شگوفه شد جام
 دامن ز گل دارم بـر چـه کـس بـیفـشـانـم
 اـی نـسـیـم جـان پـرـور اـمـشـب اـز بـرـم بـگـذـر
 وـرنـه اـینـچـنـین پـرـگـل تـا سـحـرـنـمـی مـانـم
 لـالـه وـارـخـورـشـیدـی درـدـلـم شـگـوـفـاـ شـدـ
 صـدـجـوـانـه پـیـداـشـدـ، اـز تـلاـشـ پـنـهـانـمـ
 پـرـنـیـانـ مـهـتـابـمـ درـخـمـوـشـیـ شبـهاـ
 هـمـچـوـ کـوهـ پـاـبـرـ جـاـسـرـ بـنـهـ بـهـ دـامـانـمـ
 بـوـیـ یـاسـمـنـ دـارـدـ، خـوـابـگـاهـ آـغـوـشـمـ
 رـنـگـ نـسـتـرـنـ دـارـدـ شـانـهـ هـایـ عـرـیـانـمـ
 شـعـرـ هـمـچـوـ عـوـدـمـ رـاـ، آـتـشـ دـلـمـ سـوـزـدـ
 مـوـجـ عـصـرـ اـزـ آـنـ رـقـصـدـ درـ دـلـ شـبـسـتـانـمـ
 کـسـ بـهـ بـزـمـ مـیـخـوارـانـ حـالـ منـ نـمـیـ دـانـدـ
 زـانـکـهـ باـ دـلـ پـرـ خـونـ چـونـ پـیـالـهـ خـنـدانـمـ
 درـ کـتابـ دـلـ سـیـمـینـ حـرـفـ عـشـقـ مـیـ جـوـیـمـ
 روـیـ گـوـنـهـ مـیـ لـرـزـدـ، سـایـهـ هـایـ مـژـگـانـمـ

واسطه

ابرو به هم کشید و مرا گفت
 دیگر شکار تازه نداری؟
 اینان، تمام، نقش و نگارند
 جز رنگ و بوی غازه نداری؟
 دو شیزه یی بیار که اورا
 حاجت به رنگ و بوی نباشد
 وان آب و رنگ ساختگی را
 با رنگش آبروی نباشد
 دوشیزه یی بیار دل انگیز
 زیباو شوخ کام نداده
 بر لعل آبدار هوسریز
 از شوق کس نشان ننهاده
 افسون به کار بستم و نیرنگ
 تا دختری به چنگ من افتد
 یک باغ، لطف و گرمی و خوبی
 ز انگشت پای تا به سرشن بود
 دیگر چه گوییم که چه آفت
 پستان و سینه و کمرش بود
 بزمی بتمام چیدیم و آنگاه
 آن مرد را به معرب که خواندم

مشکین غزال چشم سیه را

نژدیک خرس پیر نشاندم

گفتم بین! که در همه عمر

هر گز چنین شکار ندیدی

از هیچ باغ و هیچ گلستان

اینسان گل شگفتنه نچیدی

زان پس به او سپردم رفتم

مرغ شکسته بال و پری را

پشت دری نشستم و دیدم

رنج تلاش بی ثمری را

پاسی زشب گذشت و برون شد

شادان که وه! چه پرهنری تو

این زربگیر کزپی پاداش

شايان مزد بيشتری تو

این گفت و گونرفته به پایان

بر دختر ک مرانظر افتاد

زان شکوه ها که در نگهش بود

گفتی به جان من شر افتاد

آن گونه گشت حال که گفتم

کوبم به فرق مرد، زرش را

www.enayatshahri.com

کای اژدها! بیا و زر خویش

بستان و بازده گهرش را

دیو درون نهیب به من زد

کاین زر تو را وسیله نان است

بنهفتمش به کیسه و بستم

زیرا زر است و بسته به جان است

✳ ✳ ✳



فصل یازدهم

زلفیه اسرائیل قیزی



www.ashayatshahrahi.com

زلفیه (زلفیه اسرائیلو) یکی از برجسته ترین شاعره های سده بیستم مردم اوزبیکستان میباشد.

زلفیه شاعره آزاده و محبوب اوزبیکستان بوده با آنکه با داشتن سرنوشت پر خم و پیچ و شادیها و غم های زیاد در طول زنده گی، لقب عالی شاعره خلق اوزبیکستان را کمایی می کند. وی نه تنها در میان اوزبیکان از محبوبیت زیاد برخوردار میباشد، بلکه سروده های ارزنده او در چندین زبان خارجی ترجمه و مورد پسند ادبی و علمی آنان گردیده است.

زلفیه بتاریخ اول مارچ سال (۱۹۱۵م) در شهر تاشکند چشم به جهان کشود، پدر کلان زلفیه را مردم تاشکند بنام «مسلم دیگ ریز» می شناختند و پدرش که

اسرائيل نام داشت بگونه پدر کسب دیگریزی داشته و با پنج برادر کوچک خود در ناحیه اوقچی شهر تاشکند حیات بسر می برد، زلفیه میگوید:

«قبله گاهم یک انسان زحمتکش بود، و من او را دائم مصروف کار میدیدم، بنظر من پدرم یک انسان قوی هیکل و صاحب قوت و قدرت است. بخاطریکه آهن پاره ها توسط دست های قوی وی آسانی پیچ و تاب میخوردند و آهن های فولاد بفرمان پدرم بودند و از آنست که سامان و لوازم مورد ضرورت مردم را تهیه مینمود و تاجاییکه میدانم که پدرم مرد با سخاوت و منحیث یک شخصیت توانا و با قدرت در میان همشهريان نقش داشت.»

مادر زلفیه بیگم، خدیجه بیگم نام داشت و دارای استعداد و ذوق ادبی بود، از آنرو بفرزندان خود بشمول زلفیه بیگم داستان ها و افسانه های که در میان مردمان اوزبیک مروج بود، میخواند و اولادهاش به دلچسپی خاص به او گوش میدادند.

زلفیه بیگم میگوید: «افسانه ها و داستانها را بخود رام مینمودند، وقتی که کدام یک از داستانها را مادرم تکراراً بما قصه میکرد، آنها بفکر وروان من تابش و تاثیر نوی را وارد مینمودند، و ذوق مرا در آن ها بیشتر می ساخت، اصلاً مادرم یک بانوی عادی اوزبیک بود ولی تشویق و کوششهاش در دل من سخنوری و سخن شناسی را جای داد.»

زلفیه بعد از فراغت از مکتب ابتدائیه در سال (۱۹۲۸م) شامل دارالمعلمین نسوان می گردد و در همین کانون علمی زلفیه به ادبیات عشق پیدا مینماید و آغاز به مطالعه اشعار و آثار امیر علی شیر نوایی، لطفی هروی و فضولی می کند و در عین وقت شعراء و سخنواران نو ظهور چون صدرالدین عینی، حمزه حکیم زاده نیازی، عبدالله قاری در محیط اوزبیکستان شهرت پیدا مینمایند و اشعار شان در حلقه های ادبی خوانده می شود و زلفیه از آثار آنان استفاده های خوب مینماید، زلفیه پارا فراتر از سرزمین تورکستان میگذرد و با آثار شکسپیر، پوشکین، بایرون و غیره آشنایی حاصل میکند و

آثار ایشان را با شعراء و ادبای دیگر اوزبیک مثل موسی آییک، غفور غلام، اویغون، حمید عالم جان و کامل یشین دیگران بزیر مطالعه و مقابله قرار میدهد و از همین جاست بار اول به شعر گویی می‌آغازد. و چون زلفیه دارای استعداد ذاتی ادبی و شعر گویی بود بزودی اشعار وی مورد پسند مردم و اهل مطبوعات قرار گرفته و در جراید و اخبار چاپ می‌شوند.

زلفیه با آنکه خورد سال بود در سال (۱۹۳۲میلادی) که بیش از هجده سال نداشت اولین مجموعه اشعارش بنام «ورقهای زندگی» به طبع رسید. در سال (۱۹۳۳م)، زلفیه دارالمعلمین را نا تکمیل ترک گفت و در بین سال‌های (۱۹۳۴ - ۱۹۳۵م) در انتستیتوت دولتی پیدا گوئی که بنام نظامی تاشکند یاد می‌شد تحصیلات خود را تکمیل نمود.

بعد از آن طی سالهای (۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸م) در سپرانتوری (دوکتورا) در شعبه زبان و ادبیات فرهنگستان علوم اوزبیکستان درس خواند.

در همین هنگام تحصیل زلفیه بیگم که استعداد خداداد به اویاری میکرد دو مجموعه اشعار دل انگیز خود را در سالهای (۱۹۳۸ - ۱۹۳۹م) بنامهای «اشعار» و «سرود دوشیزه گان» به نشر رسانید. و بانشر سومین اثرش درمیان حلقة‌های علمی و ادبی تورکستان مقام بس عالی و موقف خوب بدست آورد.

در زمان جنگ میهنی بین سالهای (۱۹۴۱ و ۱۹۴۵م) شاعرۀ حساس و نازک خیال اشعار سوزناک و مهم می‌سراید که حقیقتاً تکان دهنده است و از جمله کمالات خاص زلفیه بیگم محسوب می‌شود، از آن است که دو اثر زرین دیگر بنام‌های «او را فرهاد می‌نامیدند» و «ایام هجران» به نشر می‌رساند که در متن اشعار زحمات و فداکاریهای مردم اوزبیک رادر اشعارش انعکاس میدهد.

بتاریخ سوم جولای سال (۱۹۴۴م) مرگ همسر زلفیه بنام حمید عالم جان دل نازک و حساس شاعرۀ محبوب اوزبیکستان را جریحه دار می‌سازد، حمید عالم جان که

بزندگانی ادبی و انکشافات قریحه‌های شعری زلفیه خانمش نقش عمدۀ داشت، خودش نیز از شخصیت‌های برازنده و از نامداران زبان و ادبیات تورکی او زیبکی بشمار میرفت.

زلفیه بیگم خود میفرماید: «ده سال زندگی مشترک رابا همسر و همگام و هم نفسم سپری نمودم بزرگترین طالع و افتخار برای من بود، ولی وی در یک زمان که آن هم عنفوان جوانی باشد و زمانیکه به قله‌های کمالات استعداد بی پایان و بر جسته خود رسیده بود، در ضمن فاجعane به شهادت رسید...».

حمید عالم جان اولین شخص بود که اشعار زیبا و دلپسند زلفیه را میخواند و ارزیابی می‌نمود، وی چون شخصیت با استعداد بود و اشعار زیبا و پر محتوی و با کیفیت می‌سرود، زلفیه را به سرودن اشعار تشویق مینمود چنانچه زلفیه میگوید: «حمید عالم جان همه قریب، دل و روان من بود، او مشاور خاص من نیز بود، من راه و طریق تفکر و اسلوب شعر گویی را با رموزهای خاص شعری از او آموختم و بالاخره در مکتب ایجادی او تربیه شدم».

بعد از مرگ همسر و استاد زلفیه «حمید عالم جان» طبع حساس زلفیه بجوش می‌آید و این آثار زرین را به مناسبت مرگ نا به هنگام شوهر بیاد گار میگذارد:

۱. در ایام هجران
۲. سازمن حاکی از عشق خوشبختانه بود
۳. مبتلای چه بلایم کرده ای؟
۴. دل من چرا ترکم کردی؟
۵. به پرسانت آمده است بهار

در دیوان «به پرسانت آمده است بهار» زلفیه خانم سیمای شوهر نامدار و ادیب خود حمید عالم جان را به شیوه خاص و ریالستیک ترسیم نموده است.

سروده های زلفیه خانم شاعرۀ شهریار و ماندگار اوزبیک، زیاده تر بیانگر عواطف احساسات بشری می باشد و از آنست که نام گرامی این هنرمند ورد زبان عوام و خواص است واینک یک نمونه شعر او:

آدم لر دریا سی آقار یانیم دن
قره ی من، همه سی - همه سی تپیش
بیلمه ی من اسمین هم، کسین هم
بیله من بو دیر بوبوک اینتلیش

ترجمه: «دریای از مردم در کنارم در حرکت اند، می بینم که جمله آشنا یانند - نه اسم آنان را میدانم و نه شغل ایشان را - اما میدانم که در وجود همه شان قدرت و سعی تلاش بزرگ نهفته است.»

زلفیه خانم این شاعرۀ نامدار اوزبیکستان که زندگانی خودرا وقف خدمات بمردم اوزبیکستان نموده، سالهای زیادی را منحیث مدیر نشرات دولتی و مدیریت مجله «سعادت» کار کرده و از این طریق در انکشاف ادبیات معاصر اوزبیکستان خدمات ارزنده را انجام داده است.

همچنان زلفیه خانم با ترجمه اشعار یک عده شعرای روس، اوکراین، ارمن وغیره بزبان تورکی اوزبیکی، خدمات مهم دیگر را بجامعه و مردم اوزبیکستان کرده است. دیوان های اشعار زلفیه خانم بزبان های خارجی توسط شعرای مشهور و نامدار دیگر ملیت ها بزبان های انگلیسی، فرانسوی، جرمنی، جاپانی، هندی، رمانی، پولیندی، مغولی، بلغاری، عربی و فارسی ترجمه شده و مورد پستند آنان قرار گرفته است.

زلفیه خانم وظایف مختلفه را عهده دار بوده و عضویت بسیاری از سازمانهای جهانی را داشته، چون، عضو کمیته بین المللی آسیا و افریقا، عضو شورای فدراسیون بین المللی دموکراتیک زنان، رئیسه انجمن دوستی اوزبیکستان و هند وغیره و مدال های زیادی را به نسبت انجام کارهای خارق العاده و سروده های خویش بدست آورده است از جمله: قهرمان کار سوسیالیستی، جایزه دولتی اتحاد شوروی وقت، شاعرۀ خلق اوزبیکستان، جایزه دولتی اوزبیکستان بنام حمزه حکیم زاده نیازی وغیره هم چنان زلفیه خانم این مدال ها و جوایز بین المللی را بدست آورده است: جایزه جواهر لعل نهرو، در سال (۱۹۷۰) نیلوفر و نیز دولت بلغاریا مدال درجه اول «کیریل و میفوودی».

یکی از دانشمندان و نویسندها بزرگ معاصر اوزبیکستان بنام حمید غلام اشعار عالی و آبدار زلفیه خانم را چنین ارزیابی مینماید:

«زلفیه ستارۀ شعر اوزبیک در سده بیست است. درونمایه اشعار او نه تنها باشکل و طراوت خاص خویش، بساز موسیقی برابر است بلکه اصیل و بدون تکرار، و منفرد بذات خودش است.»

زلفیه بیگم در سال (۱۹۹۶) به عمر هشتاد و یک سالگی جهان فانی را پدرود گفت و به لقاء الله پیوست و مرگ او باعث ماتم و غرای بزرگ در میان خلق و مردم اوزبیکستان گردید، وی شاعرۀ نامدار و بزرگی بود که نامش را با کلمات زن واقعی، مادر ممتاز و شاعرۀ عالیقدر در لوحه های زرین ممالک آسیائی حک کرده اند، و خداوند او را مغفرت کند.



زلفىه، سال ۱۹۵۶ مسيحي

حليمه ناصر قيزى (ناصر وا)



حليمه ناصر قيزى يكى از بزرگترین هنرمندان اوزبیکستان مىباشد که آوازه هنرمندی و شهرت زياد او تا اقصى جهان رسيده است.

حليمه بيگم بسال (۱۹۱۳عيسوى) در يكى از قشلاق های کوهساران خوقند چشم به جهان کشوده، پدرش محمدناصر و مادرش خاصيت خانم نام داشتند. پدر حليمه در جوانى وفات مى يابد و مادرش با سه دختر خورد سال که يكى آن حليمه مىباشد به مشکلات اقتصادي موadge مى شوند.

خاصيت خانم بعاظر اينكه زندگاني سه دختر يتيمش را به پيش ببرد، ناگزير به شهر خوقند نقل مكان مينماید. و حليمه را در مكتب ليله اطفال شامل و خود نيز وظيفه ملازمت را بدست مى آورد که اطرافيانش وى را باسم «خاصيت اپه» خطاب مينمایند.
«اپه» بزبان توركى اوزبىكى «خواهر بزرگ» معنى ميدهد.

وقتیکه حلیمه بزرگتر می شود، استعداد ذاتی او نیز اکشاف نموده و زندگانی شهری و دهاتی را با هم مقایسه گذاشت، و انعکاسات محیطی بر تفکر و تعقل او تاثیر بار می گذارد. و حلیمه که آواز خوش و زیبائی دارد کم کم به هنر نمایی می آغازد و خواندن هایش، بر قلوب مردمان اثر انداخته و روز بروز از شهرت خوب بر خوردار می شود.

چون حلیمه از دست روزگار خراب از ده به شهر آمده و روزهای بدی را در فقر و تنگستی سپری کرده و مرگ نا به هنگام پدرش که او و خواهرانش را یتیم و مادرش را بیوه می سازد لذا این واقعات قلب و احساس اورا طوری ساخته که صدای هایش به قلوب مردمان اثر می اندازد و یکدم از شهرت بسیار عالی در میان شهر خوقدن بر خوردار میگردد.

صدا و نجواهای حلیمه سراپا از انعکاسات محیطی حکایه مینماید و بدل های شنوندگان چنان می چسبد که آوازه اش در هر کوچه و پس کوچه های شهرهای خوقدن و اندیجان طنین می اندازد.

حلیمه اولین هنرنمایی های خودرا در موسیقی و هم در بازی گری هنری به شهرهای خوقدن و اندیجان انجام میدهد. یکی از دلایلیکه حلیمه، یکدم شهره آفاق می شود اینست که وی را خداوند دوهنر بخشیده بود، یکی آواز بسیار زیبا و خوش، و دیگر هنرمند بی نظیر و بی بدیل در مسلک تیاتر که وی بازیگری بود که مثلش پیدانمی شد واز آنست که حلیمه با داشتن دو امتیاز هنری در میان خلقهای تورکستان و حتی روسیه شوروی و بعد ها به ممالک همچووار مقام عالی هنری را بدست می آورد.

در خوقدن حلیمه بیگم با بعضی هنرمندان چون محی الدین قاریزاده، تماره خانم و دیگران آشنا می شود و در یکی از اوپراهای شهر خوقدن اشتراک و هنرنمایی مینماید. و درین اوپرا حلیمه بهترین بازیگر وقت شناخته شده و چنان شهرت می یابد که نامش ورد زبان های مردم میگردد.

حليمه بيگم در سال (۱۹۲۹م) با گروهي از جوانان با استعداد به شهر باکوي آذربایجان جهت تحصيلات عالي فرستاده شده و در مدرسه «تياتر باکو» که مطابق ذوق و علاقه او بوده شامل ميگردد و بعد از فراغت از آن مكتب هنري به اوزبیكستان بر ميگردد و به شهر تاشكند مستقر می شود.

در سال (۱۹۲۹م) که مقام هنر و هنرمند در تاشكند موقف خوب يافته، حليمه با اشتراك در اوپراها شکل ستاره تابناک را در ميان تور كان اوزبیك بدست می آورد و درخشندۀ تر از سابق در بين اهل هنر می درخشند.

حليمه نه تنها اولين کسی بود که در اوپراهاي اوزبیكستان منحيث هنرمند اول شناخته شد، بلکه ابتکارات و ايجadiات خاص او ورد زبان اهل دانش و هنر گردید.

حليمه در سال (۱۹۳۰م)، به نسبت داشتن شهرت عالي به مسکو دعوت گردید و در آنجا در يکی از اوپراها اشتراك نمود و در آن محيط نيز خوش درخشيد و کاميابانه بوطن بازگشت. هم چنان در سال (۱۹۳۹م) يك فستيوال بزرگ اوزبیكستان در شهر مسکو برگزار شد که حليمه در آن منحيث هنرمند اول اشتراك داشت.

يکی از ژورنالستان وقت از حليمه بيگم پرسيده بود که هنرش را بکدام اندازه دوست دارد وی در جواب گفته بود که: « بازيگری را به سویه دوست دارم، بمثليکه مادر فرزندش را دوست دارد».

حليمه بيگم تنها آواز خوان و بازيگر بلند مرتبه نیست بلکه او از ناقدان بزرگ موسيقى و تياتر نيز مبياشد. زمانیکه کانال های بزرگ فرغانه، تاشكند، لغان، چيرچيق و ميرزاکول کنده و تعمير می شدند حليمه بيگم با دادن کنسرت ها به حفر آن ها سهم بزرگ داشت.

شوهر حليمه بيگم بنام کامل يشين که يکی از برازندگان و قلم بستان شهر بود، فلم عسل را نوشت و در آن فلم حليمه بمانند ستاره خوش درخشيد و در سال (۱۹۳۹م) در معرض دید مردم قرار گرفت زمانیکه فلم ليلي و مجنون را تهيه ميگردند، حليمه

نقش لیلی را بازی کرد و این فیلم تراژیدی، یکی از بازیگریهای شاهکار حلیمه بشمار می‌آید.

حلیمه اولین دختر اوزبیک است که در اوپرا داخل گردید و در ده‌ها اوپرا و ده‌ها فلم کارکرده و سفرهای زیادی را هم به این مناسبت هنری مثل هندوستان و چین وغیره انجام داده و صاحب مدال‌های زیادی گردیده است.

حلیمه بیگم در بین سالهای (۱۹۲۷ تا ۱۹۸۰ میلادی) علاوه از صدھا فعالیت‌های بزرگ و کارهای هنری خارق العاده در چهل و یک نمایش بزرگ و فلم‌های عالی نقش بازی کرده است.

مردم اوزبیک بنام نامی این هنرمند بی بدیل افتخار مینمایند و مقالات و کتاب‌ها و تبصره‌ها نوشته‌اند. تاریخ وفات حلیمه بیگم غالباً در سال (۲۰۰۴ یا ۲۰۰۳ میلادی) صورت گرفته است.



حلیمه ناصر قیزی با مادر یتیم پرورش

مقدس نبی زاده

آوازخوان فقید تاجیک

۷ ژانویه (۱۹۵۰م) در ناحیه فرخار زاده شده است. سال (۱۹۷۷م) عنوان هنرپیشه خدمت کرده تاجیکستان را کسب کرد. از سال (۱۹۶۰م) در پرستشگاه شماره ۱۰ شهر دوشنبه به سربرده است. سال (۱۹۷۲م) از انتیوت دولتی ورزش شهر دوشنبه فارغ التحصیل شده است. سالهای (۱۹۷۴ - ۱۹۷۲م) مربی ورزش مدرسه ابتدائی ناحیه فرخار بود. از سال (۱۹۷۴م) آوازخوان گروه گلشن بود. او در موسیقی پوپ تاجیک راه نو و سبک خاص آوازخوانی ایجاد نمود. در فوند موسیقی رادیویی تاجیک تقریباً ۵۰ سرود مقدس محفوظ است که بهترین آنها به قرار زیر است: کوی تو (شعر اوحدی مراغه بی)، خورشید حیات (هلالی)، نورمن (رومی)، شراره خاطره ها (مردمی)، بادصبا (مخنی) وغیره. به فرانسه (۱۹۷۵م) و لهستان (۱۹۷۷م) سفر هنری کرده است. در روزهای ادب و هنر تاجیک در جماهیر برادری استونی (۱۹۷۵م) و قرغيزستان (۱۹۷۶م) شرکت کرده است.

يادداشت: سوانح مقدس نبی زاده و زیب النساء رستم زاده را جناب نصرالله خان دانشمند تاجیکستان تهیه کرده اند.

زیب النساء رستم زاده

تیر انداز با کمان

۲۹ زانویه (۱۹۵۵م) در شهر دوشنبه زاده شده است. ورزشکار شوروی تاجیک بوده عنوان استاد خدمت کرده ورزش شوروی را (۱۹۷۵م) در یافت کرده است. قهرمان جهان در تیر اندازی با کمان سال (۱۹۷۵م) می‌باشد. سال (۱۹۷۶م) از انتیتیوت دولتی پیدا گوئی دوشنبه فارغ التحصیل شده در کرسی روان‌شناسی به عنوان کارمند باقی ماند. خانم رستم او از ایام دانشجویی در ورزشگاه دینامو زیر نظر مربی خدمت کرده تاجیکستان و. گ. پریاخین تمرین تیراندازی می‌کرد. از سال (۱۹۷۴م) عضو تیم منتخب تیراندازان شوروی بود. در مسابقات سالهای (۱۹۷۵، ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷م) قهرمان شوروی بود. در بازیهای ۲۱ المپیک در مانتریال (۱۹۷۶م) مقام سوم را کسب کرد. سال (۱۹۷۵م) در بازیهای قهرمانی جهانی تیراندازان در شهر انتر لاکن سویس مدال طلا کسب کرد بازیهای قهرمانی شوری (۱۹۸۳، ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵م) وی بین المللی (۱۹۸۴م) شرکت کرده مقام دوم را کسب کرد. به او نشانی افتخاری و مدالهای متعدد اهدا شده است. حالا در شهر دوشنبه زنده گی می‌کند.

فرزانه



فرزانه یکی از شعرای بر جسته تاجیکستان بوده، در سال (۱۹۶۶) در شهر خجند تاجیکستان متولد و فعلاً در دانشگاه آندیار منحیث استاد ایفای وظیفه مینماید.

فرزانه از آوان طفویلیت به شعر سرایی آغاز نموده و در ده سالگی بعد از مطالعات زیاد در ادبیات شعر سرود و سروده هایش مورد تقدیر ادباء قرار گرفت.

وی بعداز فراغت از فاکولته تعلیم و تربیه (آموزش و پرورش) در شهر خجند اشعار خود را در روزنامه ها و مجلات بچاپ رسانید و در سال (۱۹۸۵) مدتی کارمند روزنامه حقیقت در خجند بوده است.

فرزانه شاعره حساس و مبتکریست که کارهای زیادی را در خصوص ادبیات انجام داده و تاکنون مجموعه های ذیل را منتشر ساخته است:

۱. شبیخون برگ (۱۹۸۹)

۲. گلهای نوروزی

۳. برگ سبز

نمونه کلام:

رجوع به زبان تاجیکی

من موج خسته ام
 دیگر کجا دمی، که به تندي دمیده ام،
 دردا، کنون به سینه رود آرمیده ام،
 از موجهای سرکش دیگر رمیده ام.

من بیت قدسی ام،
 دلشنگان گیتی، مرا گوش کرده اند،
 چون آب زندگانی، مرا نوش کرده اند،
 مُردم مگر کنون، که فراموش کرده اند؟!

من صوت تازه ام،
 صوتي که برسکوت جهان جان عطا کند
 بانگی شود، که غفلتیان را، ندا کند،
 از سینه قلب قالیان را رها کند!

من لفظ زنده ام
 در خود چو رود خسته فرومانده ام اگر،
 مشمار — که عمر من چنین آسان رسد بسر
 خوش دار دل که می شوم احیاء وزنده ترا!

رجوع ملت با زبان

ای آب حیاتی که مرا زنده نمودی
 پیغام نجاتی، که مرا زنده نمودی
 بر پیکربی جنبش من جان بگشادی
 چون تار عصب در تن من ریشه براندی
 در خاموشی من تو زدی نعمره مستی
 هم مایه هستی شدی هم پایه هستی
 خیر است، اگر در بغل بحر گهر نیست
 چون است بهاری، که درش سبزه تر نیست
 من با تو بهارم، که سرا پا بشکفته
 یا چون صدفم در بغل بحر نهفته
 ای اصل من و وصل من و همسفر من
 بگذار که در خون تو باشد اثر من
 تا هست جهان همچو دل اندر تن من باش
 من میهن تو هستم و تو میهن من باش!

اشک یتیم مانده

کشوری هست و در آن

طرح هر چهره عزیز است مرا.

چهره هایی که در آنها لب و چشمان

همه چون روزن باز

سخنی نور برزند

نگاهی نور فشاند

من که محبوس فراموشگاه ظلماتم

آه، ای روزن باز

کی برم جانب تو دست نماز،

کشوری هست، که با خاک شریف شز ازل

ریشه پیوند است،

کشوری هست که آن جا همه کس خویش من است،

کشوری هست که آن جا همه دلبد من است.

چه سرایی بود این؟

اندر آن عالم خورشید اندود

دوش دیدم که زمین از غم و وحشت لرزید.

نعره تندی زند.

اژدری گشت و فرو برد شفق را
اژدری گشت و عزیزان مرا یکسر خورد.

تخمه پهن و پریشان مرا یکسر بُرد.

خاکِ پیوند بلرزید در آن
ریشه ام سخت تکاپو گردید.

همچو قندیل دلم افتاد ز سقف سیاه
دلم افتاد دوصد پاره شد و فرورفت
آرزوهای شهیدم همه بر مینو رفت.

ای قضای که کمر بستی بر کشتن من
از تودر سینه المهای الیم مانده،

کشوری هست که عمری زغمش ماتم دار
بیرون از خانه چشم اشک پتیمم مانده.

احسان قىزى توشان

(احسان اووا)



www.enavatkhahrami.com

توشان احسان قىزى در بىست و سوم ماه نوامبر (۱۹۱۵ م) در محلة يوزباشى توابع عشق آباد توركمنستان در يك خانواده دهقان پيشه پاي بعرصه وجود گذاشته است. وى در عشق آباد در مکتب تعلیمات تختنيکي تحصيل نموده، بعد از آن دو سال دیگر را، در مسلك آمادگى پيلوتى درس خواند، در اوخر سالهای بىست در تياتر ملي

تورکمنستان منحیث ممثل کار کرد، در سالهای سی به اخبار ترکمنستان شوروی همکار شد و در سال پنجاه ادیتور همان روزنامه مقرر شد.

احسان قیزی در بین سالهای (۱۹۶۴ - ۱۹۶۶) مشاور اتحادیه نویسنده‌گان تورکمن مقرر گردید در سال (۱۹۳۰) احسان قیزی اولین اشعار خویش را به گوش عامه رسانی کرد، و بعداً در سال (۱۹۳۸) کتاب مجموعه شعریش بطبع رسید و نامش «لنا آدینه» بود، در سال (۱۹۵۱) کتاب دیگر رابنام «بزنان شرق» بچاپ رسانید. مجموعه «گل سرخ» او در سال (۱۹۶۲)، «دوری دیدار» در (۱۹۶۷)، و استادان و دختر چوپان در (۱۹۸۵) هم چنان در سال‌های (۱۹۶۱)، (۱۹۶۵) و (۱۹۷۳) مجموعه‌ها و کتاب‌های دیگرش بزیور طبع آراسته شدند.

احسان قیزی ترجمه‌های زیادی را بزبان تورکمنی انجام داده و چندین بار جوایز بدنست آورده و صاحب افتخارات گردیده است.

توشان احسان قیزی اولین خانمی در تورکمنستان میباشد که در شعر و نویسنده‌گی و هنر کارهای بسیار عالی را انجام داده است و در میان مردم تورکمن از شهرت عالی برخوردار میباشد.

آق جمال عمر قیزی (عمر اووا)

آق جمال در اول جنوری سال (۱۹۲۸) در یک خانواده کارگر در تورکمنستان تولد گردید. از سنین بسیار خورده علاقمند سرودن اشعار بود. اشعار او بار اول در سال (۱۹۴۶) به نشر رسیدند. در سال (۱۹۴۷)، از موسسه پیدا گوژی تحصیلاتش را پایان بخشد و فارغ التحصیل شد. در سال (۱۹۵۶) از فاکولتۀ ادبیات در مسلک ادبیات از موسسه ماکسیم گورگی شهر مسکو شهادت نامه تحصیل بدست آورد. در آغاز منحیث معلمۀ ایفای وظیفه مینمود و بعد از آن ادیتور در بین سالهای (۱۹۶۲-۱۹۵۷) در موسسه ادبی مخدوم قلی خدمت نمود. سپس در رادیو تلویزیون خلق تورکمنستان همکاری کرد.

و تا سال (۱۹۷۹) هشت مجموعه شعری و نوشته هایش را چاپ رسانید، کارها و نوشته های وی بزبان های روسی، اوکراینی، تورکی اوزبیکی، قزاقی، قرغزی و یک تعداد زبان های دیگر ترجمه شده است، وی را به نسبت کارهای عالیش لقب «سمبول افتخار» دادند.

آق جمال در بارۀ زندگانی نوین زن تورکمن نقش عمده بازی کرده است، هم چنان در بارۀ وطن مادری، یا مادر وطن سروده های بسیار خوش آیند دارد. وی در بارۀ معرفی تورکمنستان نیز اشعار زیبا سروده که ورد زبان هموطنانش میباشد.

فصل دوازدهم

نور جهان ملکه تر نم



درین بخش درباره یکی از تابناکترین و درخشانترین ستاره آوازخوان، نورجهان یا «ملکه تر نم» صحبت میگردد. نور جهان در میان نیم قاره هند و پاکستان و بنگلہ دیش و افغانستان از جمله محبوب ترین خواننده گان میباشد.

نورجهان بروز بیست و یکم سپتامبر (۱۹۲۶میلادی) در خانواده یک موسیقی نواز فقیر کوت مرادخان در فریه کسور پنجاب (پیش از تقسیمات به پاکستان و هندوستان) بدنیا آمد. هنگام تولد نورجهان، وقتیکه طبق معمولی اطفال نو تولد گریه میکنند عمه اش به پدر او میگوید که آواز این کودک با آنکه گریه بشمار میرود ولی شکل هنرمندانه و بگونه خاص میباشد.

پدر نورجهان نام دختر نوزاد خود را بسانه وسایی که از واژه و کلمات سانسکرت است و به اردو آنرا بسانه گویند می گذارد. والدین نورجهان بیگم هردو موسیقی نوازان محلی شمرده می شدند و در دهکده که ذکر گردید صاحب یک قطعه زمین بودند وهمگونه مردم عادی آندیار حیات بسر می بردن.

نام پدر نور جهان (الله وسایی)، مدد علی و مادرش با اسم فتح بی بی، نورجهان دارای شش برادر و شش خواهر بود که سه برادرش بمرض اعصاب مصاب شده بودند.

نورجهان از آوان طفولیت به آوازخوانی آغاز مینماید، و خواندن های محلی و یا خواندن های اشخاص مسلکی رامیخواند و بدیگران می شنوند و درین سن خورد که پنج یا شش سال دارد، مادرش در ک مینماید که نورجهان صاحب استعداد بوده و آینده خوبی را در پیش دارد. از آنست که فامیل نورجهان به شهر لاہور نزد خواهر نورجهان کوچ مینمایند و نورجهان نزد یکی از خواننده گان مشهور بین سالهای (۱۹۲۰ - ۱۹۳۰) شاگرد و بعداً نزد استاد غلام محمد به تحصیل هنر کلاسیک می پردازد.

فامیل نورجهان از لاہور به کلکته و از آنجا به بمئی نقل مکان میکنند و نورجهان در یازده فلم بی صدا کار میکند (۱۹۳۱) و بعداً در فلم های صدا دار کار کرده و درین سن شش سالگی کارهای زیادی را در تیاتر و در آواز خوانی اجراء نموده است، وی بعداً در خواندن های غزل، نعت و فولکوری علاقه پیدا کرده نزد استادان بfra گرفتن دروس می نشیند و با خواهر بازیگر خود به لاہور آمده و مستقیماً در روی ستیج (لایف) آواز خوانی میکند، مدتی را هم نزد بدھ غلام علی خان موسیقی کلاسیک را فرا میگیرد.

در آغاز فعالیت ها، چون نورجهان خورد سال بود وی را بنام «Baby Noor Jehan» (نورجهان چوچه، کودک، طفلک وغیره) خطاب میکردند و دربی از فلم ها نقش و بازی های اطفال تیم تیاترچی ها را انجام میداد.

درین سالهای (۱۹۴۱ - ۱۹۴۵) نورجهان از شهرت عالی برخوردار شد و درین سالهای (۱۹۴۷ - ۱۹۴۲) منحیث یک هنرمند جوان داخل صحنه های هنری، فلم ها، و کنسرت ها میگردید.

در این سالهای متذکره نورجهان بحیث یک دوشیزه خواننده و اکتور از شهرت عالی برخوردار و در ده ها فعالیت هنری شامل شده همه را مؤفقاره انجام میداد.

چون لتا منگیشکر چند سالی خورد تر از نورجهان است و نورجهان پیشتر از لتا بزرگ در بین جامعه شهرت یافته بود. از آن سبب لتا در آغاز به صدای زیبا و پر کیف نورجهان گوش فرا میداد و از آنها تقليد و تقدير میکرد و نورجهان را دوست داشت هم چنان لتا به نورجهان محبت داشت، در کتاب «لتا منگیشکر» آمده است که بعد از جدائی هند و پاکستان نورجهان به پاکستان مستقر شد، و روزی لتا منگیشکر به دیدن نورجهان جانب لاہور رفت و هردو در سرحد هند و پاکستان در پنجاب دیدند و روبوسی کردند و در آن کتاب آمده است که نورجهان برای لتا خوراک مشهور نیم قاره یی را که بنام «بریانی» یاد مینمایند با خود برد و هردو یکجا صرف کردند.

نورجهان ملقب به ملکه ترنم:

هنر موسیقی در هندوستان نه تنها آمیخته به حیات روزمره مردم آن سرزمین است، بلکه این هنر در مذهب هندوها نیز ارزش بسزا دارد و از قدیم الایام هنر موسیقی در آن نیم قاره اهمیت زیاد داشته است، از آن سبب در خاک نیم قاره به ملیون ها هنرمند وجود داشتند و وجود دارند، اما یک تعداد کسانیکه در آن خاک بزرگ و افسانوی به شهرت میرسند، چون بدھ غلام علی، لتا منگیشکر، سیگل، نورجهان، محمد رفیع، کشور وغیره، در حقیقت ستاره های تابناک اند که رقیب نداشته و شهرت زیاد را بخود کمایی کرده و از همه رقابت ها کامیابانه بدر آمده اند.

نورجهان که از ستاره های اول موسیقی در خاک پهناور هند شناخته شد و لیاقت او ورد زبان قاطبه هنرمندان هند گردید و هنر عالی او مورد تقدير عامه مردم قرار گرفت از آن سبب در سال (۱۹۴۵ م) برایش لقب «ملکه ترنم» داده شد، و این امتیاز بزرگی بود که نورجهان در حیات هنری و پربار خودبدست آورده بود.

در وقتیکه نورجهان در خاک هند حیات بسرمی برد هنوز پاکستان تشکیل نشده بود. دربین سالهای (۱۹۴۷ - ۱۹۳۲) به تعداد یکصدو بیست و هفت آهنگ سرود و در شصت و نه فلم هنرنمایی کرد و طوریکه اشاره شد به ده ها فلم بی صدا اشتراک و جمله را موفقانه انجام داد.

اما بعد از جدائی پاکستان از هند:

دیلیپ کومار یکی از هنرمندان بر جسته هندوستان که اصلاً از پشتوان های پشاور و سرحدی می باشد به نورجهان پیشنهاد کرد که باید از هند به پاکستان هجرت نه نماید، ولی نورجهان برایش گفت که «من به آنجایی میروم که در آنجا تولد شده ام». نورجهان با فامیل و شوهرش سید شوکت حسین رضوی اولاً به سند (کراچی) میروند و بعداً به لاہور یا وطن اصلی نورجهان نقل مکان مینمایند.

نورجهان بعد از سه سال در (۱۹۵۱) به فعالیت های هنری خود آغاز مینماید و فلم های هنری و رادیو ها از برکت هنر وی تقویه میگرددند. فلم های باجی، میرزا غالب، کیول، پردیسان وده های دیگر از برکت هنر نمایی های نورجهان زیبا تر و خوبتر در جامعه نو تأسیس پاکستان جلوه گر می شوند.

نورجهان تا سال (۱۹۶۰) که جوان و صاحب قدرت و انرژی بود علاوه از اینکه آواز خوانی مینمود، هنرنمایی های عالی در تیاتر شخصاً انجام میداد اما در سال (۱۹۶۰) صحنه را ترک می کند و بمانند لاتامنگیشکر به (Playback) آغاز نمود، گویا صدایش راهنمندان جوان در فلم ها "لبسینگ" میگرددند.

نورجهان این هنرمند محبوب پاکستان در سال (۱۹۸۶) در امریکا یک عملیات را در قفس سینه سپری نمود.

در سال (۱۹۹۶) برای آخرین بار صدای نازین خود را به عنوان «کی دام ده بهاراسه» بلند کرد و هنرمندی جوان آن را لبسینگ کرده و در فلم (سخن بادشاه) داخل ساختند.

ملکه ترنم، آواز خوان بزرگ نیم قاره هند، محبوب ترین هنرمندان نیم قاره، زیباترین هنرمندان در صورت، خوش آواز ترین مردم پاکستان یا نورجهان بنابر تکلیف سکته قلبی بتاریخ بیست و سوم ماه دسامبر سال دو هزار میلادی وفات کرد خدایش اورا بیامرزد.



ملکه ترنم نور جهان

شمشاڈ بیگم



شمشاڈ بیگم در سال (۱۹۱۹م) در شهر امر تسر پنجاب همان وقتیکه افغانستان استقلال خود را از دست امپراتوری انگلیس ها بدست آورد، تولد یافت.

شمشاڈ بیگم یکی از مشهور ترین ستاره های شبے قاره می باشد که با داشتن زیبائی و حسن خوب و آواز گیرا و رسا از محبوب ترین هنرمندان آن دیار گردید. شمشاڈ بیگم در آغاز به صدای حیرت انگیز و رسای سیگل گوش فرامیداد و از آن لذت و حظ می برد، اما بعد ها خود با قدرت خدا داد و نبوغ ذاتی در آواز و صدا شهره آفاق می گردد.

آغاز هنرنمایی شمشاڈ بیگم در شهر پشاور صورت می یابد، و بعد از آن با یک شهرت عالی وارد بمی (مومبئی) یا مرکز بزرگ هنرهای سینمایی و رادیویی میگردد و یکی از اولین اشخاص می باشد که در پس پرده همگونه لتامنگیشکر یا نابغه شرق، آواز خوانی مینماید و هنرمندان آواز نیکو و سحر انگیز اورا (لبسینگ) مینمایند.

هنرنمایی های شمشاد بیگم زیاده تر بین سال های (۱۹۳۴ - ۱۹۷۵) است و هنرنمایی های وی خصوصاً در بین سالهای (۱۹۵۰ و ۱۹۶۰) و حتی تا اوایل (۱۹۷۰) شنوندگان و مستمعین را به دنیای دیگر می کشانید.

شمشاد بیگم را گفته اند که از سه نعمت بزرگ خداوندی برخوردار بود یکی اینکه او زن است. دو دیگر دارای صورت زیبا و خوش و خوبصورت و سوم اینکه آوازش بی حد دلپذیر و دل پسند بوده، از آن سبب است که شمشاد بیگم محظوظ القلوب همگان گشته و تمام مردم نیمقاره یا سرزمین افسانوی هند وی را دوست داشته و حرمت میگذارند. و نیز اورا بمنزله دختر افسانوی تاریخ معاصر هند در هنر می شناسند. بگفته بعضی منابع آگاه شمشاد بیگم از بسکه حسین و زیبا بود هیچ وقت در عکاسی ها آرایش نمی نمود، هم چنان تا سالهای زیاد نخواسته بود که عکس ها و چهره خدا دادش را مردم ببینند.

شمشاد بیگم گرچه هنرش را در پشاور یکی از شهر های سرحدی پاکستان به جامعه نیم قاره به شناسایی میگیرد، ولی بخت با او زمانی یاری میدهد که در سالهای (۱۹۳۰ - ۱۹۴۵) به بمیه میرود و بعد از تماس با بزرگان هنر، یکی از برازنده ترین شخصیت های زن در هنر موسیقی شناخته می شود، و از آنست که شمشاد بیگم نامی بلندی را در موسیقی کلاسیک نیم قاره کسب می نماید و نیز در افغانستان شنوندگان زیاد و طرفداران وافر پیدا مینماید. جوانان افغانستان بسی اوقات بصدای او در رادیو ها و فلم ها گوش فرا داده و در حافظه آنرا می سپارند و گاهگاهی هم در محافل و یا با خود بیادش ابیات اورا زمزمه مینمایند.

مقام شمشاد بیگم بالاخره در میان اهل هنر بجایی میرسد که رهبریت موسیقی را بدوش می گیردو بسیاری از خواننده گان را در خواندن ها و کمپوزها رهنمایی میکند.

سرزمین هندوستان چه عجب سرزمین می باشد، اگر یونان قدیم با داشتن فلاسفه خود بنازد، مردم هند با داشتن هنرمندان و یا ابر نابغه های هنر خود می نازند، واگر جوامع دیگر به فاتحان و کشور کشایان خود ناز کند، مردم هندوستان به عالی ترین هموطن خود مهاتما گاندی مصلح بزرگ شرق و غرب خود مفتخرند.

و اینک بالاخره هند و پاکستان بمقام منيع زنان هنرمند خود، چون لتا منگیشکر، زبیده خانم، زینت بیگم، نور جهان، ثریا و شمشاد بیگم و صدھای دیگر خود افتخار مینمایند.



شمشاد بیگم

زبیده خانم



زبیده خانم یکی از مشاهیر بزرگ هنری و خوانندگان محبوب شبه قاره مخصوصاً پاکستان میباشد زبیده یک صورت و یک معنی خاص است که به شخصیت، شخص و بلند وعالی نسبت دارد. وی فعالیت های هنری خویش را در پس پرده همانند لتاپ بزرگ و شمشاد بیگم، عملی ساخته در ستودیوهای فلم سازی لاہور سالهای زیادی را در خدمت هنر سپری نموده است.

میگویند که زبیده خانم امثال، نورجهان یا ملکه ترنم، ثریا بیگم، شمشاد بیگم زینت بیگم، سی دی با تیش و دیگران در هنر موسیقی از محبوب ترین آواز خوانان بشمار می رود.

زبیده خانم همچنانکه لاتامنگیشکر ملکه پشت پرده خوان فلم های هندوستان می باشد، زبیده ملکه خواندن های عقب پرده های فلمی لاہور بشمار می آید. وی در سال (۱۹۵۱م) بگردانندگی و مدیریت جی ای چشتی در یکی از فلم های مشهور بیلو کار کرد و در سال (۱۹۵۳م) آواز خوانیهای دیگری را در فلم های مختلف در پس پرده انجام داد.

در بسی جایها به همان شکلی که نورجهان مقام شامخ را در خواندن ها مخصوصاً خواندن های عقبی را انجام میداد. زبیده نیز به همان شکل از افتخارات بزرگ پرده خوانان پاکستان محسوب می شد. وی در بسی فلم های ساخت پاکستان خاصتاً لاہور کارهای ماندگار انجام داده است. مثلاً در سال (۱۹۵۹م) خورشید انور فلم مهم هنری را با آوردن آواز های دلپذیر نورجهان تهیه نمود، زبیده خانم در آن وقت یکی از هنرمندان بود که در آن فلم و فلم های دیگر نقش های عالی و بسزا داشت.

www.enayatshahrani.com

ملکه امان نساء خانم



امان نساء در سال (۱۵۳۳م) در یارکند تورکستان شرقی در قریه بیشکند متولد و پدرش محمود نام داشت که مرد غریب و فقیر و پیشه هیزم کشی داشت.

پدر امان نساء با همه فقر و تنگدستی، صاحب علم و دانش بوده، بعد از وفات مادرش، امان نساء را زیر تربیه قرار داده و وی را در کسب علم تشویق میکند.

امان نساء از آوان طفولیت دارای عقل و ذکاآوت سالم و علاقمند به موسیقی بوده همواره اشعار بزرگان ادب زبان تورکی را از قبیل امیر علی شیرنوایی، لطفی هروی و غیره مطالعه واز آنان مستفید می شده است.

از آن است که امان نساء اشعار سوزناک سروده و آنها را به آواز رسا و گیرا میخوانده. پادشاه وقت بنام عبدالرشید پادشاه که ملک، ملک یارکند بوده، عادت داشته که در لباس مردم عادی از احوال غربا، فقراء این مردمان ملک خود خبرگیرد وی نمیخواسته که کسی اورا بشناسد. این پادشاه عادل بعد از اینکه از حال مردم شخصاً احوال می یافته، کسانیکه مشکلات داشتند، توسط حکام خود مشکل آنان را

حل میکرده و مظلومان را از شر ظالمان خلاص و ظالمان را به جزای اعمال شان میرسانیده است.

یکی از روزها عبدالرشید خان پادشاه، تصادفاً به خانه محمود خان هیزم کش یا پدر امان نسae داخل می شود تا احوال خانواده شان را بخود معلوم نماید، ناگهان در خانه محمود پادشاه مذکور یک آله موسیقی را در بر دیوار می بیند و از محمود می پرسد که چه کسی این آله را می نوازد و سپس به محمود میگوید که یقیناً نواختن این سه تار را یاد خواهی داشت و آن را بگیر و برایم چند دقیقه بنواز، محمود میگوید که برادر جان من نواخته نمیتوانم و یک دختر ک دارم بنام امان نسae وی این آله را گاه گاهی می نوازد.

پادشاه که هنوز محمود او را نشناخته است. به محمود میگوید که اگر امکان داشته باشد دخترت آنرا بنوازد، دختر که نمیخواست نزد این مرد بیگانه بنوازد و بخواند، به احترام خواهش پدرش چند دقیقه هنر نمایی می نماید، و در خواندن های خود بدون اینکه پادشاه را شناخته باشد از عدالت و داد خواهی و رعیت پروری پادشاه توصیف مینماید، زیرا شنیده بود که پادشاه محبوب القلوب مردم بود و خدمت به جامعه را دوست داشت، از آن رو، این دختر ک اشعار ساخته خودرا در مقابل پادشاه که بلباس یک مهمان عادی بخانه شان آمده زمزمه میکند و زیبا می نوازد.

وقتیکه دختر باواز رسا و ساز دلپسند بزم را بپیان میرساند، نام شاعر را باسم «نفیسه» معرفی مینماید، پادشاه به هیجان آمده میگوید که «نفیسه» کدام شاعره است که من وی را نمی شناسم، امان نسae میگوید که «نفیسه» من هستم و در شعر تخلصم «نفیسه» می باشد پادشاه فوراً می پرسد که شعرگویی را از کجا آموختی، وی می گوید از نوایی، فضولی، لطفی و غیره آموخته ام.

سلطان زمان عبدالرشید در هنرمندی این دختر سیزده ساله به حیرت میرود و باورش نمی آید که اشعاری را که با موسیقی و بنام نفیسه خوانده است از خودش باشد. سپس

از روی کنگکاوی میخواهد دختر را امتحان نماید که آیا واقعاً او شاعرۀ خوب است و یا از شعرای دیگران و متقدمین تقلید کرده است و برای دخترک پیشنهاد مینماید که می‌توانی یک شعر فی الدها به سرایی، دخترک قلم و کاغذ را بدست گرفته و این بیت را می‌سراید:

يا رب پسند قيل دى عجب سويي طن ماگا
گوي يا بو او يگه اوندى بو آخشم تيكن ماگا

پادشاه از روی فرات و هوشیاری میداند که طبع نازک و حساس این دختر با نبوغ عالی و بلند است و احسنت میگوید. پادشاه که از توصیف های دختر در خواندن هایش، بسیار خوش شده بود یکبار دیگر میگوید که همان ایياتش را باز تکرار نماید، دختر میگوید که این است مطلع آن شعرم که خودم سروده بودم.

سنگا یوز شکری یارب بیز گه عادل پادشاه قیلدینگ
پیقر مسکنه ر گه ابدور یشخاننی پناه قیلدینگ
تفیسه کیچه، کوندوز دعا قیلدی تنگری قدوسقا
شاه آلدیده قلماس قاتق گناه قیلدینگ

پادشاه این ایيات را بذهن خود می‌سپارد و بسیار خوش میگردد، زیرا دانسته و در ک نموده که از عدل و عدالت او مردم خوشی نشان میدهند.

از جانب دیگر وقتیکه امان نسae (نفیسه) اشعار بالا را نوشته و بحضور سلطان وقت عبدالرشید خان تقدیم مینماید، زیبایی خط او پادشاه را دوچندان عاشق دختر می سازد.

سپس پادشاه بدون اینکه برای محمود خان و امان نسae خود را معرفی بدارد، با تشکر گفتن از خانه شان می برآید و جانب قصر خود روان میگردد. چون به تخت خود می نشیند بفکر وصلت با دختر موصوف می شود، و خواستگارها میفرستد، و بی صبرانه به

نژدیک شدن با دختر موصوف دقیقه شماری مینماید، هر روز یک سال سپری می شود عشقش دوچندان گشته و ناقرار تر می شود.

محمد پدر امان نسae نفیسه، وقتیکه میداند واقعاً پادشاه به دخترش دل داده است و اورا در قصر شاهی خوب نگهه میدارد به خواستگاران جواب مثبت میدهد. درین اوقات نفیسه به چهارده سال رسیده است، با پادشاه ازدواج مینماید، و پادشاه نیز از تربیة او در ارگ دست بر نمیدارد و همواره در تقویة علم و دانش امان نسae همکاریها نموده و زمینه اکشاف اورا در هنر مساعدتر از پیش می سازد.

این دختر نابغه سان یکدم به کتاب ادبی و تاریخی و نیز در علم موسیقی می پردازد و در ساحة موسیقی دوازده مقام خاص را تصنیف مینماید که تا کنون در بین هنرمندان اویغورستان از مقام های هنری او استفاده می شود و کافه موسیقی نوازان تورکستان شرق از نوشه های او تقلید و کاپی مینمایند و در میان شان نام گرامی این هنرمند ذکر میگردد و مردم اویغور و هنرمندان میگویند که دوازده مقامی را که امان نسae اصلاح و تصنیف کرد در حقیقت یک اجتهاد بزرگ به علم موسیقی انجام داد.

تألیفات امان نسae یا نفیسه خانم:

۱. دیوان نفیسه

۲. اخلاق جمیله: این کتاب را درباره طبقه نسوان نوشه و اصلاً کتابش را بنام شاه یا شوهرش هدیه کرده است.

۳. قلب لر حکمتی یا حکمت قلب ها.

بی بی امان نسae بیست سال کامل ملکه یار کند بود و بعد از بیست سال زندگی مشترک با پادشاه عادل سلطان عبدالرشید در سن سی و چهار سالگی در سال (۱۵۶۷م) در وقت تولد طفلش وفات می یابد.

پادشاه به زن خود ملکه امان نسae عشق قلبی داشت بعد از وفاتش سوگواری کرده و از غم و درد و رنج و فقدان ملکه اش بزودی دارفانی را وداع میگوید. مردم

اویغورستان از امان نسae نفیسه فلم ha ساخته اند و عکس های کارکنان فلم را که به عوض سلطان عبدالرشید و امان نسae نفیسه کار کرده اند درینجا آورده ایم که اصلاً اینان هنرمندان و ستاره های فلم بوده و از آنان نمایندگی مینمایند.



خانم امان نسae یا ملکه «یار کند»

عکس های فلمیست که درباره امان نسae تهیه شده و در آن، ممثلین نقش امان نسae و سلطان عبدالرشید را بازی میکنند.

چولپانگل بیگم

(نوزوکوم)

دختر با افتخار و قهرمان اویغورستان چولپانگل مشهور به نوزوکوم (یعنی نازکم یا نازک بدن) در سال (۱۸۰۸ عیسوی) در کاشغر تولد می‌یابد.

چون این دختر از زیبایی خداداد بر خوردار بود، بنابرآ مردم اورا به اصطلاح اویغوری «نوزوکوم» یعنی نازک بدن لقب دادند و طوریکه گفته شد نام اصلی چولپانگل می‌باشد.

این دختر نازک بدن و خوبصورت در طبیعت آموزش می‌یابد و خود بخود بقدرت الهی خواندن و نوشتن را می‌آموزد و در عقل و فراست و علم و دانش به اسرع وقت شهره آفاق می‌شود.

بعد از اینکه به سنین جوانی می‌رسد در سال (۱۸۲۶ م) بر علیه منچورها قد علم می‌کند منچورها از این عملش می‌ترسند و او را گرفتار نموده در شهر «ایلی» محبوس می‌کنند.

نوزوکوم از زیباترین دختران اویغورستان بود و چهره خدا داد داشت و خود بخود ملا شده بود و علم فراوان پیدا می‌کند او دارای چشمان سیاه، بدن نازک، ابروهای مشکین و قشنگی بود چون مهر و ماه بچشم ها جلو می‌کرد، از این جهت در محبس صاحب منصبان بر اوی چشم میدوزند و بخاطریکه اورا بخود نزدیک بسازند از راه سرزنش و زشتی پیش آمدند تا مگر از ترس به آنان نزدیک شود، ولی او که غیرت و همت شیر را داشت به تکلیف دادن های ایشان وقوعی نمی‌گذاشت، و از اینکه زندان بانان محبوسان را به شمول خودش رنج میدادند و از لت و کوب زیاد از بدن های زندانیان خون میریخت نوزوکوم نفرتش از منچورها و زندانیان بیشتر می‌گردید.

نوزوکوم بخاطر دفاع از میهن خود، سعی میکرد که از زندان جهنمی خود را برها ند، بالاخره به همراهی برادرش که وی نیز از زندانیان بود بنام عبدالله خواجه از محبس فرار کرده و در شهر «غولجه» می‌رود و زیاده تر اوقات خود را در دشت‌ها و جنگلات بسر می‌برد تا کسی او را دستگیر نسازد و درین آوان غربت و دوری از وطن خود کاشغر اشعار بسیار سوزناک می‌سراید. اما چون منچورها منظماً وی را تعقیب مینمودند، بعد از دوازده روز فرار دستگیر ش نموده، بخاطر اینکه وی را در قید خود قرار بدهند جبراً بیکی از منصبدارها بزنی میدهند، ولی این زیبایی، خوش اندام مبارز، تن به ازدواج درنداده و ماهرانه سرآن منصبدار را از تن جدا کرده و خودش دوباره فرار میکند.

این بار نیز نوزوکوم بیگم در جنگل‌ها و صحراء و کوه‌ها بصورت پنهانی پناه می‌برد و تقریباً شش ماه را دربر میگیرد و درین شش ماه اشعار زیاد حماسی و آزادی را می‌سراید، بالاخره چون عساکر و صاحب منصبان منظماً او را تعقیب مینمودند، دوباره دستگیر میکنند و دست‌ها و پای‌های او را بزنگیر بسته محبوس مینمایند.

در زندان هم در زیر غل و زنجیر با حفظ و داشتن غرور ملی تن به زندانیان نمیدهد و اشعار سوزناک را در خصوص ناموس و غرور ملی و اسلامی تورکان اویغورستان می‌سراید. همچنان نفرت و انزجار خود را با عصبانیت‌ها، قهر و غضب بر مقابل چینیان در اشعارش می‌آورد.

چولپانگل یا نوزوکوم بیگم، این بار هم سعی میدارد که راهی را دریابد تا از زندان بگریزد ولی کامیاب بفار نمیگردد و چند ماه بعد از رنج و عذاب او را اعدام نموده وجودش را چینیان پارچه پارچه می‌سازند.

بالاخره فعالیت های این دختر با وقار و با غیرت اویغور به پایان میرسد و سال شهادتش بسال (۱۸۲۷میلادی) صورت گرفته است. بجای اینکه آن دختر با شرف و ناموس مسلمان را بدار بیاویزند و یا با تیر شهید بسازند به جلادان امر میکنند که توسط شمشیر اورا بکشند.

خداؤند او را رحمت کند و جایش را جنت یسازد.

و اینک چند بیت از سروده های او:

تومان دریا نغره تارتى سو اوریندە قان لر آقتى
شاهد بولوب شو تاریخ کە مینگلۇ نازك نظمە قاتى

کیرسم کاشغر یولیگه	کاشغر یولی یول بولغه ی
نازک عاجز بندینی	بیر خدایم ساقله گه ی

یلان ایاق سو کیچتیم
تاغ نینگ سوونی ایچتیم
چیدالی می قالماق ظلمیغه
عزیز جام دن کیچتیم

مین اوندہ اولور من	موی توم زده چاپقاندہ
حالی شاھد بولور من	مالله لرنی شوزی چه

• • •

رابعه قادر مادر معنوی اویغورستان



مردم تورکستان شرقی و یا اویغورستان که چینی ها بعد از تصرف بنام سینکیانگ آنرا در نقشه ها معرفی نموده اند، از قدیمترین مردمان جهان میباشند، و آنديار در حقیقت مهد و گهواره تمدن نژاد تورک ها بشمار میروند مردم اویغور از خود تمدن خاص داشته و دارای رسم الخط های اویغوری یا اورخانی و منگولی بودند.

تعداد زیادی از شهنشاهان افغانستان مثل، کوشانیها، یفتلی ها، تگین شاهان، رتیبل شاهان غوریان، شارهای سیستان، شارهای بامیان، کابل شاهان، غزنویان وغیره از همین طایفه اویغور میباشند.

اویغورستان یا تورکستان شرقی در اصل یکی از بزرگترین ممالک اسلامی بشمار میرفت ولی به اثر تلاش های زیاد چینی ها و همکاری های روسها، ملت مظلوم اسلامی تورکستان شرقی در حدود شصت سال پیش بدست چینیان می افتاد و هر آن

ظلمیکه خواستند بر مسلمانان بنمایند آنرا اجرا می کشند، می سوزانند، تبعید مینمایند، می گریزانند و سعی می کنند تا ریشه های اسلامی و منابع مذهبی این مسلمانان زبردست جهان را خشک سازند. چون بحث ما تاریخ این مناطق نمی باشد ولی یک نمونه قساوت حکومت بی خدای چینی را از کتاب «در تاریکی های سرخ» نوشتۀ خلیل احمد حامدی نقل مینمایم که تعداد پنجاه ملیون نفوس اسلام در چین بعد از تسخیر چینی ها چه شدند، کشته شدند یا فرار کردند و یا...؟

«پیش از درگیری جنگ عظیم جهانی پنجاه ملیون مسلمانان در چین بسر می بردن، از این تعداد در راپور سالانه ییکه در سال (۱۹۳۵م) از جانب مطبوعه کامرس لمیتد شانگهای پخش شده تذکار بعمل آمده است: در سال (۱۹۳۱م) هیأت چینی وارد مصر شد، رئیس این هیأت ضمن بیانیه بی در دانشگاه الازهر گفت که کل نفوس چین چهار صد ملیون است و تعداد مسلمان در آن به پنجاه ملیون بالغ میگردد (روزنامه الاهرام قاهره شماره بیست و پنج نومبر ۱۹۳۱م). عبدالله صدیق رئیس هیأت دیگر چینی ضمن گفتگو با جریده الجامعه العربیه بیت المقدس اظهار داشت که پنجاه ملیون مسلمان در چین سکونت دارند... محمد مکین نویسنده چینیانی در جریده مشهور الفتح قاهره می نویسد که تعداد ما در چین پنجاه ملیون است (جریده الجامعه العربیه بیت المقدس شماره ۲۴ شوال ۱۳۵۱ق).» (ص ۱۹۳ و ۱۹۴ در تاریکیهای سرخ) و...».

اما اکنون در نشریات چینی خوانده می شود که مسلمانان تقریباً ده ملیون میباشند. این قضاوت تاریخی را ما چنین تحلیل مینماییم:

زمانیکه کل نفوس چین چهارصد ملیون بود، پنجاه ملیون شان را مسلمانان تشکیل میدادند، و اکنون که تعداد نفوس چینی ها بیک میلیارد و دو صد ملیون میرسد، از قرار احصائیه مذکور باید تعداد مسلمانان بیش از دوصد ملیون باشند و این احصائیه چینی ها نشان میدهد که یا دروغ میگویند و یا اینکه همه را قتل عام کرده اند.

از روی مطلب بالا، درین بحث درباره یکی از مبارزین قهرمان چند کلمه گفتنی داریم، رابعه قادر یکی از زنان نامدار و قهرمان تورکستان شرقی به سلسله مبارزات اسلامیش، بر علیه استعمار سرخ چینی از سالها باینظرف می‌رزمد وی در قسمت حقوق بشر خدمات ارزنده نموده و عمرش در اطراف شصت بالغ میگردد.

این زن با شهامت و شجاع در قسمت اقتصاد دست رسا داشته و خودش از طریق تجارت و کار صاحب ملیون‌ها دالر شده است. در اورمچی یا مرکز تورکستان شرقی مغازه‌ها دارد و بسیار سعی کرده است تا مردم مسلمانان تورکستان شرقی یا اویغورها از نگاه اقتصاد توأم‌مندی داشته باشند.

از جانب دیگر در قسمت سیاست فعالیت‌های بیدریگانه را در راه بdest آوردن استقلال سیاسی مسلمانان هموطن انجام داده و اکنون هم منظماً در فعالیت میباشد.

رابعه بیگم از انسانهای بزرگ و فداکاریست که اطفال بی‌بضاعت اویغور را از هر جا جمع کرده، بصورت رایگان با استخدام اجیر تعلیم یافته ساخته و هزاران زن اویغور را در طریق یافتن پول و انکشاف اقتصاد خانواده رهنمایی کرده است.

فعالیت‌های سیاسی و بیانیه‌های پرشور رابعه قادر تحت تعقیب حکومت چین قرار میگیرد و باری هم حکومت چین بر وی فشار آورده تا شوهرش صدیق روزی را طلاق دهد، ولی این شخصیت باشمامت از آن انکار میکند. شوهرش از سال (۱۹۹۶م) در امریکا بسر میبرد و روی آن حکومت چین نمیخواهد که با وی در تماس باشد.

در سال (۱۹۹۹عیسوی) رابعه قادر میخواست که با اعضای هیأت کانگرس ایالات متحده امریکا در چین ملاقات نماید، اما حکومت چین وی را دستگیر کرده و راهی زندان می‌سازد.

در سال دوهزار میلادی خانم رابعه قادر جایزه حقوق بشر را بdest می‌آورد و در سال (۲۰۰۴میلادی) از طرف حکومت ناروی جایزه دیگری در قسمت حقوق بشر به وی داده میشود.

رابعه بنابر تکلیف های صحی سه روز پیش از اینکه در هفدهم مارچ (۲۰۰۵) وزیر خارجہ ایالات متحده امریکا به چین سفر نماید از بند رها می گردد.

رابعه درسال (۲۰۰۶) کاندید جایزه صلح نوبل بود. و بخاطر مبارزات خستگی ناپذیر رابعه تمام مسلمانان تورکستان چین وی را منحیث مادر معنوی خود می شناسند.



مبارز قهرمان اویغورستان یا تورکستان شرقی با دوشیزه اویغوری

فصل سیزدهم

ملکه بیوجان (حليمه)



www.e-rayanani.com

بیوجان بسال (۱۲۸۲) در بارانه کابل تولد می‌یابد پدرش بنام عتیق الله خان که از اولاده میر واعظ کابلی می‌باشد. مادر بیوجان صبیه امیر دوست محمد خان است. بی بی حليمه در خانه والدین علوم متداوله را می‌آموزد و در قسمت زبان و ادبیات دری خود را وارد و علاقمند به شعر و سرودن آن می‌شود. تا جاییکه به این نگارنده معلوم است دختران و پسران امیر دوست محمد خان صاحب سعاد خوب بودند، بجز از نواسه ظالم و خونخوارش امیر عبدالرحمن.

فاطمه خاله بیوچان حلیمه که در صورت و زیبائی در کابل و اطراف آن شهرت آفاق بود، مادر کلان شاد روان استاد عبدالغفورخان برشنا می باشد، و بقراریکه در سوانح استاد بارها نوشته ام که وی این همه هنرها را به تشویق و تعلیم مادر کلان خود فاطمه آموخته، فاطمه از دوستدار ترین اولاده امیر دوست محمد خان است که یکی از رسامان آن زمان فاطمه را با پدرش امیر دوست محمد خان نقاشی نموده و بسیار احتمال دارد که آن نقاشی از استاد محمد عظیم ابکم باشد که از زبان گنگ و از قدرت انگشتان در نقاشی بهره کافی داشت.

خانم وسیمه عباسی در کتاب «نهضت زنان در افغانستان» درباره حلیمه بیوچان که مادر امان الله شاه غازی و خانم رسمی امیر حبیب الله خان می باشد چنین می آورد: «بی بی حلیمه زن بسیار سخی و مهمان نواز بود. خانه او هر گز از مهمان و فقرا خالی نبود اکثر اوقات عمر خود را بسیاحت در بوستانها میگذراند. به شعر و ساز علاقه مفرطی داشت. هر شب بهترین نوازندهای خوانندگان آن زمان را نزد خود خواسته تا نیمه شب بخوانند آنان گوش میداد.

هنگامیکه امیر عبدالرحمن خان از کابل عزیمت مینمود بیوچان جانشین او بود، تمام امور دولتی را اداره میکرد. عده زیادی اشعار بیوچان از بین رفته جز چند شعریکه در جریده ارشاد النسوان بطبع رسیده.

بیت ذیل جواب تحفه یک بته نرگس است که شوهرش بوی ارسال کرده بود.

نرگس صد برگ از دست شهنشاهم رسید
بر سر خود ماندم و بر چشم تر مالیدمش
(ص هفده).

لقب بیوچان (بی بی حلیمه) «سراج الخواتین» بود و وی در خصوص پادشاهی رسیدن اعیان‌حضرت شاه امان الله نقش عمده را بازی نموده بود. و باری هم در مقابل زنباره‌گی امیر حبیب الله سراج الملک والدین اقدام جدی نموده بود که در تواریخ از آن یاد شده است.

حاذقه هروی



از آنجائی که در باره این شاعرۀ فضیلتمند معلومات زیادی در دسترس نیست، بناءً از کتاب «نهضت زنان در افغانستان» تالیف وسیمه عباسی، آنچه که نوشته شده درین جا اقتباس مینماییم:

«حاذقه در شهر هرات در منزل پدرش محمد عثمان بدنبال آمد. در ادبیات دری و تازی و انگلیسی ید طولا داشت، به علوم فقه و حدیث علاقه مند بود. از این شاعرۀ بر علاوه اشعار اخلاقی وطنی مقالات زیادی نیز به به میراث مانده است.

تألیفات حاذقه:

حیات سوزان همکاری ملت استقبال از دیوان پروین اعتصامی ۱۵۰ مقاله به پشتون و دری نوشته و مشاعره بی را که او با شایق هروی انجام داده ذیلاً ارائه میشود.

نام تو بر نهضت نسوان سبب	حاذه باشی منبع علم و ادب
زان در شهوار که خود سفته اید	خواهم از اشعار که خود گفته اید
خود بنگارید ز طبع روان	یا که کنون سر زند از طبع تان

پاسخ ...

صاحب علم و حلم و زهد و اثر	شایقا ای ادیب نیک سیر
تا کنم خدمتی بنوع بشر	من نیم عالم زبان آور
غیر عقد دل نه بگشودم	من که ام روز راه پیمودم
شخص نادان به علم پی نبرد	چون مرا نیست عقل و هوش و خرد
معذرت خواهم از تمیات شما	دارم امید از جناب شما

(ص ۱۸)

به افتخار این بانوی خوش طبع مکتبی هم بنامش مسمی گردیده است.

www.enayatshahrani.com

زبیده مستوری



زبیده دختر محمد امین خان منشی امیر عبدالرحمن میباشد. وسیمه عباسی نام او را «مستوره افغان» گفته است. مستوره که نام اصلیش زبیده میباشد در سال (۱۲۸۷ش) در کابل تولد یافته، دارای قریحه ادبی ذاتی بوده، اشعار موزون سروده است وی تحصیلات ابتدایی را در مکتب و عالی را با مطالعات شخصی انجام داده است.

مستوره افغان با محجوبه هروی در کابل دیدن کرده است و مستوره قطعه شعری به خاطر تشریف آوری محجوبه سروده بود که متن آن اینست:

محجوبه تویی شاعرة ملت افغان
بسیار سخن سنج و سخن گوی و سخن دان
خوش آمدی از شهر هری جانب کابل
روشن شده از دیدن تو چشم عزیزان

بسیار عزیز است وجود تو درین عصر
 تو بلبل خوش گویی و این ملک گلستان
 الفاظ تو برجسته و مضمون تو شیرین
 اشعار تو موزون و گزیده است در افshan
 دلچسپ بود نظم تو چون قند مکرر
 پر لطف بود بیت تو چون ابروی خوبان
 از حضرت جامی مگرت فیض رسیده
 اینگونه که شعر تو دهد نشہ بمستان
 وصف تو شنیدیم کنون شخص تو دیدیم
 حقا که بود مثل تو کم لایق و شایان
 چشم بمثال تو ندیده است عفیفه
 مایل به دلایل تویی و خواندن قرآن
 اینگونه سعادت نبود قسمت هر کس
 باید که کنی شکر خداوند تو هر آن
 خواهد ز خدا عمر تو با عزت و اقبال
 «مستوره» دعای تو چنین گفت پایان

از معلوماتیکه درباره مستوره افغان در کتاب «نهضت زنان در افغانستان» داده شده
 مستوره در خورد سالی علیل و مریض بوده و مکتب ابتدائیه را در حالت مریضی پایان
 رسانیده است.

در اشعار مستوره، احساس وطن دوستی بمشاهده میرسد.
و اینک علاوه از چند بیت بالا نمونه کلام اورا چنین می یابیم:

وطن

وقف در رای رضا وطن است	تا مرا قطره خونی بتن است
صفتش شام و سحر ورد من است	عشق اندوخته ام در دل خود
وطنم منبع هر علم و فن است	وطنم رشک مه رخشنده
وطنم مسکن اهل سخن است	وطنم خانه ارباب کمال

نغمه مرغک بد خوان وطن
بهتر از صوت بهوفن است



www.enayatshahrani.com

خانم مریم سرخابی

خانم مریم سرخابی که بعد ها به سرخابی بلند آوازه میگردد خواهراندر پروفیسور غلام محمد خان میمنگی میباشد، وی در سال (۱۸۸۰) در شهر میمنه پابه عرصه وجود میگذارد بعد از اینکه نیروهای حکومت کابل بر میمنه مستولی میشوند امیر عبدالرحمن با قسم قرآن بزرگان میمنه را به کابل میخواهد و تعهد میسپارد که حیاتشان مصون خواهد بود ولی بر خلاف عهد و پیمان همه را سر میبرد. مریم سرخابی در وقت شهادت پدرش عبدالباقی مینگباشی در میمنه بود و ازینکه در یک فامیل مقتدر و مشهور و فرهنگی بدنیآمد بود از آوان خورد سالی با علوم ادبی، دینی و هنری و حسن خط کم کم آشنای پیدا کرده بود بعداً دنبال آنرا از دست نداده بکمک استادان برای فراغیری علم تا حد توان میپردازد.

خانم مریم بعد از مرگ امیر عبدالرحمن که زمینه دیدو وادید با فامیلش در کابل میسر میشود به آنجا نزد برادرش غلام محمد خان میاید چون با سواد است و اهل فضل و دانش صیت شهرتش بزودی در فضای کابل میپیچد و به حیث استاد اطفال و نوجوانان دربار مقرر می شود و به این ترتیب به دربار راه میاید و سالهای زیادی را صرف تدریس اطفال خانواده سلطنتی مینماید و زمانیکه مکتب دخترانه یی بنام (رشدیه مستورات) در زمان امیر امان الله خان تحت سرپرستی ملکه ثریا تاسیس میگردد بانو مریم یکی از اولین استادان است که در آن وظیفه تدریس را بدوش میگیرد خانم مریم سرخابی در حقیقت یکی از نخستین زنانیست که در تاریخ نسوان

افغانستان برای اولین بار بحیث معلمه وظیفه انجام میدهد و کسیست که برای بار اول بصفت یک زن مستمری رسمی را بدست میاورد و با این محاسبه خانم مریم یک بار دیگر نیز ثابت میسازد که مردم میمنه همانگونه که در رزم آوری و سیاست و کیاست و فطانت و تدبیرید طولاً دارند در فرهنگ و معارف هم از طلایه داران عزیز میهن ما افغانستان بشمار میروند.

مریم سرخابی که به میمنه و مردم آن دیار محبت فراوان و علاقه زیاد داشت یک باب مکتب دخترانه را بنام ستاره به همکاری خانم مملکت بانوی سرخابی تاسیس میکند و دروازه تعلیمات رسمی را بروی نسوان زادگاهش باز مینماید و از نتیجه زحمات این بانوی گرامی هست که فعلاً دوشیزگان جوان میمنه از نعمت سواد بهره مند میگردند.

خانم مریم سرخابی بعد از ۸۳ سال حیات پر بار و پر ازرنج و زحمت در سال (۱۹۶۳م) جهان فانی را وداع میگوید جایش خلد برین و روان پر فتوحش شاد و خرم باد.

ناجیه کریم قیومی

از جور روزگار چه شبها گریستم
بر رفتگان خویش چو دریا گریستم



www.enayatshahrani.com

شاعرہ زیبا کلام ناجیه کریم صبیحہ محمد کریم خان کابلی در سال ۱۹۵۴ م در شهر کابل دیده به جهان کشود، تعلیمات ابتدائیه را در مکتب نازوانا و ثانوی را در لیسه زرغونہ کابل بپایان رسانید.

ناجیه در سال ۱۹۷۷ عیسوی با گرفتن یک سکالرшиپ تحصیلی عازم ایالات متحده امریکا گردید. و در سال ۱۹۸۲ م استاد لیسانس و فوق لیسانس را در رشته علوم تغذی بdst آورد. و مافوق ماستری را در ساحه «نیوتريشن ایجو کیشن» در دانشگاه اوهایو تحصیل نمود و سپس در زمرة متخصصین در انجمن امور تغذی راجستر گردید.

ناجیه کریم که اکنون یک چهره شناخته شده، در میان فرهنگیان افغانستان و مردم ایالات متحده می باشد چون وی در یک خانواده فرهنگی پرورش یافته است، از آن سبب بمانند پدر دانشمندش، در ادبیات خصوصاً در شعر استعداد عالی داشته و اشعار بسیار نغز و دلکش می سراید.

چون پدر نامدار ناجیه استاد محمد کریم کابلی در علوم ادبیه، صرف و نحو، عروض، قافیه و بیان وارد بوده و زبان عربی را بوجه احسن میداند، لذا از حضور پدرش که عارف والاگهر نیز می باشد، عروض و قافیه و یا فنون ادبی را آموخته که در سرودن شعر و طرزیان او معاونت کرده است.

طوریکه گفته آمدیم ناجیه بیگم از روز یکه در محیط زیبا و با شکوه کابلستان پا به هستی و موجودیت گذاشت تا کنون در میان اهل علم و فرهنگ زیسته، از آن سبب اشعارش که چکیده افکار اوست، انعکاس دهنده مفاهیم عالی، اجتماعی و طبیعی و نتایج ارتباطات با اهل ادب می باشد. ولی از آنجائیکه تواضع را از پدر عارف و صوفی به ارث گرفته چنین میگوید:

هنوز کودک نادان این دستانم

گلی فتاده ز چشم بهار و بستانم

ناجیه بیگم از خورد سالی به نوشتن مطالب طنز گونه می پرداخت، ولی بعدها در اثر نا آرامی های افغانستان خصوصاً با ورود طالبان بکابل در سال (۱۹۹۶م) به شعر گویی آغاز کرد و از آن طریق آلام و درد های هموطنان را با کلمات خاصه خودش اظهار نموده و قلب های شان را تسکین می بخشد.

ز داغ دوری تو سینه چاکم

ز سر آباد گردد خاک پاکم

وطن ای مامن اجداد پاکم

شود آیا که روزی باز بینم



بانو ناجیه کریم

ناجیه کریم قبومی، به خواندن اشعار بزرگان ادب چون حضرت لسان الغیب حافظ، حضرت خداوندگار بلخ مولانا جلال الدین، ابوالمعانی میرزا عبدالقدیر بیدل(همه دل)، افصح المتكلمين شیخ مصلح الدین سعدی، آدم الشعرا ابو عبدالله رودکی سمرقندی، سلطان الشعرا امیر خسرو بلخی، خاتم الشعرا مولانا عبدالرحمن جامی، حجت خراسان ناصر خسرو قبادیانی، پیر گنجه حضرت نظامی گنجوی، رابعه بلخی، مخفی زیب النساء، پروین اعتصامی و دیگران علاقمند و دیوان هر یک را با دلگرمی زیاد به خوانش میگیرد.

همچنان ناجیه به معاصرین سخنور ارج می نهد و اشعار و دواوین استادانی چون واصف باختری، سیمین بهبهانی، رهی معیری و بزرگان ادب دری بمانند شاد روان

استاد خلیل الله خلیلی، ملک الشعرا قاری عبدالله، ابراهیم صفا، انور بسمل و شخصیت‌های دیگر احترام داشته و از اشعار پر سوز و بلند پایه آنان سود جسته است.

با وجود اینکه ناجیه خانم به اشعار عرفانی و ملکوتی قدماً زیاد علاقمند است و آنها را باذوق و علاقه ویژه به خوانش می‌گیرد، اما از اینکه در آغوش پدر عارف و صوفیش پروردیده و از افکار عرفانی و تصوفی او بهره‌ها برده است، زیاده تر پیروی از افکار استاد محمد کریم کابلی را مینماید.

ناجیه خانم این غزل رابعه را اینگونه به استقبال می‌گیرد.

«مگر چشم مجنون به ابر اندر است
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت»

چنین استقبال مینماید:

چو لیلی بکف جام صهبا گرفت	بدشت وطن لاله‌ها جا گرفت
شفق نقش تصویر مانا گرفت	ز سرخی روی و زرنگ نکوش
نسیم سحر راه صحرا گرفت	ز بوی بنفسه جهان عطر بیز
مغنی چونای نکیسا گرفت	نوای خوشش در دلم جا گرفت

به اقتضای شعر مشهور ابو عبدالله رودکی که گفته بود:

«بُوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهریان آید همی»

ناجیه خانم چنین همنوایی نشان میدهد:

سوسن و سرو روان آید همی	نکهتی زین بوستان آید همی
بوی مشک و زعفران آید همی	از شمیم مشک بیز عنبرش

ناجیه بیگم به اشعار ملکوتی حضرت حافظ علاقمندی سخت دارد و به سیاق کلام او که گفته است:

سحرگه رهروی در سرزمینی
همی گفت این معمما با قرینی
که ای صوفی شراب آنگه شور صاف
که در شیشه بماند اربعینی

چنین به ترنم می نشینند:

شب مهتاب و زیبا سرزمینی
نوای نای و عود دلنشینی
نه بانگ و صوت مرغ شب نشینی
نه صیاد و نه صیدش در کمینی

ناجیه به استقبال و تائید مولانا بزرگ بلخ که میگفت:

«بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست»
بکشای لب که قند فراوانم آرزوست
«ای آفتاب حسن برون آ، دمی ز ابر»
کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

چنین میگوید:

میکشدم باز نسیمش مرا
دسته گلی از وطنم آرزوست
نافه مشکختنم آرزوست
سوسن و سرو سمننم آرزوست

باری با ناجیه بیگم در شهر هیوارد کالیفورنیا دیدار و صحبت برایم میسر شد در آن
دیدار نام شاعره نامدار و غزلسرای بلند مرتبت ایران زمین سیمین بهبهانی در میان آمد،
وی گفت که با سیمین بهبهانی ارتباط زیاد داشته و روابط حسنی دارد و چنانچه علاوه
نمود که غزل «هلال عید» را به استقبال این غزل وی سروده است.

ستاره دیده فربست و آرمید بیا
شراب نور به رگهای شب دوید بیا

و چند بیت ناجیه چنین است:

بیا که دیده و دل از غمت پریشان است
زدیده اشک غم و خون دل چکید بیا
نیامدی که شب در چه انتظار گذشت
شب آرمید و بشد دیده ام سپید بیا

ز بسکه طفل دلم بیتو بیقراری داشت
نوا و ناله زارش سحر شنید بیا
بیا کز آمدنت در دلم قرار آید
به انتظار توام ای گل امید بیا

نصیرالدین محمد همایون فرزند با پدرش بر تخت امپراتوری شبه
قاره هندوستان و افغانستان تکیه زد و قریحه شعری داشت، متنها پدرش بزبان های
تورکی خراسانی و دری شعر می سرود، ولی همایون چون با ناجیه هم زادگاه می
باشد و در محیط کابل چشم به جهان کشوده و بزبان شیوای دری کابلی سخن
میگفت. بناءً با آنکه زبان والدین او تورکی بود به دری شعر می سرود و دیوانی هم از
خود بیادگار گذاشته است. و بیا بیا گویی های ابیات بالا خانم ناجیه نیز به یکی از
غزلهای او مشابهت دارد:

بیا بیا که خوش آمد مرا ز آمدنت
هزار جان گرامی فدای هر قدمت
(همایون)

از اشعار ناجیه هویداست که وی اشعار متقدمین را مطالعه و از آن بهره برده است
شهید بلخی که با رودکی سمرقندی و رابعه بلخی همعصر می باشد، چنین گفته بود:

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاویدانه
درین گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

در این اقتداء و مفهوم ناجیه چنین می سراید:

لیلی و مجنون

همی خواند این سرود عاشقانه	شبی مجنون بدشت بیکرانه
چو لیلی میزند بر زلف شانه	که ای ساربان شتر آهسته تر ران
جوابش را بگفتی محرمانه	نوای دلکشش لیلی شنیدی
نیابی عاشقی را شادمانه	درین وادی به هرسو گر بگردی

همچنان ناجیه خانم به اقتضای اشعار زیبای دیگران با ابتکار و معنی های خاص
خویش سروده هایی دارد که باید آهنگ سازان و آواز خوانان در سازو آواز از آن
استفاده نمایند:

مانند خویش واله و شیدا کنم ترا
مجnoon بکوه و دامن صحراء کنم ترا
چشم نگشت آئینه دار جمال تو
با سیل اشک خویش تماشا کنم ترا

قابل یاد آوری است که شادروان استاد عبدالجلیل زلاند خواندنی به وزن سروده های
بالای ناجیه بیگم دارد که سخت دلپسند و دلآویز می باشد.

همچنان اشعار زیبا و پر کیف ناجیه به اقتضای ذیل خیلی دلربائی دارد:

چشم خمار

لولوی ناز دیده را ماند	غنچه نو رسیده را ماند
شوخي چشم خمار آلوش	نرگس باز دیده را ماند
خم ابروی دلبر مهرو	ماهتاب خمیده را ماند
جلوه نسترن آغوشش	رنگ صبح دمیده را ماند

دویتی های ناجیه بیگم هم نفر و زیبا و دل انگیز می باشند:

صبا مشکی زکوی دلبر آرد	نسیم عطر بیز عنبر آرد
بیویش زنده میگردم دوباره	سروسامان هستی از سر آرد



چو کارم با دو چشم مست یار است	مرا بر گردش گئی چه کار است
مرا خوشتر ز مشک نو بهار است	شمیمی کز سر زلفش بر آید

* * *

چه خوش باشد دمی با ناز نینی	نوای نای و عود دلنشینی
که فردايت نباشد هم نشینی	دمی بنشین نگار ناز نینم

* * *

که لیلی هست مهمان دل امشب	مبند ای ساربان این محمل امشب
مکن خاموش شمع محفل امشب	رخ مجنون ز مهرش شعله افروز

* * *

زمستان و خزان نو بهارت	وطن قربان دشت و کوهسار
چه خوش باشد گل سرخ مزارت	بفصل لاله زاران و شگوفه

* * *

ناجیه کریم بیاد وطن ویرانش ابیات ذیل را سروده است:

دیار دلنشینم

نه آن رند خراباتم، نه در هر کیش و آئینم
 بهر سو رو کنم من قبله روی تو می بینم
 نه سرمست خم هفت رنگ و نقش مانی چینم
 هنوز از دامن سبز دیارم مشک می چینم
 بیاد دشت و کوهسارش چنان زار و پریشانم
 نرفت از خاطرم آن خاطرات دور دیرینم
 هنوزم سر هوای سر آزاد وطن دارد
 نمی خواهم دگر روزی دیار غیر بگزینم

بیاد مشرق و غرب وز آستان جهان آراء
 ز داغت مادر میهن بسی دلگیر و غمگینم
 در این وادی سرگردان پیاده، گرد دلدارم
 دمی در عرصه شترنج نه شهبازم نه فرزینم
 اسیر مکر صیادی نباشد رسم آزادی
 نیم افتاده صیدی آن بلند آواز شاهینم
 ز نیرنگ و ز هر رنگ زمانه بس که حیرانم
 گرانی میکند طبعم به آن فرهاد و شیرینم
 سرود سرخوشی آمد بگوش از مرغ شبگیری
 که برد از سر خمار باده و هم خواب شیرینم
 بهار شوق دانم مشک شب بیز دگر دارد
 ز باغ و بوستانش دسته دسته نسترن چینم
 خوش آوازی شنیدم تا سحر از نای یکرنگی
 که برد از سر هوای آنکه او اینست من اینم
 شود روزی که بینم باز در شباهی تاریکش
 درخشنان مشتری و زهره و هم ماه و پروینم



و اینک چند نمونه از رباعیات ناجیه کریم:

گوش شنوا دیده بینایم ده	یا رب تو ز لطفت دل دانایم ده
بر خوان غنا و کرمت جایم ده	بر حفظ و پناه خود نگهدار مرا



فصل طرب و دور سبو می گذرد
از شاخه گل چورنگ و بو میگذرد
خوش دار دلی را و دمی شاد بزی
کاین گفت و شنود مو بمو می گذرد

* * *

از نیک بجز نیک نیآید بیرون
وز بادیه جزریگ نیآید بیرون
از زشت بجز بدی و زشت اندیشی
کآن پخته ز هر دیگ نیآید بیرون

* * *

ای برگ شگوفه از چه رو شیر شدی
نادیده طرب بکود کی پیر شدی
باران بهار از چه پریشانت کرد
نگرفته بخود رنگ چه دلگیر شدی

* * *

آن شاه که مست رخ مه رویانست
غافل ز قضا و دور این دورانست
این باده نابی که بدستش بینی
خون دل و دیده های دلریشانت

* * *

ای خرمن گل از چه خاشاک شدی
نشگفته چرا بدامن خاک شدی
دور فلک از شاخه جدایت بنمود
صد داغ به لوح دل غمناک شدی

* * *

آن غنچه گل که همدم خار شده ست
از خویش جدا و مردم آزار شده ست
یارب بپناه خود نگه میدارش
کآن یوسف ما گرمی بازار شده ست

* * *

این کاخ بلند که منزل شاهانست
در باغ و درش پریوش و غلمانست
گرنیک نظر کنی به هر خشت درش
خاک و گل دست و پای درویشانت

* * *

یارب برسان باز بما دلبر ما
آن شوخ پری چهره مه پیکر ما
تا باز دمی شاد کنم خاطر خود
«زآن پیش که سبزه» بر دمداز بر ما

* * *

ناجیه بیگم اشعار نفر و زیبا و پرمفهوم را با سلاست و روانی خاص می سراید، وی در نثر دست توانا داشته صاحب تألیفات ذیل می باشد.

۱. مجموعه بوستان خرد، کالافیورنیا، ۲۰۰۲ م؛
۲. مجموعه نوای بینوایان، سال چاپ ۱۳۸۱ هـ؛
۳. مجموعه نوای نی، سال چاپ ۲۰۱۲ م؛
۴. مجموعه نوای دل، سال چاپ ۲۰۱۶ م؛
۵. مجموعه باستان داغداران، سال چاپ ۲۰۱۷ م.

همچنان ناجیه کریم قیومی کلیات اشعار پدر دانشمند و عارف خود (استاد محمد کریم کابلی) را ترتیب و اهتمام نموده و بزیور چاپ آراسته است.

استاد محمد کریم کابلی یکی از شاعران خوش قریحه خودجوش است، وی فعلأً با لطف خداوند^(ج) حیات داشته و عمر شریفش به بیش از صد سال رسیده، چون قرآن مجید را حفظ نموده و برکت کلام الله مجید به صحت وی تأثیر نیک کرده است.

اینجانب چند بار در باره حیات پربار و برکت این عارف والاگهر نوشته کرده و تقریطی را نیز در یکی از کتابهایش برگشته تحریر در آورده است.

استاد محمد کریم کابلی بوقت کشن محمد نادر شاه توسط عبدالخالق خان هزاره شاهد عینی بوده و در صف شاگردان قرار داشته و میان عبدالخالق و او دو شاگرد دیگر بوده، گویا بخاطر اینکه در آن صف تشریف داشته ویا با عبدالخالق شهید می شناخته اورا نیز سالهای زیادی زندانی کرده بودند و قرآن مبارک و علوم دیگر را در زندان بوقت خورد سالی حفظ و تحصیل فرموده است.

برای این نگارنده دولت دیدار این بزرگمرد وارسته چند بار میسر گردیده است و واقعاً این بزرگمرد و استاد، محمد کریم کابلی از فرشته صفتان کابلستان و وطن مان میباشد.

ناجیه کریم از بانوان برجسته افغانستان طبعاً دختر اوست و او هم صفات عالی دارد، چند سال پیش شنیده شد که یک کانون فرهنگی بانوان افغان را تأسیس نموده و خود در رأس آن قرار گرفته است و این سازمان تا کنون مؤقانه دوام دارد. همچنان ناجیه بیگم عضو بنیانگذار نگارستان فرهنگی است که در آن نخبه گان افغانستان در ایالت کالیفورنیا عضویت دارند، استاد بینش هم از جمله اعضای بنیانگذار و استاد یوسف کهزاد عضو افتخاری این نگارستان میباشد که خداوند آنانرا در پناه خود داشته باشد.

بانو ناجیه بیگم در سال (۲۰۱۶ میلادی) به افغانستان سفر کرده و بعد از ملاقات با کابلیان با فرهنگ، راهی هرات باستان میگردد و چون هراتیان صاحب فرهنگ قدیم و اکثراً دانشمند و نکته دان اند، بناءً از وی به سویه یک شخصیت پر آوازه و شاعرۀ زیبا کلام پذیرایی خوبی نموده و محفل بزرگی جهت خیر مقدمش برپا کردند و دیوان زیبایش را بعد از طبع به اهل مجلس یک-یک جلد اهداء نمودند. ناجیه بیگم یا این شاعرۀ زیبا کلام از سفر خویش در هرات خاطره های بسیار خوش دارد. و همچنان در کابل نیز محفلی در باغ بابر جهت معرفی دیوان اشعار نوای دل از طرف شعبه بشري و فرهنگي شاروالى کابل برگزار شد.

ناجیه کریم قیومی با یکی از مشاهیر و نخبگان شهری افغانستان ازدواج نموده که عبارت از پروفیسور دکتر محمد همایون قیومی میباشد، داکتر همایون قیومی اصلأ ساینسدان بوده و در انرژی اتمی دکتورا دارد ولی از آنجائیکه معلومات آفاقی و وسیع را دارا میباشد و در هنر موسیقی و ادبیات مطالعات دارد، لذا در اکتشاف قریحۀ ادبی خانم ادبیش نقش به سزاوی داشته است. پروفیسور داکتر همایون قیومی در ایالت کالیفورنیا بحیث رئیس دانشگاه شهر هیوارد و شهر سن ایفای وظیفه مینمود و فعلاً به حیث مستشار ارشد رئیس جمهور کشور در امور زیربناؤها، تکنالوژی و تحصیلات عالی ایفای وظیفه می نماید. و ناگفته نماند که داکتر قیومی یکی از برازندگان دنیا

دانش و قابل افتخار وطن می باشد. داکتر قیومی که از یکی از دهات شهر کابل است و از کابلیان اصیل می باشد، غالباً باید از بقایای کوشانیان، یفتلیان و یا کابل شاهان خواهد بود.



بانو ناجیه کریم قیومی با شوهر گرامی شان دکتور همایون قیومی

ماریا دارو



ماریا جان فرزند الحاج محمد ابراهیم بهاء در سال (۱۳۳۶ هـ) در شهر پلخمری مربوط ولایت بغلان دیده بدنیا گشود. تعلیمات ابتدائیه را در مکتب بی بی حوا در شهر پلخمری آغاز و الی ختم صنف دوم درس خواند، زمانیکه دوباره به کابل نقل مکان کردند الی صنف ششم را در لیسه آمنه فدوی واقع شاه شهید^(ع) تعقیب نمود و بکلوریا را در لیسه عایشه درانی به پایان رسانید.

ماریا جان در صنف دوم یک پارچه تمثیلی نوشته «محمد ناصر غرغشت» را در حضور سردار محمد داود خان صدر اعظم وقت افغانستان که جهت بررسی مکاتب به ولایات کشور آمده بودند، اجرا نمود. موقعیکه بکابل کوچیدند روابط خود را از صنف ششم مکتب با ارسال مقالات کوتاه ادبی، با رادیو افغانستان آغاز کرد و در مکتب نیز در پروگرامهای فرهنگی سهم فعال داشت، در ختم صنف هشتم به کمک شادروان محمد هاشم ارشادی به اداره هنر و ادبیات رادیو افغانستان معرفی شد و در

مدیریت درام و داستانهای دری به هنر تمثیل پرداخت و این وظیفه را تا ختم مکتب انجام داد.

بعد از ختم صنف دوازده هم در اداره هنر و ادبیات بصفت مأمور رسمي عز تقرر یافت، خانم دارو مدت طولانی در ادارات مختلف رادیو و تلویزیون ملی، ریاست هنر و فرهنگ وزارت اطلاعات و کلتور و ادارات مختلف ریاست اداری وزارت اطلاعات و کلتور، ریاست کتابخانه های عامه و کتابخانه جدید التأسیس حصه اول خیرخانه، مدیریت تبلیغات اداره کوپراتیفهای دهقانی و آخرین وظیفه او در ریاست جمهوری در وقت داکتر نجیب الله بود، وی در ادارات مختلف بخش های مختلف هنری، فرهنگی و اداری را پیش برد و گفته اند که او در کارهای اداره خیلی پابند و با مسؤولیت و قانونی بود.

ماریا جان در رادیو تلویزیون ملی با محمد یوسف دارو شناخت پیدا نمود و این شناخت به ازدواج منجر گردید، در زنده گی با شوهرش خیلی مسعود بود زیرا شوهرش یکتن از جوانان روشنفکر بود که به مقام والای بانوان خیلی ارج میگذاشت. متأسفانه شوهر را در جوانی از دست داد و در جریان جنگهای داخلی با چهار فرزندش به کشور کانادا مهاجرت کرد.

سعادتمدانه خانم دارو در عالم هجرت چهار فرزند خیلی صالح و با تحصیلات عالی تربیت نمود، وی وظیفه پدری و مادری را با تمام پرابلمهای هجرت مؤفقانه پیش برد.

ماریا جان خانم زحمتکش خانواده خویش نیز بود، زمانیکه هنوز در رادیو افغانستان بصفت ممثل اجرای وظیفه نمیکرد بخاطر تقویت اقتصاد خانواده در یکی از کمپنی های تولید پوستین که مالک آن از اقارب شان بود بحیث مأمور بعد از وقت مکتب مقرر و تمام امور اداری و حسابی کمپنی را پیش میرد و برای تصفیه حسابات کمپنی حتی به ولایت ننگرهار نیز سفر های وظیفوی داشت، از همانجاست که به امور اداری

وارد گردید، با آنکه مسیر زنده گی او با تشویق و شفقت سردار محمد داود خان از صنف دوم مکتب تغیر خورد و گرایش به هنر و فرهنگ پیدا نموده بود اما سیستم کار اداری را از همان کمپنی تولیدات پوستین آغاز کرد و بعد از بسته شدن آن کمپنی به رادیو رو آورد، اما روی بعضی مشکلات و حق تلفیها نتوانست در بخش تمثیل کارشن را ادامه بدهد، بنابرآز هنر و ادبیات قطع رابطه نمود و بعدها باسas موافقه شادروان مهدی ظفر که در آنوقت مدیر عمومی هنر و ادبیات رادیو افغانستان بود، بمديریت مأمورین رادیو طور خدمتی ایفای وظیفه نمود و بعداً در تشکیل ریاست اداری بوظیفه خود ادامه داد.

نخستین وظیفه او در مدیریت مأمورین مراقبت حاضری و اجرای کوپون مواد ارتراقی مأمورین و کارمندان رادیو بود و بعد کتابت امور مدیریت مأمورین سپس مأمور استخدام و بعد معاون استخدام، بعد از آن مسؤول استخدام مأمورین پروژه انکشافی تلویزیون ملی گردید. در مدیریت مأمورین چانس برایش رو آورد که بودجه انکشافی دولت جمهوری بمنظور پایه گذاری دستگاه تلویزیون ملی منظور گردید و ماریا جان نیز ارتقاء بست نمود. بهمین ترتیب مدیر حاضری، مدیر سوانح، مدیر خدمات، مدیر استخدام عمومی مأمورین ریاست اداری رادیو تلویزیون ملی را پیش برد. در همین دوره بود که خانم دارو با هنرمندان بیشتر آشنا شد و هر کدام را به شناسایی گرفت.

زمانیکه نور محمد تره کی به قدرت رسید روانه زندان شد بعد از رهایی زندان در خانه تحت مراقبت قرار گرفت تا بالاخره مخفی گردید.

در زمان خلقیها چند بار بخاطر گرفتاری شوهرش خانه او مورد حمله قرار گرفت و تماماً نوشته های ادبی مانند داستان کوتاه، پارچه های تمثیلی وغیره را که از دور متعلمی نوشته و جمع کرده بود بدست افراد تلاشی دولت وقت افتاد و آنان به گمان اسناد سیاسی آنرا با خود برداشتند. از همین جاییک شکست روحی برایش دست داد و

قلم را کنار گذاشت. صرفاً بوظایف محوله خود دوام داد و زمانیکه شوهرش را از دست داد دوباره به نوشتن آغاز نمود.

خانم دارو از زمان متعلمی پارچه های خورد و کوتاه ادبی مینوشت و به برنامه های رادیو جهت نشر ارسال مینمود که بعضاً از طریق پروگرامها نشر میشد و بعضاً البته بنابر تقاضای وقت قابل نشر نمیبود. اما زمانیکه در اداره هنر و ادبیات بصفت مثل عقد قرار داد کرد به کمک شادروان حسیب الله سراج معاون مجله «پشتون ژغ» نوشته هایش در مجله «پشتون ژغ» اقبال چاپ پیدا کرد و نخستین نوشته او بنام «میروم» یک داستان کوتاه ادبی بود، به نشر رسید. به همین ترتیب در جریده دهقان در رابطه با کارهای دهقانی زنان افغان و صنایع دستی شان وغیره نوشته هایش به طبع رسید.

در بخش مطالعه از آوان نوجوانی به مطالعه کتاب، اخبار و جراید علاقه فراوان داشت و در رادیو به تشویق حسیب الله سراج به کتابها و داستانهای پولیسی علاقه مند شد اما بعد از مطالعه کتاب «آدم فروشان قرن بیست» شیوه خوانش کتاب را تغیر داد و به مطالعه کتابهای هنری و ادبی و کمیڈی و رومان پرداخت و نوع ادبی و رومان را خیلی دوست دارد.

ماریا جان موقعیکه به غربت سرای کانادا رسید از عدم دسترسی به کتب و آثار دری خیلی متأثر بود و خود قلم برداشت و به نوشتن آثار نوشتاری خویش اقدام نمود. اولین بار برای نوشتن در کمپیوتر به کمک فرزندانش دست یافت و آثارش را به سایت های مختلف مردم افغانستان به نشر سپرد. این نوشته ها و به صدها مقاله در رابطه به وضع رقت بار زنان و جوانان در افغانستان، وقایع مهم و رویداد های حیاتی مربوط به مردم افغانستان را در بر میگرفت و همچنان در باره وقایع زنان در جهان نیز بی تفاوت نبوده و دست به قلم برده است.

در سال (۲۰۰۸ میلادی) کتاب «آوای ماندگار زنان» را نوشت و در کانادا به طبع رسانید، در آن کتاب به تعداد نود و چهار تن از خانمهای که در بخش رسانه های

جمعی مانند رادیو و تلویزیون، فلم و تیاتر، گوینده گی و هنر نمایی خدمت نموده بودند تحقیقات زیاد انجام داد و سوانح و چگونه گی شرایط کار بانوان را با تصاویر آنان با شرح تاریخ پیدایش رادیو و تلویزیون و سینما و تیاتر تشریح نمود که یک مأخذ خوبی برای تمام کسانیکه به هنرمندان و نطاقدان علاقه دارند، میباشد.

دومین کتاب او رومان بنام «پا بر亨ه بازگشت» میباشد که از واقعیت های تلخ زمان جنگ های داخلی افغانستان و سرنوشت دو جوان هموطن در دوره نامزدی شان بحث میدارد و در گیری های جنگ داخلی و وقایع غیر باور، غرور و ناموس داری و وفای یک مرد جوان را بخاطر بدست آوردن نامزد مفقودالاشرش نشان داده است، این داستان با درنظرداشت تمام اصول و پرنسیپ ها و خیالات رومانتیک و ادبی در رشته تحریر آمده است که خواندن آن قلب انسان را تسخیر مینماید.

ماریا جان دارو تا حال چندین کتاب تحقیقاتی و رومان تحریر کرده است و آماده چاپ میباشد.

- ۱- رومان بنام اتاق شماره بیست و دوم، آماده چاپ؛
- ۲- عشق یک سرباز کانادایی در قندهار، آماده چاپ؛
- ۳- دو خواهر هندو و مسلمان در زیر یک بیرق واحد آماده چاپ بوده و فشرده آن بصدای رجی پران کمار در یوتوب موجود است؛
- ۴- عشق شمس و قیسی، بحث در باره سنن و عادات سنتی که ازدواج برای هنرمندان آوازخوان در فamilیهای غیر هنری چه مشکلات را در بر داشت، آماده چاپ؛
- ۵- نژادها و زبانهای افغانستان و تاریخ پیدایش اقوام و قبایل، آماده چاپ؛
- ۶- رویدادها و تحولات سیاسی از زمان شاه امان الله خان تا حامد کرزی، آماده چاپ؛
- ۷- چهره های جاودان، چاپ اول در کانادا؛
- ۸- هنرمندان تاریخ ساز تیاتر افغانستان، چاپ اول در کانادا؛
- ۹- آغاز هنر آواز خوانی طبقه انانث و معرفی بانوان آواز خوان افغانستان، نا تکمیل.



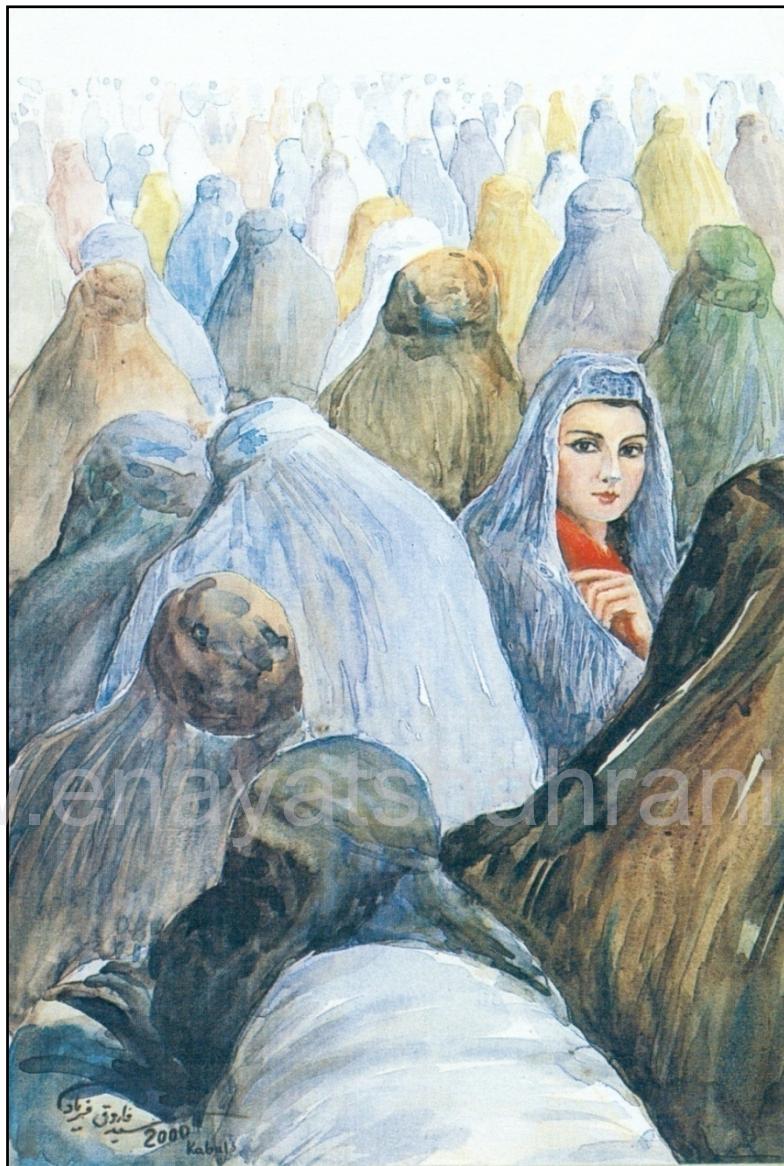
یکتعداد آثار نشر شده خانم ماریا دارو

فصل چهاردهم

آن سوی پرده
سیمای یک تعداد زنان فرهنگی



www.vakhtgarani.com



www.enayatshahrani.com

نمای از بانوان پرده پوش در نیم سده پیش افغانستان
نقاشی از سید فاروق فرید استاد فاکولتۀ هنرهای زیبای دانشگاه کابل
(دوهزار میلادی)



www.enayaishahrani.com

صورت یکی از ملکه های افغانستان در دہلی

خانم امپراتور تیموری در هندوستان



حمیده بانو بیگم مادر جلال الدین اکبر

پادشاه افغانستان و هندوستان در حال حرکت بسوی کابل

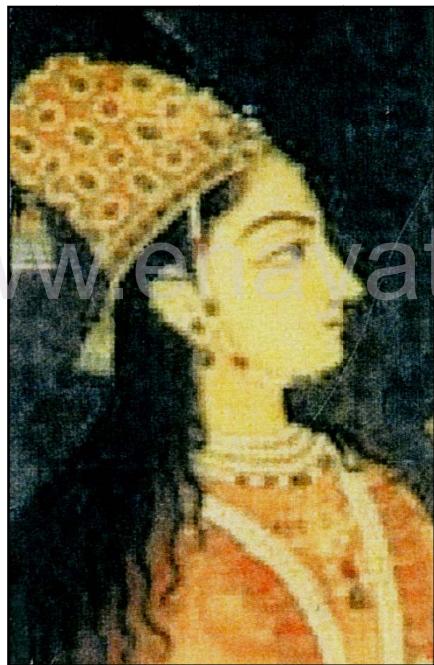


ملکه حمیده بیگم

همسر نصیرالدین محمد همایون پادشاه افغانستان و هندوستان

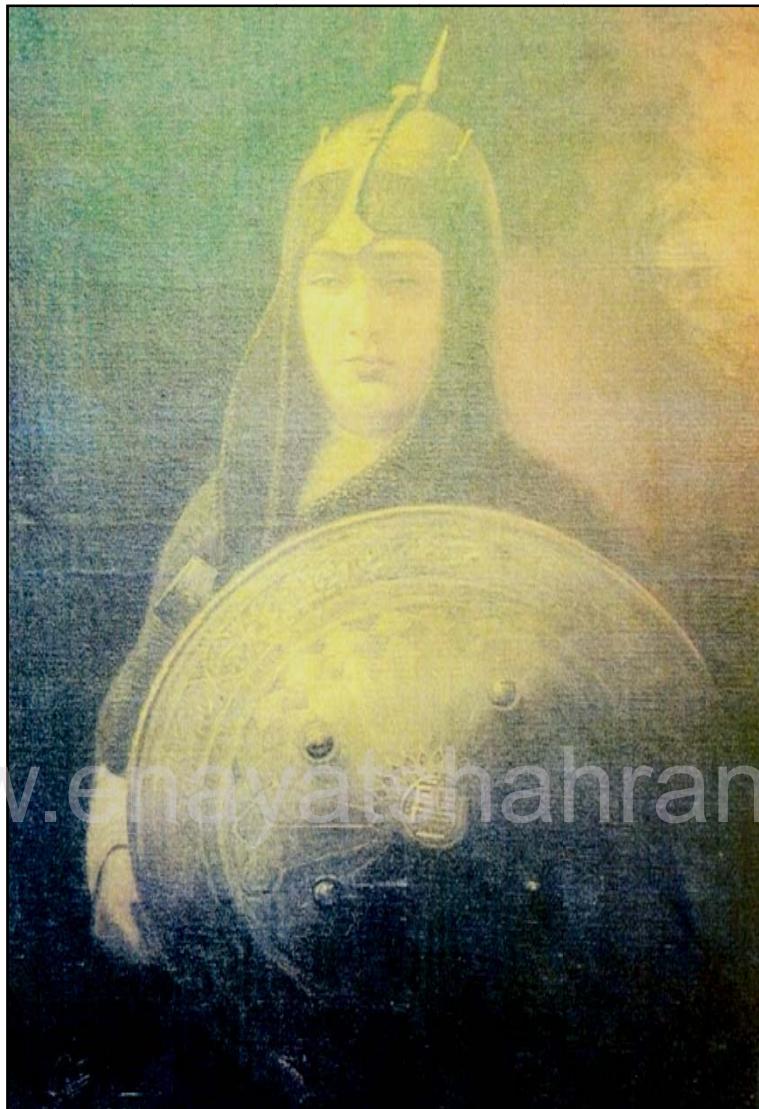


شاهدخت زىب النساء بىگم مخفى دختر اور نگزىب عالمگىر



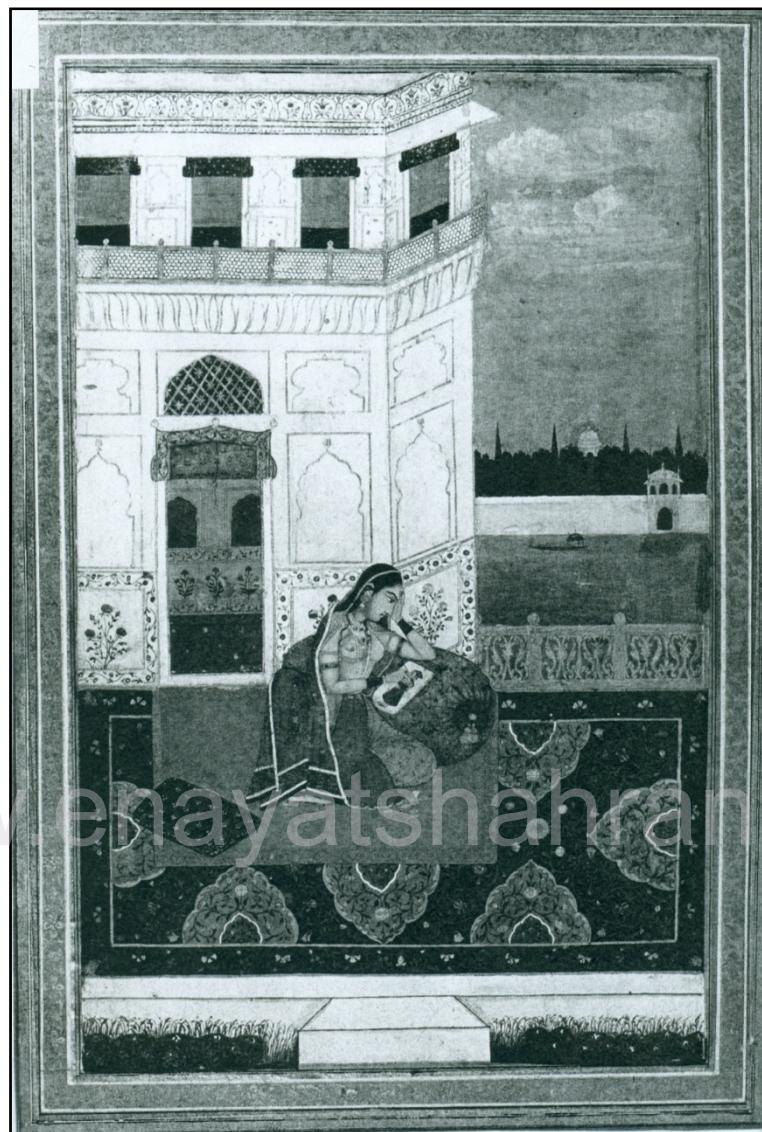
ملکه نامدار افغانستان ممتاز محل که عمارت
«تاج محل» یکی از عجاییات هفتگانه بنام وی
آباد گردیده. ملکه شهاب الدین شاه جهان و
مادر جهان آراء بیگم

روشن آراء بیگم خواهر جهان آراء بیگم
که در طول بیماری برادرش اورنگزیب عالمگیر
کنترول دولت را در دست گرفت



www.enavatshahrani.com

دلشاد خاتون دور خلفای اسلامی تور کان عثمانی



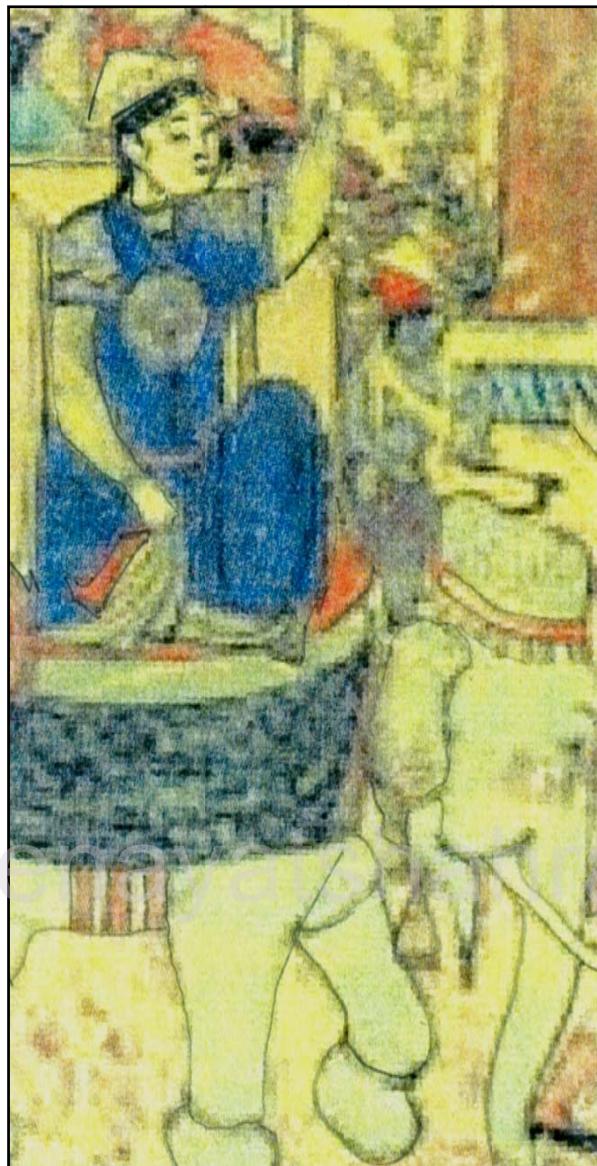
www.enayatshahrahi.com

زندگانی شاهدخت تیموری در نیمقاره هند



مخفى بدخشى

نقاشى على فقيرزاده



سلطان رضیه پادشاه افغانستان و هندوستان



www.enayatianrani.com

علیا حضرت ملکه ثریا (همسر غازی امان الله خان پادشاه محبوب افغانستان)

اولین کسی بود که چادر را از روی خود برداشت

سال ۱۹۲۸ م



www.enayatshahrani.com



زنان توركمن



زنان در تورکستان



زنان در نیمقاره هند



نور جهان بىگم يا ملکه حسن و سخن همسر نورالدین محمد جهانگير
امپراتور هند



نور جهان بیگم ملکه حسن و سخن



مقبره نور جهان بیگم در شاه درہ لاہور

بر مزار ما غریبان نه چراغی نه گلی
نه پر پروانه یابی نه صدای بلبلی
«نورجهان بیگم»



لنا در شيكاغو

www.enayatshahrani.com



"Gaane ki maleka 'Latto' ko uski 'Noorie' ka naacheeze tohfa
qubool ho—Faqat Latto ki Noorie"
Noorjehan's photograph sent by her to Lata.



ملکه ترنم نور جہان با ملکہ قلب ها
لتامنگیشکر

نور جہان ملکہ ترنم



ملکة مغولستان

www.alayatshikraja.com



زلفیء عطائی، شاعرہ تاجیک



گلر خسار، شاعرہ تاجیک



میر من نفیسه شایق مبارز

(دختر آخرین سفیر مملکت بخارا در افغانستان)



زلفیء

شاعرہ تاجیکستان



www.enayatshahrani.com

سیاه موی معشوقه جلال الدین جلالی که داستان عشق سوزان و آتشین هردو بنام
«سیاه موی و جلالی» شهره آفاق است.

چهره یا سیمای اصلی سیاه موی یا دختر غرجستانی در اوقات پیری میباشد.



طاهره سرخابی
مادر ممتاز افغانستان



مرحومه بی بی حاجی سیمین پوپل
مادر ممتاز افغانستان در سال ۱۳۴۸ ش



وسیمه عباسی مؤلف کتاب
«نهضت زنان در افغانستان»



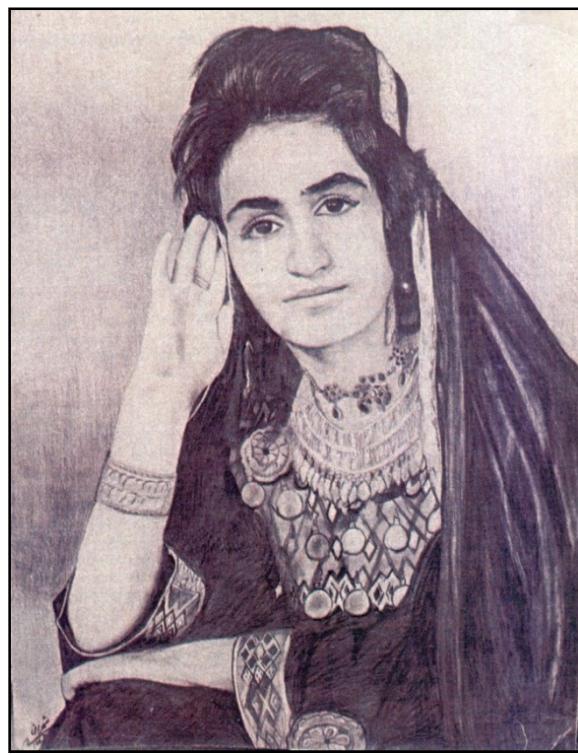
محترمه زینب عنایت سراج
اولین رئیسه د میرمنو تولنه در افغانستان



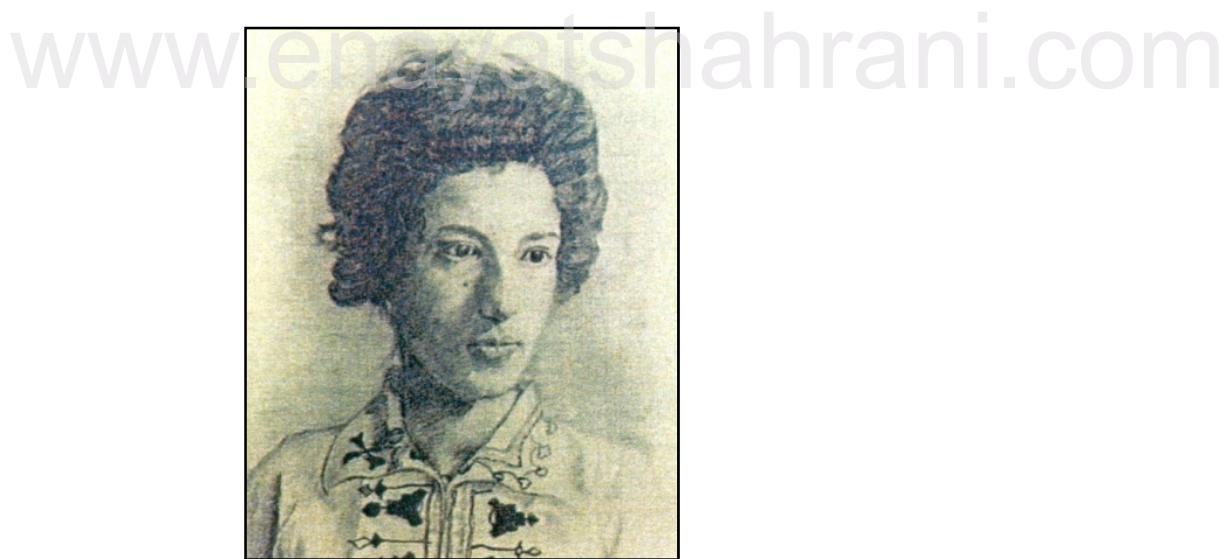
wwwVennaJahrahi.com

زینت محل ملکه بهادر شاه ظفر آخرین وارث امپراتوری بابر در هند که هردو به
رنگون مرکز برما از جانب انگلیس ها تبعید شده بودند و بهادر شاه ظفر هم شاعر و هم
خطاط معروف بود

نقاشی هنرمندان عصر بابری ها، این عکس را جناب محترم داکتر عبدالقیوم بلال یکی
از شخصیت های برازنده وطن و علاقمند به ادبیات و تاریخ می باشند، برایم جهت نشر
فرستادند بگفته جناب داکتر بلال این چهره زینت محل را تقریباً پنجاه سال با خود
نگهداشته بودند. از جناب وارسته داکتر بلال قلبآ تشکر.



دختر قندھاری (نقاشی ع. شهرانی)



دختر کابلی (نقاشی ع. شهرانی)



میرمن محجوبه هروی شاعرۀ معروف افغان (شخص سوم از چپ به راست
قطارنشسته) در سال ۱۳۴۱ در کابل



محجوبه سخنور نامی و استاد گرامی لیسه مهری با چند تن از هم مسلکان خود
از چپ به راست: طاهره پروانه، میرمن حاذقه، کریمه رویا، محجوبه هروی،
آصفه خیری(مهر) و میرمن سایه



دختران کابل با لباس های محلی



دوشیزه‌یی از کابل، با لباس محلی



دختر افغانستانی، ملکه زیبایی انگلستان

فهرست مآخذ

• بیژن، داکتر فرید، ارمغان بدخشنان (بکوشش) مؤلف شاه عبدالله بدخش، تهران

۱۳۸۵ ش

• فیضیوف تورغون، ملکه های تیموری، ترجمه: انجینیر احمد، تاشکند ۱۳۷۷ ش.

• The great Moghul, Bamber Gascoigne, Japan, ۱۹۷۱

• سیاه موی و جلالی، نوشتۀ رضا مایل هروی، کابل...

• مجلات پیمان از جلد اول تا جلد هفتم - نیویارک

• پیش آهنگان شعر پارسی، داکتر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۷۰ ش

• دیوان عائشه درانی، بکوشش داکتر عبدالغنی بربین مهر، پشاور...

• رابعه بلخی، غلام حبیب نوابی، نوبهار بلخ، ۱۳۳۰ ش.

• دیوان پروین انتظامی، بکوشش منوچهر مظفریان، ایران ۱۳۶۲ ش

• مخفی بدخشنانی، حبیب نوابی، پشاور،

• مخفی بدخشی، تعلیق و تحشیه عنایت الله شهرانی، تالیف غلام حبیب نوابی.

۱۳۸۰ ش دهلی

• دیوان زیب النساء بیگم، دختر مهیندخت صدیقیان، تهران ۱۳۸۱ ش

• دیوان محجوبة هروی، محمد علم غواص، هرات ۱۳۴۷ ش

• نهضت زنان در افغانستان، وسیمه عباسی، ۱۹۹۳ م.

• ملاشاه بدخشی، مترجم فضل الرحمن فاضل...

• مجلات «نور» چاپ کانادا، کلگری، به گرداننده‌گی اسماعیل خراسانپور و هیئت علمی.

- مجموعه اشعار اسمعیل خراسانپور
- جریده هفته نامه «امید» بگردانندگی جناب قوی کوشان
- نشر دری افغانستان، داکتر علی رضوی، پشاور، ۱۳۸۰ ش
- مجلات آریانا برون مرزی بگردانندگی استاد رسول رهین
- تاریخ احمد شاهی، محمود الحسینی المنشی، بکوشش حامد یوسف نظری،
جرمنی، ۲۰۰۲ م
- دارالعلم شیراز، شمس الدین محلاتی شیرازی، ایران، چاپ فولادوند
- پرطاووس، حنیف بلخی، پشاور ۱۳۶۴ ش
- شاه محمد ولیخان دروازی، عنایت الله شهرانی، پشاور ۱۳۸۵ ش
- دیوان کامل شمس تبریزی
- دیوان حافظ، علامه قزوینی، صنوبه ایران ۱۳۶۸ هـش.
- کلیات بیدل، چاپ کابل و چاپ تهران.
- احوال و آثار میرزا عبدالقدیر بیدل، داکتر عبدالغنى، ترجمه میر محمد آصف
انصاری، کابل ۱۳۵۱ ش
- حلیمه ناصرلو (ناصرقیزی)، جمیعت تیاترهای اوزبیکستان، تاشکند ۱۹۸۳ م
- زلفیه، حیات و ایجادیات او، تاشکند «اوقيتوچى» ۱۹۸۵ م
- سایه زلف، زلفیه عطایی، دوشنبه ۲۰۰۵ م
- شعر معاصر تاجیکی، شهر بانو تاجبخش، ویرجینیا، ۱۹۹۲ م، مطابق ۱۳۷۱ هـش.
- فرهنگ علی اکبر دهخدا
- ملا شاه بدخشی، آثار و افکار—مترجم فضل الرحمن فاضل، دهلی سال ۲۰۰۰ م

- استاد محمد یوسف سیمگر باختری، هفته نامه امید، شماره ۶۱۴ ورجینیا، امریکا.
- نورجهان بیگم ملکه حسن و سخن، برهان الدین نامق، کابل ۱۹۷۵ م
- دیوان شعر بابا طاهر عربیان همدانی، تهران ۱۳۶۱ هـ
- مبانی عرفان، احوال عارفان، داکتر علی اصغر جلی، دیبا ۱۳۷۷ هـش
- عرفان جامی، عبدالغفور رجا، لندن ۱۹۹۸ م
- حکیم سایی غزنوی، عبدالغفور رجا، لندن، ۱۹۹۸ م
- وبلاگ دولت زنان تورک، مارچ ۲۰۰۷ انترنیت
- در تاریکیهای سرخ، خلیل احمد حامدی، لاہور ۱۹۸۱ م
- دوویست سخنور، نظمی تبریزی، تابش تهران ۱۳۶۳ خورشیدی





wavehaven.com